زبور آل داود

(شرح ارتباط سادات مرعشی با سلاطین صفویه)

تألیف

سلطان هاشم میرزا

(پسر شاه سلیمان ثانی)

با تصحیحات و تعلیقات

دکتر عبدالحسین نوائی

بسم الله الرحمن الرحیم

زبور آل داود

(شرح ارتباط سادات مرعشی با سلاطین صفویه)

تألیف

سلطان هاشم میرزا

(پسر شاه سلیمان ثانی)

با تصحیحات و تعلیقات

دکتر عبدالحسین نوایی

زبور آل داود

(شرح ارتباط سادات مرعشی با سلاطین صفویه)

تألیف : سلطان هاشم میرزا (۱۱۶۵ ـ ۱۲۳۶ ؟ق)

تصحیح و تعلیقات: عبدالحسین نوایی
ناشر: میراث مکتوب
چاپ اوّل : تابستان ۱۳۷۹
شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه
شابک : ۰ ـ ۴۷ ـ ۶۷۸۱ ـ ۹۶۴
حروفچینی، صفحه‌آرایی، نمونه‌خوانی و استخراج فهارس:
مرکز نشر میراث مکتوب
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:
سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نشانی ناشر : تهران، خیابان انقلاب اسلامی ـ بین خیابان دانشگاه و ابوریحان،
ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴، طبقهٔ دوم، واحد ۹
ص. پ: ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن: ۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲،
دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵
E-mail: MirasMaktoob@apadana.com
http://www.apadana.com/MirasMaktoob

* * * * * *

مرعشی، محمدهاشم بن محمد، ۱۱۶۵ ـ ۱۲۳۶ ؟ ق
زبور آل داود، (شرح ارتباط سادات مرعشی با سلاطین صفویه) / تألیف سلطان هاشم میرزا (پسر شاه سلیمان ثانی)؛ با تصحیحات و تعلیقات عبدالحسین نوایی. ـ تهران: میراث مکتوب، ۱۳۷۹.
۱۸۹ ص. ـ مصور. ـ (میراث مکتوب؛ ۸۲. تاریخ و جغرافیا؛ ۱۰)

ISBN 964-6781-47-0

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا
ص. ع. لاتینی شده:
Zabur-e Āl-e Dāvud.
کتابنامه: ص. ۱۸۹.
۱. مرعشی (خاندان). ۲. ایران ـ تاریخ ـ صفویان، ۹۰۷ ـ ۱۱۴۸ق. الف. نوایی، عبدالحسین، ۱۲۰۲ ـ ، مصحح. به عنوان.
۴۲ م / ۱۴۱۹ CS ۱۲۹/۲۰۹۵۵
الف ۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۹۴۳۳ ـ ۷۹ م

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

فهرست مطالب

باب اول

باب دوم

تعلیقات

فهارس

به نام آن که جان را فکرت آموخت

مقدمهٔ مصحح

در فاصلهٔ سالهای ۱۱۶۰ که نادر کشته شد تا ۱۱۶۳ که نوه‌اش شاهرخ پسر رضاقلی میرزا بر تخت نشست کشور ایران دستخوش انقلابات و آشوبهای فراوان بود که شرح آن در کتب تاریخ آمده است و خلاصه اینکه علیقلی خان برادرزادهٔ نادر که دست در خون عموی دلیر و نیرومند و خونریز و زرپرست خود داشت به جای نادر بر تخت نشست و کلیهٔ پسران و نوادگان نادر را ـ جز شاهرخ ـ از دم تیغ گذراند و سپس برادر خود ابراهیم را با سپاهی به تصرف عراق و آذربایجان فرستاد. اما ابراهیم اندکی بعد در آذربایجان سر به استقلال برداشت و علیقلی خان برای گوشمالی وی عازم عراق شد و سپس روی به آذربایجان نهاد. در جنگی که بین دو برادر در میانهٔ سلطانیه و زنجان اتفاق افتاد، با همه رشادتی که نشان داد علیقلی خان شکست خورد و توپخانه و دستگاه سلطنتش به دست ابراهیم افتاد و خود او نیز در تهران به دست سپاهیان برادر گرفتار آمد و ابراهیم دستور داد تا او را کور کردند.(اوایل جمادی الثانیه ۱۱۶۱)

ابراهیم که دیگر مستقل و مقتدر شده بود، شش ماه در تبریز ماند و سپاهی گران فراهم آورد و برادر خود حسین را سردار خراسان نمود و شهرت داد که پادشاهی ارثاً و

استحقاقاً از آن شاهرخ است و او را غیر از اطاعت مقصود و منظوری نیست و به قولی از شاهرخ دعوت کرد که به عراق آید و اورنگ سلطنت را به جلوس همایون زینت بخشد.

بدیهی است که این سخن فریبی بیش نبود و می‌خواست بدین فسانه و افسون شاهرخ را از خراسان به عراق بکشد و او را از میان بردارد. اما سران خراسان که دست او را خوانده بودند گفتند که حرکت شاهرخ به عراق لزومی ندارد و ابراهیم اگر در این سخن صادق است خود به مشهد آید. متعاقب این جریان، سرداران نادری و مردم خراسان شاهرخ را بر تخت نشاندند(هشتم شوال ۱۱۶۱) و مادهٔ تاریخ سلطنت او را «سلطان اعظم» یافتند. علت توجه مردم به شاهرخ این بود که مادرش فاطمه سلطان دختر شاه سلطان حسین بود و دلیل آن که علیشاه نیز همهٔ پسران و پسرزادگان نادر را کشت و شاهرخ را نگه داشت همین بود. زیرا از دلبستگی دیرپای مردم به خاندان صفوی خبر داشت.

باری ابراهیم که از این ترفند طرفی نبسته بود، در هفدهم ذی‌الحجه در تبریز خود را ابراهیم شاه نامید و سکه به نام خود زد و با سپاهی فراوان عازم خراسان شد و به قم آمد و علیقلی میرزای کور را با متعلقان حرم و بنه و قسمتی از توپخانه در قم گذاشت و پادگانی مرکب از سی‌هزار نفر در قم مستقر نمود و رو به خراسان نهاد. ولی در سمنان به علت عصیان امیرخان توپچی‌باشی و پراکنده شدن قزلباشان از دور و بر او، اردوی وی از هم فرو پاشید و چند روز بعد ابراهیم شاه خود پا به فرار نهاد و به قلعهٔ قلاپور بین ساوه و قزوین گریخت. اما اهل قلعه او را گرفتند و مراتب را به شاهرخ خبر دادند. شاهرخ نیز دستور داد که نخست او را کور کردند و سپس در راه مشهد به قتلش رساندند و علی‌شاه یا علیقلی میرزای کور را نیز در رسیدن به مشهد خاندان نادر به قصاص مردان وفرزندان خود قطعه قطعه کردند و ظاهراً شاهرخ بر تخت سلطنت استقراری تمام یافت.

اما هنوز نفسی به راحت نکشیده، شاهرخ با خطر بزرگی رو به رو شد. این امر با ورود میر سید محمد مرعشی صفوی به مشهد آغاز گردید.

سید محمد، پسر میرزا محمد داود مرعشی بود از بطن شهربانو بیگم دختر شاه سلیمان صفوی و از همین روی به نام جد خود سلیمان میرزا نامیده شد. سیدمحمد که درهفت سالگی یتیم شده بود، در اصفهان، در نزد مادر خود و تحت حمایت شاه سلطان

حسین می‌زیست. در هنگام محاصرهٔ اصفهان، شاه صفوی از راه احتیاط او را به یزد فرستاد و کمی بعد شاه طهماسب دوم او را نزد خود خواند و سیدمحمد در سفرها همراه او بود. وقتی نادر به قدرت رسید، میرزا سید محمد را که ـ آنک با خواهر طهماسب ازدواج کرده بود ـ در ابتدا به مشهد و بعد به مازندران و سمنان فرستاد و پس از استقرار به سلطنت او را به اصفهان فرستاد و پس از بازگشت از سفر جنگی هند او را به مأموریتهایی چند به کردستان و قفقاز فرستاد. علیقلی خان ـ که به اسم علیشاه بر تخت نشست ـ او را منصب صدارت خاصه داد و همراه خود به مازندران برد و چون علیقلی میرزا به دست ابراهیم گرفتار شد، ابراهیم با احترام با سید رفتار کرد و او را با پنج‌هزار سپاهی مأمور تعمیر سدّ رودخانهٔ قم کرد که مقرنس‌کاری قبهٔ مطهره و عمارت طیبه و حصار شهر را نیز انجام دهد. در این مأموریت سیدمحمد توانست قم را در برابر ازبکان و افاغنه، پس از شکست ابراهیم، حفظ کند. و هم این عمل باعث شد که مردم عراق از او بخواهند تا قبول سلطنت کند. ولی شاهرخ حیله‌گر نامهٔ تضرع‌آمیزی همراه کلام‌الله مجید فرستاد که هر چه زودتر به مشهد باز گردد و «بر سر این یتیم بی‌کس سایه گسترده در سلک فرزندان و غلامان خود منسلک فرموده به هر نحوی که مناسب حال دانند انتظام امور این بی‌کس را از دست این جماعت اجامر و اوباش خراسان استخلاص دهند».

با وصول این نامه، سیدمحمد پیشنهاد سلطنت را رها کرد و رو به مشهد نهاد و غافل از آن که شاهرخ جمعی را به کشتن وی در بین راه فرستاده، سید محمد از راهی غیر معهود خود را به مشهد رساند و نادانسته از چنگ آدمکشان شاهرخ رهایی یافت. اما در مشهد باز شاهرخ چند تن را مأمور قتل وی کرد ولی آدم‌کشان به علت وجود محافظان کاری از پیش نبردند و چند نفری هم دستگیر شدند و دشمنی شاهرخ آشکار شد و سید خود را با فراخواندن دوستان عراقی و هزار تن از خراسانیان در قبال تحریکات شاهرخ تا اندازه‌ای حفظ کرد. شاهرخ که دید با وجود این محافظان اقدامات «تروریستی» و سوء قصد به جان سید دشوار بلکه مستبعد است به امرای خود پیشنهاد کرد که سید را بکشند و امرا که راضی به کشتن سید نبودند، به طور دسته جمعی به نزد سید رفتند و او را به اصرار مجبور به قبول سلطنت کردند. شاهرخ که از شنیدن سر و صداهای غیرعادی بویی برده بود، به تصور آن که امرا می‌خواهند یکی از فرزندان علیقلی خان را به شاهی

بردارند، دستور داد تا پنج فرزند وی را بکشند. سه تن را کشته و دو تن دیگر را طناب انداخته بودند که امرا رسیدند و آن دو را نجات دادند. باید یادآور شد که اینان همه کودکان خردسال بودند. زیرا پدرشان موقع مرگ بیست و پنج سال بیشتر نداشت.

آغاز سلطنت سید محمد که به نام جد خود شاه سلیمان ثانی خوانده شد بیستم محرم ۱۱۶۳ بود ولی چون ترتیب کارها داده نشده و حفظ حرمت ماه محرم نیز لازم بود، روز پنجم صفر به عنوان روز جلوس معین گردید و سیدمحمد با نام شاه سلیمان ثانی با تشریفات بر تخت نشست و کمر مرصع بر کمر دست و «تاج طومار» بر سر نهاد و در حضور وجوه و اکابر از ترک و تاجیک، فرزندان ارشد میرسیدمحمد به نامهای داود میرزا وسلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا بر کرسیهای مرصع در طرف راست تخت طاوس نشستند و شاه نوسکه بر زر زد. در یک طرف سکه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بود و بر طرف دیگر:

زد از لطف حق سکهٔ کامرانی   شه عدل گستر سلیمان ثانی

پس از این مراسم، سیدمحمد دست به انتصابات و اقداماتی زد که مایهٔ امیدواری بود. اما سلطنت وی چهل روز بیشتر طول نکشید و علت این امر آن بود که سرداران خراسان افرادی سرکش و لجام‌گسیخته بودند و خودسر به هر کاری دست می‌زدند. کما اینکه در هنگامی که شاه نو در شهر نبود، امیر علم خان خزیمه وارد حرم شاهرخی شد و شاهرخ را کور کرد و سید از سلطنت اعراض کرد و سه روز از خانه بیرون نیامد وسرانجام امرا «سر و پا برهنه شمشیرها در گردن» انداختند و نزد او رفتند و عرض بندگی کردند تا شاه خواه ناخواه ایشان رابخشید. امابرای آن که سر این امرای سرکش را به نحوی گرم کند، درصدد تهیهٔ اردویی برای فتح قندهار برآمد. در همین روزها، بر اثر افسون زن شاهرخ که شوهرم کور نیست، یکی دیگراز سرداران به نام یوسفعلی جلایر، با استفاده از اشتغال دیگر امرا به مراسم تشییع جنازهٔ امیر مهراب‌خان وارد حرمسرای شاهی شد و شاه سلیمان راگرفت و کور کرد و در ارگ شهر زندانی نمود و بعد هم به خواست شاهرخ زبان او را برید و آن تیره‌روز با چشمان کور و زبان بریده و حال نزار چندان درزندان بود که در سال ۱۱۷۷ درگذشت.

وقتی سیدمحمد یا شاه سلیمان ثانی گرفتار و کور شد، از ترس آن که مبادا پسرانش

نیز به سرنوشت او دچار شوند، پسران خود سلطان داود میرزا و سلطان علی میرزا را پنهانی به بهانهٔ تحصیلات به عتبات فرستاد و بعد از یک سال از آنان خواست که به هند بروند و در پناه پادشاه گورکانی آن سرزمین آسایش و آرامش یابند و نامه‌ای نیز مشعر بر سوابق ارتباط بین سلاطین صفوی و سلاطین گورکانی هند به عالمگیر ثانی (۱۱۶۷تا۱۱۷۳) نوشت و فرزندان خود را، پس از خدای متعال، به خداوند هندوستان سپرد.

ابتدا سلطان داود میرزا و پس از چندی سلطان علی میرزا به هند رفتند و در بنگاله تحت حمایت مهابت جنگ حکمران آن خطه قرار گرفتند و علت اینکه به دهلی نزد عالمگیر نرفتند این بود که عالمگیر خود سخت گرفتار حملات احمدخان درانی و هند سراسر پر آشوب و انقلاب بود. آن دوبرادر در بنگاله آرامش و آسایشی احساس کردند و اندک اندک سایر افراد خاندان نیز بدیشان پیوستند. سلطان علی میرزا در سال ۱۱۸۸ در بندر هوگلی در شمال کلکته درگذشت و برادرش سلطان داود در ۱۲۰۳ در مرشدآباد بنگاله جان سپرد و پیش از این به سال ۱۱۹۲ فرزند خود میرزا محمدخلیل را از اصفهان خواسته بود.

غرض از این مقدمه ـکه برخلاف میل من به درازا هم کشیدـ اینکه از این خاندان که ریشه‌ای درسادات مرعشی و ریشه‌ای در صفویه و ریشه‌ای در خاندان سلطنتی گرجستان دارند دو کتاب بسیار ارزنده باقی مانده یکی از میرزا محمدخلیل پسر میرزا محمد داود پسر میرزا سیدمحمد شاه سلیمان ثانی، به نام مجمع التواریخ و دیگری از سلطان هاشم میرزا پسر میرزا سیدمحمد(شاه سلیمان) ثانی به نام زبورآل داود.

شرح حال محمدهاشم به قلم خود او در همین کتاب آمده ،خلاصه آن که وی در شب بیستم صفر سنه ۱۱۶۵ یعنی در روزگار کوری و بدبختی سیدمحمد به دنیا آمده و کوچکترین پسر سیدمحمد بوده. وی در خدمت برادر بزرگتر خود سلطان قاسم میرزا که ـبه گفتهٔ برادرشـ مردی هنرمند و دانشمند بود و خط خوب می‌نوشته و نقاشی خوب می‌دانسته و در ریاضی و نجوم و سیاق و موسیقی و دیگر صنایع یدی مهارتی فراوان داشته در ۱۱۸۲ به یزد و اصفهان و شیراز رفته و در ظل حمایت کریم خان مدت هفت ماه در کمال احترام زیسته و بعد از اخذ مقرری و مستمری سالیانه و انعام و خلعت در ۱۱۸۳ به اصفهان بازگشته و پنج ماه بعد با برادر دوباره به شیراز رفته و حرمت ومرحمت

دیده و «به نهج سال قبل انعام و خلعت و اسب سواری» گرفته و شش ماه در شیراز مانده و به اصفهان برگشته و مشغول زراعت و فلاحت و ضیافت و صحبت شده تا اینکه برادرش سلطان قاسم میرزا بر اثر عوارض بیماری قند(دیابت) کور شد و مدت دوازده سال این کوری و بیماری طول کشید تا در پنج شنبه اول شعبان ۱۲۰۷ شش روز قبل از نوروز، سلطان قاسم میرزا درگذشت بی‌آن که اولادی از او مانده باشد. جسد وی را درنجف اشرف در صحن مقدس به خاک سپردند.

امّا سلطان هاشم میرزا تا سال ۱۲۱۸ به‌تصریح خود او در حیات بوده. وی شمار و نام فرزندان خود را ذکر کرده و ظاهراً سالها پس از این تاریخ زنده بوده است. کما اینکه بعد از ذکر این مطلب‌که «تا حال که سنهٔ یکهزار و دویست و هجده است در قید حیات می‌باشد» چند سطر بعد درضمن شرح تولد پسرزادهٔ خود محمدحسین می‌نویسد: در روز یک‌شنبه یازدهم شهر شوال ۱۲۱۹ و بلافاصله در وفات همین طفل «تاریخ فوت نورچشمی‌ام محمدحسین ولد سیدمحمد مذکور، روز چهارشنبه سلخ شهر صفر ۱۲۲۳ به مرض آبله» و این تواریخ بعد از سال ۱۲۱۸ چندین بار تکرار شده و دورترین آنها روز پنج‌شنبه بیست و پنجم ذی‌القعده ۱۲۳۶ است و باتوجه بدین مطلب که در پایان کتاب آمده هذا ما وجدناه و رتبناه بخط المؤلف طاب ثراه، باید پذیرفت که وی تا اواخر سال ۱۲۳۶ ه.ق زنده بوده و اگر این حدس درست باشد ـ که دلیلی برخلاف آن نیست ـ درآن تاریخ مورخ مردی هفتاد و یک ساله بوده و این سنی «معقول» است.

کیفیت تصحیح و چاپ نسخه

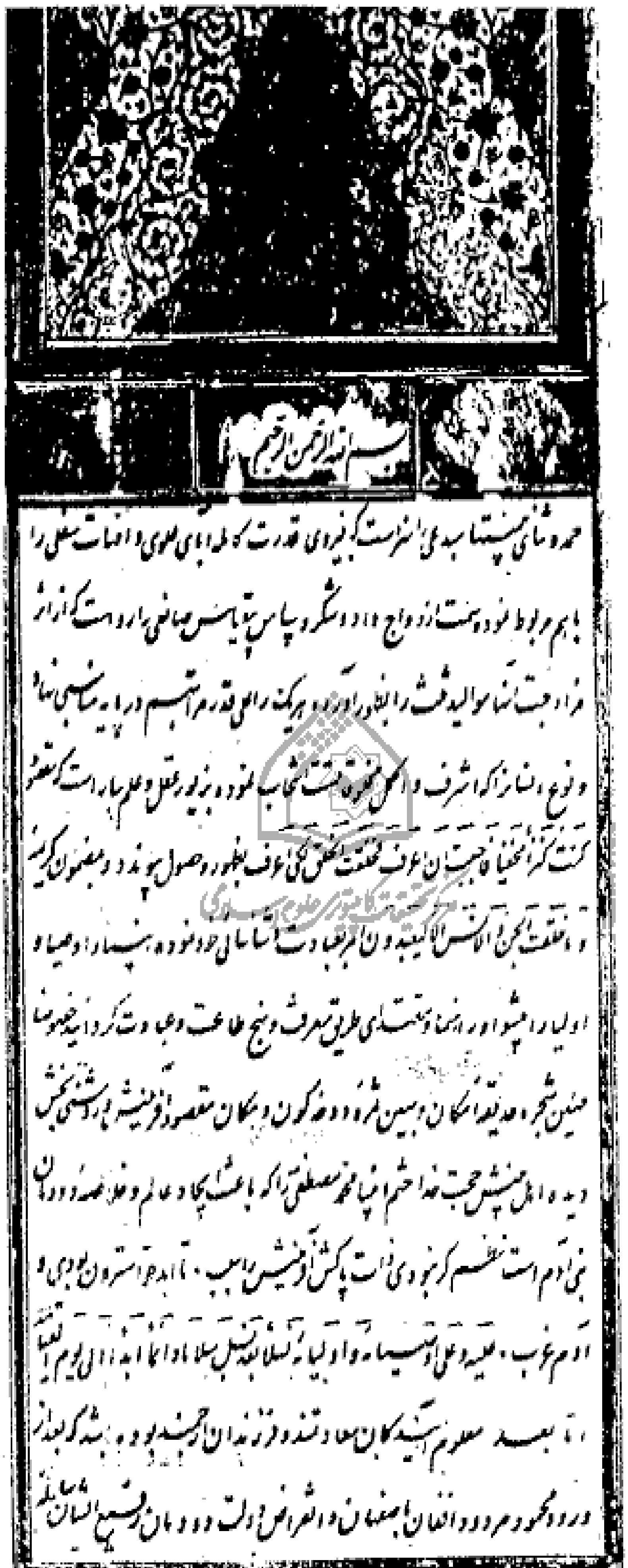
از این کتاب نسخ فراوانی در دست نیست. در فهرست احمد منزوی(ج ۶ ستون ۱ صفحهٔ ۴۳۳۵) تنها به دو نسخه از این کتاب اشاره شده است. یکی نسخهٔ کتابخانهٔ ملک در تهران به شمارهٔ ۳۸۱۵ که همین کتاب حاضر است و نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا (بریتیش میوزیوم) به شماره Or ۱۵۴ که در لکنهو نوشته شده و بعد به لندن منتقل گردیده. من نسخهٔ لندن را در دست نداشتم و در اوضاع و احوال کنونی نیز آن نسخه دور از دسترس من است و ترجیح دادم که بدون توجه به آن نسخهٔ این متن را به چاپ برسانم. زیرا نسخهٔ حاضر از روی خط مؤلف نقل شده و تا ۱۸ سال بعد از تألیف در دسترس مؤلف بوده و مؤلف گاه به گاه مطالبی بر آن افزوده و همین افزودگیها ـ که با

توجه به سیاق عبارت و انتخاب کلمات مسلماً از نویسنده بوده - ارزش نسخه را چند برابر می‌سازد. در حالی که نسخهٔ لندن که در لکنهو هند نوشته شده بسیار امکان دارد که این اضافات را نداشته باشد و مسلماً هم نخواهد داشت. زیرا تاریخ کتابت آن نسخه رمضان ۱۲۲۶ است و آخرین تاریخ اضافات کتاب حاضر بیست و پنجم ذی‌القعده سال ۱۲۳۶ یعنی ده سال و دوماه دست‌کم قبل از نسخهٔ حاضر و مسلماً بسیاری از این اضافات را فاقد است.

در تصحیح کتاب کوشیدم همه جا عبارات متن را با مآخذ اصلی کتاب تطبیق کنم و چنین کردم و بسیاری از اغلاط نسخه که نتیجهٔ بی‌سوادی یا سهل‌انگاری کاتب یا احیاناً معلول مغلوط بودن نسخهٔ مأخذ بود بدین ترتیب تصحیح گردید و چون لازم بود که در مواردی توضیحات لازم و مکفی داده شود، جای جای موارد لازم را با رمز ستاره مشخص کردم و شرحی نه به‌تفصیل در پایان کتاب در آن باب به دست دادم. امیدوارم که به فضل خدا این کوشش و تلاش من هر قدر کم ارزش و کوچک، در نظر اهل فضل پسندیده آید و از زلّات و لغزشها درگذرند و با اشاره به اغلاط و نقائص کتاب بر من منت گذارند و در هر حال از راهنمایی دریغ نفرمایند.

این بحث را به پایان نمی‌برم مگر آن که از صمیم قلب تشکر کنم از دوست معزز میرهاشم محدّث - یادگار دوست درگذشتهٔ من دکتر جلال محدث ارموی - که زحمت استنساخ و تهیهٔ فیلم و چاپ آن را با رویی خوش و لبی خندان پذیرفتند ور نه دل شکسته‌تر و خاطر پریشان‌تر از آن است که دست به چنین کارها برم و به‌یقین اگر لطف آن عزیز نبود و قبول این زحمات نمی‌نمود، من هرگز توفیق پرداختن به چنین کاری نمی‌یافتم. همچنین تشکر می کنم از مرکز نشر میراث مکتوب خصوصاً جناب آقای اکبر ایرانی مدیر عامل مرکز و همکاران محترم ایشان که جداً به نشر آثار مکتوب ایران همت گماشته‌اند و تاکنون بسیاری از نسخ خطی را به صورت نفیس و زیبایی در اختیار اهل فضل قرار داده‌اند.

این نکته نیز شایان ذکر است که در تحریر این مقدمه از مجمل التواریخ گلستانه وکتاب حاضر یعنی نسخهٔ زبور آل داود استفاده کرده‌ام و پیش از این نیز در کتاب نادر شاه و بازماندگانش بدین مطالب اشاره کرده و از مراجع و منابع آن یاد نموده‌ام و از این‌روی از تکرار آن مسائل درگذشتم.



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بی‌منتها سزاوار حضرتی است که بنیروی قدرت کامله آبای علوی و امهات سفلی را
باهم مربوط نموده بسمت ازدواج داده و شکر و سپاس بی‌قیاس صانعی را رواست که از آن
فرا[illegible] موالید ثلث را بظهور آورده و هریک را علی قدر مراتبهم در پایه مناسبی نهاد
و نوع انسان را که اشرف و اکمل موجودات است انتخاب نموده بزیور عقل و علم پیراسته که مقصود
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بظهور و وصول پیوندد و بمضمون کریمه
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون از فرط عنایت شناسائی خود نموده پیغمبران و اصفیا و
اولیا را پیشوا و رهنما و هدایت طریق معرفت و نهج طاعت و عبادت گردانید خصوصا
حسین شجره مدینه امکان و بستین ثمره دوحه کون و مکان مقصود آفرینش [illegible] روشنی بخش
دیده اهل بینش حبیب خدا خاتم انبیا محمد مصطفی را که باعث ایجاد عالم و علت غائی وجود
بنی آدم است نظم گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب • تا ابد [illegible] و
آدم عرب • علیه و علی اوصیائه و اولیائه تسلیما [illegible] سلاما دائما ابدا الی یوم [illegible]
اما بعد معلوم است که [illegible] سادات [illegible] فرزندان ارجمند بوده [illegible] که بعد از
ورود محمود [illegible] افغان باصفهان و انقراض دولت [illegible] شان [illegible]

تصویر صفحهٔ اول از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک

[دیباچه]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بی‌همتا مبدعی را سزاست که به نیروی قدرت کامله آبای علوی و امّهات سفلی را با هم مربوط نموده سمت ازدواج داد و شکر و سپاس بی‌قیاس صانعی را رواست که از اثر مزاوجت آنها موالید ثلاث را به ظهور آورده هر یک را ـ علیٰ قدر مراتبهم ـ در پایهٔ مناسبی نهاد و نوع انسان را که اشرف و اکمل مخلوقات است انتخاب نموده به زیور عقل و علم بیاراست که مقصود «کنت کنزاً مخفیاً فأحببت أن اعرف فخلقت الخلق لکی اُعرَفَ» به ظهور و حصول پیوندد و به مضمون کریمهٔ **﴿ما خلقتُ الجنّ و الإنس الّا لیعبدون﴾**[1] امر به عبادت و شناسایی خود نموده انبیا و اوصیا و اولیا را پیشوا و راهنما و مقتدای طریق معرفت و نهج طاعت و عبادت گردانید. خصوصاً مهین شجرهٔ حدیقهٔ امکان و بهین ثمرهٔ دوحهٔ کون و مکان، مقصود آفرینش و روشنی‌بخش دیدهٔ اهل بینش، حجت خدا ختم انبیا، محمد مصطفی(ص) را که باعث ایجاد عالم و خلاصهٔ دودمان بنی آدم است.

---

۱. سورة والذاریات، ۵۶.

نظم

گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب   تا ابد حوّا سترون بودی و آدم عزب

علیه و علی اوصیائه و اولیائه نسلاً بعد نسل سلاماً دائماً ابداً الی یوم القیامة.

اما بعد معلوم آیندگان سعادتمند و فرزندان ارجمند بوده باشد که بعد از ورود محمود مردود افغان به اصفهان و انقراض دولت دودمان رفیع الشأن سلسلهٔ علیهٔ صفویه که رشتهٔ نظم ایران از هم گسسته و سررشتهٔ هر سلسله خبی(؟) گشته و اهل حرفه از دست رفته و قانون و قواعد سابقه بالمرّه محو و منتفی گشته هر کسی در کار خود حیران و به‌جهت تحصیل نان سرگردان، کمال وبال و نسب باعث زوال و صاحبانش در کلال و ملال می‌باشند. اگر کسی را دستی در شصت باشد فی الجمله رخت هستی در لجهٔ فنا درکشد و ما صدق دولة الأرزال آفة الرجال.

اگر حال شایع و هویداست، در این مدت از گرفتاری روزگار در ترفّع و تنزّل، کسی از گذشتگان این سلسله فرصت نیافت و به این فکر نیفتاد که نسب‌نامه‌ای نوشته بعض وقایع و نوشتجات را در ضمن آن مندرج سازند که شاید ضرور شود. لهذا در این وقت، این بندهٔ درگاه اله، ابن سیدمحمد میرزای ملقب به شاه سلیمان ثانی محمد هاشم[1] را به خاطر رسید و لازم دانست که کیفیت انساب و مجملی از احوال اجداد و سواد وقفنامجات و نوشتجات املاک و مستغلات وقفی را تذکره نماید که هر گاه بعد از این احدی از اولاد مطلبی خواهند معلوم نمایند توانند و از کیفیت احوال اجداد خود استحضار یابند و نسبت با یکدیگر را دانند و هرگاه املاک و مستغلات مذکوره مداخلی داشته باشد و در تصرّف موقوف علیهم باشد دانند که به چند نحو قسمت می‌شود. تا حال تحریر که سنهٔ یک هزار و دویست و هجده هجری است به قدر مقدور مسطور گردید که شاید طالبی را به کار آید و یادگاری را نیز شاید و بعد از این را، اولاد آینده ضبط و ثبت نمایند و تکاهل نورزند و این نسخه را موسوم به زبور آل داود و مشتمل بر مقدمه و دو باب و خاتمه نمود.

---

۱. یعنی محمدهاشم پسر سیدمحمد، برای احترام نام پدر را مقدم نوشته.

مقـدّمهٔ مؤلف

در بیان کیفیت احوال امیرکبیر قوام الدین صادق و اولاد آن جناب و سایر اجداد عالی‌مقدار ابی و امّی عالی‌جاه میرزا محمد داود ـطاب الله ثراه ـ و مختصری از شعب دیگر که منشق شده و ذکر آنها نیز به جهت استحضار لازم است.

در بیان کیفیت احوال جناب مرتضوی انتساب ثمرهٔ شجرهٔ سیادت و افضال، گوهر گرانبهای بحر هدایت و اقبال امیرکبیر امیرقوام الدین صادق مشهور به میربزرگ علیه الرّحمة و المغفرة

امیر قوام الدین ملقب به صادق بن سید کمال الدین احمد بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابوهاشم بن سید علی نقیب طبرستان بن سیدحسن [بن سید علی بن سید حسن] بن سید علی المرعش بن سید عبدالله بن سید محمد الأکبر ملقب به سیلق [بن سید حسن بن حسین الاصغر] بن امام همام زین العابدین ـعلیه السلام* ـکه در رسائل صحیحهٔ مرحوم مولانا اولیای آملی و شیخ علی بن محمدبن النجیبی و سید ظهیر

الدین که در زمان سلطنت کارکیا میرزا علی و کارکیا سلطان محمد سلاطین دار المرز، در سنهٔ هشتصد و هشتاد و دو هجری نوشته‌اند و صاحب بحر الانساب و عمدة الطالب و مرحوم امیر هدایةالله‌بن خلیفه فتح‌الله در «شجرهٔ سادات عالی‌درجات» که بـه سـجل و مهر سید محمدبن سیدحسین المرعشی نسّابه و سایر معتبرین رسانیده و میر ضیاءالدین محمدبن امیر تاج الدین حسن در رسالهٔ ضیاء القلوب بـر نسب سـادات عـالی‌درجـات مرعشی نوشته و مرحوم میرزا محمدشفیع مستوفی موقوفات ممالک ایران در بحر الفواید و عبدالرزاق بن اسحاق سمرقندی در مطلع السعدین[1] و صاحب ظفرنامه[2] هر یک مفصلاً و صاحب روضة الصفا در مجلد پنجم و ششم در تحت احوال افراسیاب چـلاوی و امـیر تیمورگورکانی و مؤلف حبیب السیر مجملاً و سایر نوشتجات ذکر کرده‌اند که آن حضرت در ناحیهٔ[3] دابو که از توابع بلدهٔ طیبهٔ آمل است به وجود آمده و به حد رشد و کاردانی رسیده از مازندران به خراسان نقل فرمودند. مدتی در خدمت سید عزالدین سوغندی بود که از مریدان شیخ حسن جوری و اجازه از او یافته و او از شیخ خلیفه و او از شیخ بالوی زاهد[4] و او از شیخ شمس الدین محمد و او از شیخ فضل‌الله و او از شیخ تاج الدین علی و او از شیخ شمس الدین کافی و او از شیخ عیسی ثانی[5] و او از شیخ شمس الدین محمد صدیق و او از شیخ عیسی کامل و او از شیخ محمد عباد و او از شیخ آدم قدسی ـ که از جملهٔ مریدان شیخ جمال الدین طیفور است ـ و او از شیخ بایزید بسطامی و او از

۱. عنوان درست این کتاب مطلع سعدین است.

۲. یعنی اثر پر تکلف شرف الدین علی یزدی در تاریخ تیمور به نام ظفرنامهٔ تیموری که در سال ۸۲۸ در شیراز پایان یافته و عبارت «صنف فی شیراز» از سال اتمام آن خبر می‌دهد.

۳. متن: بدالو ـ تصحیح از تاریخ طبرستان مرعشی.

۴. متن: زاهدی ـ کلمهٔ بالو هم به معنای زگیل است هم به معنای برادر تنی یا اعیانی، یعنی برادرانی از یک پدر و یک مادر

۵. متن: عیسی شافی ـ تصحیح از تاریخ طبرستان مرعشی، چون در سلسلهٔ مشایخ دو عیسی بوده دومی‌را «ثانی» می‌گفتند نه «شافی» که در متن نسخه آمده و ظاهراً سهو از کاتب است که بعد از شمس الدین «کافی» شیخ عیسی را «شافی» نوشته.

امام و هادی مطلق امام جعفر صادق ـعلیه السلام ـکه به دست مبارک خرقه به دوش او داده و بعد از آن به وطن اصلی خود مراجعت فرموده به طریقهٔ مرضیّهٔ آبای عظام خود در قریه‌ای از قرای آمل تجرّد اختیار فرموده به عبادت خالق قیام و اقدام می‌نمود و درگاه سدره اشتباه آن حضرت مرجع خواص و عوام آن دیار گشته افراسیاب چلاوی، بعد از آن که در سلک ارباب ارادت آن حضرت درآمده بود، از غلوای مردمان و ازدحام خلایق که به بیست‌هزار کس رسیده با آن حضرت در مقام نفاق برآمده به دفع آن حضرت جازم گردید و آن حضرت را گرفته به زندان فرستاد. قضا را در آن شب یک پسر او به قولنج درگذشت و افراسیاب این را به فال بد گرفته به خدمت آن حضرت شتافت و از زندان بیرون آورده به خانه فرستاد. بعد از چندگاه نیز در مقام غدر برآمده در سنهٔ هفتصد و شصت [= ۷۶۰] هجری با گروه انبوه بر سر آن حضرت شتافته چون شرعاً دفع او واجب شده بود، آن حضرت با جمعی از مریدان در مقام مدافعه برآمده فی مابین کار به قتال انجامید. از تقدیرات یزدانی، تیری از دست قضا گشاد یافته بر مقتل افراسیاب آمده از پای درافتاده با سه پسر: کیاحسن و کیاسهراب و کیاعلی به قتل رسیدند.

افراسیاب را هشت پسر بوده*: کیاسیف‌الدین که به مرض قولنج فوت شد و کیاحسن و کیاسهراب و کیاعلی با پدر در جنگ چلاویان کشته شد و اولاد ندارد و کیااسکندر و کیاسهراب که ایشان نیز در روز رزم پدر ناپدید شده‌اند. الکای مازندران و آمل و گاوباره و طبرستان تماماً در حیطهٔ تصرف آن جامع کمالات صوری و معنوی درآمده چندی چلاویان در مقام نفاق و عناد برآمده آخر الأمر تاب مقاومت نیاورده جلای وطن کردند.

خلاصه آن که مریدان دست ارادت به ذیل عاطفت آن جناب بیش از پیش زده استدعا نمودند که چنانکه امور دینیهٔ ایشان به برکت هدایت و ارشاد آن جناب به خیر و صواب مقرون است مهمات ملکی و انتظام مملکت نیز به میامن توجه و تربیت ایشان منسق و منتظم بوده خلق را از شر ظلمه و فسّاق ایمن نمایند. بنابر تکلیف و انجام ملتمس مردم، آن ولایت پناه به‌ناچار مشغول فرمانفرمایی ولایت مازندران شده قریب به بیست سال

بدان امر خطیر پرداخته در محرم سنهٔ ۷۸۱ به‌دار بقا شتافت و در آن بلدهٔ طیبهٔ آمل مدفون است.

و اولاد امجاد ذکور آن عالی‌جناب چهارده نفر بوده‌اند. ده نفر از ایشان در الکای دارالمرز پادشاهی و فرمانفرمایی کرده صاحب سکه و خطبه بوده‌اند: سیدعبدالله و سید کمال الدین و سید فخرالدین و سید نصرالدین و سید ظهیرالدین و سید زین العابدین و سیدعلی و سید شرف الدین و سید یحیی که احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاءالله تعالی و چهار پسر دیگر که در صغر سن به جوار رحمت ایزدی پیوسته‌اند. اسم شریف ایشان معلوم نیست.

در کتاب صحاح اللغة مذکور است که مرعش نام بلده‌ای است جریدهٔ موصل و سید غزال الدین نسّابه گوید که نام قلعه‌ای است میان ارمنیه و دیار بکر و در جای دیگر صحاح اللغة گوید که کبوتر بلند پرواز راگویند و چون سیدعلی مرعش در نهایت علوّ شأن بوده او را مرعش گفته‌اند و سمعانی در کتاب انساب مرعش را نیز بر این تفسیر نوشته:

«احمدبن علی العلوی نسّابه گوید که نام شخصی علوی است. در کتاب خود نوشته که علی ابوالمرعش بن عبدالله الملقب سیلق بن حسن بن الحسین الأصغر[1] بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

و سلسلهٔ مرعشیه پنج فرقه‌اند:

یکی سادات مازنداران.

دوم سادات شوشتر که از مازندران به آنجا نقل فرموده‌اند.

سوم سادات مرعشیهٔ اصفهان که از مازندران به آنجا نقل کرده‌اند.

چهارم سادات مرعشیهٔ قزوین.

پنجم بعضی از سادات که به دارالسلطنهٔ هرات و سایر بلاد که در ازمنهٔ سابقه از آن دیار حرکت و نقل فرموده‌اند.

---

۱. متن: حسین بن الأصغر.

کیفیت احوال سید کمال الدین احمد[بن] امیرکبیر علیه الرحمه رشتهٔ میرزا داود

[سید کمال الدین احمدبن امیرکبیر][1] والی مازندران و ساری بوده. ساری را او دارالسلطنه نموده و در نهایت علوّ شأن با مردم به سر می‌برد و از سایر اولاد [امیرکبیر][2] امتیاز داشته.

در مجلد ششم روضة الصفا مذکور است که در آخر سنهٔ ۷۸۷ که امیر تیمور گورکان نوبت سیم به جانب ایران نهضت فرمود تا سلطانیه رفته بعد از مراجعت به رستمدار رسیده به عزم تسخیر ولایت آمل و ساری به جانب مازندران رفته مشار الیه مع سید رضی الدین برادر خود سر اطاعت و انقیاد پیش آورده پیشکش و ساوری لایقه فرستاد و سکه به نام صاحب‌قران آرایش دادند. صاحب‌قران نیز الکای ایشان را واگذاشته حکومت استرآباد را نیز علاوه به سید مشار الیه داده روانهٔ ماوراءالنهر شد تا در سنهٔ ۷۸۷ که صاحب‌قران از جیحون عبور نمود به فیروزکوه رسید، سید کمال الدین امیر غیاث الدین پسر خود را به درگاه فرستاد که در خدمت صاحب‌قران بوده باشد و به قول صاحب حبیب السیر، خود نیز همراه بود. در یورش ایران، روز جمعه یازدهم شهر رجب سنهٔ ۷۹۴ که از سمرقند نهضت نموده بعد از عبور از آب آمویه، روز دوشنبه دوم شوال سنهٔ مذکور، به حوالی استرآباد رسیده درکنار آب آمویه جرجان، سید برکه که پیش از این به رسم رسالت نزد اولاد سید قوام الدین رفته بود باز آمده. وفات سید برکهٔ مذکور در شهور سنهٔ ۸۳۹ بود در سمرقند و در اندرون گنبد مضجع امیر تیمور مدفون شد.* و در جای دیگر به نظر رسید که در شهور سنهٔ ۸۰۶ بوده و نعش او را به اندخود برده امانت گذاشته‌اند.

و سید غیاث الدین [با تحف و خدمات][3] لایقه به درگاه صاحب‌قرانی رسید. چون

---

۱. متن: [سیدکمال الدین احمدبن رشتهٔ میرزا داود علیه الرحمه امیرکبیر] که ظاهراً کاتب نفهمیده بعضی کلمات عبارت پیشین را تکرار کرده.

۲. متن: کبیر.

۳. تصحیح قیاسی. متن: [باش و صدقات]. تاریخ طبرستان مرعشی: سید غیاث‌الدین را با تحف و هدایا به اردوی اعلی فرستاد... ص ۲۲۵.

سید کمال الدین خود تقاعد نموده بود، آتش غضب تیموری شعله‌ور گشت، به مازندران شتافت و قلعهٔ ماهانه‌سر را که در چهار فرسنگی آمل در جانب دریا واقع است و محل تحصن اولاد سیّد قوام الدین آنجای بود گرفته سادات را به ماوراءالنهر فرستاد و خود عنان به جانب جرجان معطوف داشت.

در بیستم شهر محرم الحرام سنهٔ ۷۹۵ در منزل شماسان نزول فرموده ولایت ساری را به جمشید قارن و آمل را به اسکندر شیخی ولد افراسیاب چلاوی داد و در روز پنج‌شنبه چهاردهم صفر از آنجا از راه سمنان و دامغان به ری رفت.

در ظفرنامه مذکور است که سید برکهٔ ماضی اوصاف حمیدهٔ سید کمال الدین را مذکور ساخته که از جملهٔ متابعان [است] و خراج و مال قبول می‌کند و از جملهٔ هواداران است. سید غیاث ولد او در پایهٔ سریر اعلی حاضر است. صاحب‌قران او را طلب فرموده به نوازشات سلطانی سرافراز نمود. چون سید عالی شأن به اعتبار عز سیادت و جاه در آمدن تغافل ورزیده بود، صاحب‌قران را از این ناخوش آمده در باطن آزرده‌خاطر شده از استرآباد جانب مازندران روانه گردید. چون خبر حرکت صاحب‌قران به سید رسید، از آنجا برادر خود سید رضی الدین را به ماهانه‌سر نقل نمود که در آن حدود قلعه‌ای در نهایت استحکام بود و بلندی واقع است و از یک طرف به دریا پیوسته. با حکام آمل و ساری و جمعی از خویشاوندان و اقربا در آن حصار متحصن بودند. بعد از سه روز صاحب‌قران به آمل رسیده سید غیاث الدین را نزدیک پدر بزرگوار فرستاد که به نصایح دلپذیر حاضر گرداند و خود متعاقب در حرکت آمده تا روز دوشنبه بیست و ششم شهر ذی‌قعدة الحرام هر دو لشکر به هم رسیدند و جنگ درگرفت. در آن روز، حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر به قتل رسید. بعد از سه روز، سید کمال الدین و مولانا عماد الدین صلاح را در آن دیده از قلعه بیرون آمده به خدمت صاحب‌قران رسیدند و بعد از مصالحه و مکالمه فی ما بین قرار یافت که سادات و مشاهیر آن ولایت اولاد خود را نزد صاحب‌قران فرستاده که در سفر و حضر همراه باشند. چون این خبر به مردم ماهانه‌سر رسید سر از چنبر اطاعت پیچیده نقارهٔ مخالفت به نوازش درآوردند. صاحب‌قران

داروغهٔ نیشابور و شیخ علی آملی را با سپاه گران از کنار دریای قلزم بر سر ایشان فرستاده حصار ماهانه‌سر را محاصره کرده و همگی را به دست آورد، اموال و اسباب آنها را به تاراج و غارت بردند.

روز سه‌شنبه غرّهٔ شهر ذی‌حجةالحرام، صاحب‌قران خود سوار شده داخل شهر بند قلعه شد و امیر کمال الدین و سید رضی الدین با اولاد و احفاد در خدمت صاحب‌قران به‌سر می‌بردند. دیگر روز دربارهٔ مذهب، سخنان خشونت‌آمیز مذکور می‌شد و زبان نصیحت گشود و می‌فرمودند که از اعتقادات فاسده اجتناب نمایید و دست از سنت و شیوهٔ آبا و اجداد بردارید و بعد از این طریقهٔ اهل سنّت اختیار نموده اولاد خود را به تعلیم علوم شرعی ترغیب نمایید. چون نصایح و مواعظ خود را بی‌فایده دانست همگی را به قلعهٔ ساری فرستاد و در محافظت ایشان مبالغه فرموده مقرر فرمود که سادات را از میانهٔ سپاه بیرون کردند و از این حرکت ناپسندیده، اکثر آنها را جماعت سپاه به درجهٔ شهادت رسانیدند*. خصوصاً شیخ علی بهادر به انتقام پسرش حسین خواجه و اسکندر شیخی به جهت قتل پدرش افراسیاب و دیگر مردمان و سپاهی که مریدان و شیعیان امیر قوام الدین را به قتل رسانیده بودند به شهادت رسانیدند و سید کمال الدین را با اهل و عیال و عشیرت از راه دریا به کشتی نشانده به خوارزم بردند و سید مرتضی و سید عبدالله را با اولاد و جماعت ایشان از راه سمرقند به تاشکند روانه نمود و خود در شهر محرم سنهٔ ۷۹۵ حکومت شماسان نموده حکومت ساری را به جمشید قارن و حکومت آمل را به سلیمان خواجه مفوض فرمود و در زمستان در مازندران به سر برده در بیست و چهارم شهر صفر مذکور روانهٔ عراق و فارس شد.

و به قولی بیست و ششم شهر ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۷۹۴ به صحرای قراطوغان، سپاه تیموری و امیر کمال الدین به هم رسیدند و به مقاتله پرداختند. سید کمال الدین تاب مقاومت نیاورده به قلعهٔ ماهانه‌سر متحصّن شد. نوبت دیگر با برادران از قلعه بیرون آمده جمعی موفور از عساکر اسکندری که سرکردهٔ لشکر صاحب‌قران بود به قتل رسیدند. حسین خواجه که از بزرگان امرای تیموری بود، به ظاهر ماهانه‌سر رسیده قلعه را

محاصره نموده مدّت دو ماه و چند روز ایام محاصره کشید. بعد از آن، سید کمال الدین، عماد الإسلام را که در زمرهٔ علمای اعلام اسلام بود با تحف و هدایای لایقه فرستاده صلح نمودند.

مذکور است که امیر تیمور، به تاریخ چهاردهم شهر رمضان سنهٔ ۸۰۶ از قشلاق قراباغ آذربایجان به سمرقند مراجعت کرده به واسطهٔ کفران نعمت که در آن وقت از اسکندر شیخی به ظهور آمده بود پسران و خویشان خود را در قلعهٔ فیروزکوه مستحکم نموده خود به جنگل رستمدار گریخته بود. صاحب‌قران امر فرمود که قلعهٔ مذکور را به تصرف درآورده اسکندر شیخی را نیز دستگیر کرده به قتل رسانیدند و امیر غیاث الدین ولد امیر کمال الدین را طلب کرده به ایالت ساری سرافراز نمود و سیدعلی برادر او را به آمل فرستاد.

گویند در حینی که خبر شکست امرای سلطان ابوسعید میرزا از معسکر حسن پادشاه به تاریخ شهر ربیع الثانی سنهٔ ۸۷۲ در قراباغ به او رسید، امیر غیاث الدین محمدبن امیر جلال الدین عبدالوهاب بن امیر غیاث الدین مذکور را به جهت تمهید صلح فی‌مابین نزد حسن پادشاه فرستاده قبول مصالحه نمود و سید مشار الیه را منظور نظر عاطفت ساخته نشان ایالت ساری به او شفقت فرموده ارزانی داشتند.*

ملخص کلام آنکه از مسماة ترکمان خاتون همیشره یا صبیهٔ پادشاه میر عماد الدین که چندگاهی حکومت هزار جریب کرده [که] در حبالهٔ [زوجیت] او بود و سایر زوجات شانزده پسر داشته[1]:

اول: امیر عطاءالله که در صغر سن فوت شده

دوم: امیرسیدعلی رشتهٔ میرزا محمد داود است که در ساری [امیرسیدعلی][2] فوت

---

۱. در متن جمله مغشوش است بدینگونه: «... میر عمادالدین را که چندگاهی... در حبالهٔ او بود. کلام نویسنده هم ابتر است هم نادرست. زیرا معلوم نیست چه کسی از ترکمان خاتون(ترکان خاتون؟) و دیگر زنان شانزده فرزند داشته و ظاهراً امیر کمال الدین منظور بوده از آن گذشته عمادالدین حاکم هزار جریب نبوده و سید عزالدین بوده و دختر سیدعزالدین زن سیدمرتضی بود پسر امیرسیدعلی.

۲. زائد به نظر می‌رسد.

شده و مدفون است و او را یک پسر بوده سید مرتضی از صبیهٔ سید رضی الدین آملی که او را نیز یک پسر بوده سید ابومحمد که او پنج پسر داشته: میرعبدالکریم و میرعبدالرحیم و میرعبدالرزاق که والدهٔ ایشان از قوم تاتار است و امیر قوام الدین که از رشتهٔ میرزا محمد داود است و سیدکمال الدین که والدهٔ ایشان از ملوک کیومرث بوده.[۱]

و در حبیب السیر مذکور است که میرزا ابوالقاسم بابر ـ بعد از آن که در موضع خبوشان با برادر خود میرزا علاءالدوله صلح کرده بود ـ روانهٔ مازندران شده چون به استرآباد رسید خبر به او رسید که سیدمحمد حاکم ساری سر از اطاعت پیچیده در اواخر سنهٔ ۸۵۰ با لشکر عظیم متوجه آن دیار شده سید مذکور بعد از استماع، با سپاه بی‌شمار، قدم در میدان کارزار گذارده متوجه دفع او شده چون تلاقی فریقین روی داد، سید مذکور تاب مقاومت نیاورده خود را به جنگل کشید. میرزا بابر به ساری داخل شده آنجا را به تصرف درآورده سید مشار الیه در تدارک کار خود کوشید. از این خبر میرزا ابوالقاسم بابر در تاب شده در فکر چاره جویی بود که امرا و دولتخواهان صلاح در آن دیدند که کسی نزد او فرستاده طلب مواصلت نماید. شاید بدین جهت به یگانگی و اتحاد مبدّل گردد و مردم کاردان را با تحف و هدایای لایقه فرستاد و اظهار مواصلت نمود. سیدمحمد از این پیغام خرسند شده صلاح وقت در آن دیده صبیهٔ عظمای بابر میرزا را به عقد ازدواج خود درآورده بعد از مدتی در شب شانزدهم شهر محرم سنهٔ ۸۵۲، واهب بی‌منت فرزندی کرامت فرمود سید ابومحمد و به قولی سیدمحمود نام داشت که او را پنج پسر بود که قبل از این مذکور شد. والدهٔ نواب گیتی‌ستان فردوس‌مکان شاه عباس ماضی ـ انارالله برهانه ـ، مهد علیا فخر النسا بیگم صبیهٔ محترمهٔ میرعبدالله خان [بن] میر عبدالکریم [بن] سیدمحمدبن سیدمرتضی بن سیدعلی بن سید کمال الدین است که معاصر صاحب‌قران امیر تیمور گورکان بوده.

سیم: امیر غیاث الدین که در نزد پدر مدفون است[۲] و والدهٔ او از نجبای مازندران بوده

---

۱. یعنی ملک کیومرث رستمداری.

۲. سیدکمال الدین پدر غیاث الدین و پسر دوم سید قوام الدین بعد از شکست در مقابل تیمور به ماوراءالنهر ←

و او هشت پسر داشته:

اول: میرعبدالوهاب که در تیم چال گیلان نزد عمش سیدنصیرالدین مدفون است که او را نیز سه پسر بود: سید قوام الدین و سیدعلی و سید حمزه که در استرآباد مدفون است.

[دوم]: سیدظهیرالدین که در هرات مدفون است.

سیم: سیدزین العابدین که او را سه پسر بوده: سیدکمال الدین و سیدعبدالعظیم که در تیم چال و سیدعلی‌اکبر که در [سیاسرنجان] مدفونند[1].

چهارم: سید قوام الدین

پنجم: سیدعلی که هر دو در استرآباد مدفونند.

ششم: سیدغزال الدین[2] که در نزد پدر مدفون است.

هفتم: سید نصیرالدین که او را سه پسر بود: میرعبدالحی[3] و میرکمال الدین و یکی دیگر که در دیلمان مدفونند، در حوالی قبر سیدغیاث الدین بن سیدعبدالوهاب و اولاد ایشان در دیلمانند. پسر هشتم در صغر سن فوت شده و اسم او معلوم نیست[4].

چهارم: سیدعبدالعزیز که در نزد پدر مدفون است و اولاد او در ساری می‌باشند.

پنجم: سیدمرتضی که چندگاهی حکومت ساری کرده و به تاریخ چهارم شهر صفر سنهٔ ۸۳۶ فوت شد و در شیراز مدفون است مذکور است. که در سنهٔ ۸۱۳ که شاهرخ

←

تبعید شد و هم آنجا مرد. پس از مرگ تیمور و مراجعت فرزندانش به مازندران «فقرای مازندران چند نفری رفته جثهٔ مبارک او را از آنجا به مازندران آوردند و در ساری دفن کردند و عمارتی مرغوب بر بالای قبرش ساختند.» تاریخ ظهیرالدین مرعشی(ص ۳۲۲).

۱. چنین است در متن ـ در تاریخ ظهیرالدین: [سیاسرتیمجان هوسم]. شاید سیاسر تیم چال هوسم درست‌تر باشد.

۲. مسلماً این صورت که در متن آمده درست نیست و صحیح آن سیدعبدالعزیز است.

۳. تصحیح از تاریخ ظهیرالدین. در متن: عبدالحسین.

۴. به تعلیقات کتاب مراجعه شود.

میرزا در ماوراء النهر بود، سیدرضی برادر سیدعلی به امداد سادات هزارجریب لشکری فراهم آورده قصد برادر خود کرد. چون شاهرخ میرزا به خراسان آمده بود، میرسیدعلی به خراسان نزد شاهرخ میرزا رفته طلب امداد نمود. شاهرخ میرزا نهایت امداد به‌تقدیم رسانید و خواجه شمس الدین سمنانی را مقرر فرمود که با سیّد مشار الیه به جانب ساری رفته با سید مرتضی صلح داده خاطر او را جمع گرداند [که] اگر به نوعی دیگر به خاطر رساند، با هشتادهزار کس که در خراسان با خود دارم آمده آنچه باید به تقدیم خواهد رسید. سیدعلی در استرآباد مکث نموده خواجه شمس الدین روانهٔ آمل شد. چون خواجهٔ مذکور به خدمت سیدمرتضی رسید، پیغام شاهرخ میرزا را به تقدیم رسانید. فایده نبخشیده جوابهای ناملایم داد و به جهل خود مصرّ بود. میرسیدعلی نیز در استرآباد جمعی را با خود متفق کرده بی‌خبر بر سر برادر ریخته از جای خود گریزانش کرد و بار دیگر آمل به تصرف میرسیدعلی درآمد.

ششم: سیدعبدالله که در هرات فوت شد و در مزار خواجه محمد ابوالولید مدفون است و از او اولادی نمانده.

هفتم: سیدنصیرالدین که در تیم چال مدفون است و او را سه پسر بود: [اول] میر عبدالحی که در واجک مدفون است. دوم سیدظهیرالدین که مؤلف رسالهٔ نسب‌نامه است.[1] سیم کمال الدین که در دیلمان مدفون است، در مزار سیدغیاث الدین‌بن سیدعبدالوهاب و اولاد او در دیلمانند.

هشتم: سید زین العابدین که در هندوستان فوت شده و اولاد ندارد. شش نفر از او در صغر سنّ فوت شده‌اند.[2]

کیفیت احوال سیدرضی‌الدین بن امیرکبیر علیه الرحمة

به تاریخ سنهٔ ۷۶۳ به حکومت آمل متمکن [شد] و در ماوراءالنهر به شهادت رسید

---

۱. یعنی سیدظهیرالدین مرعشی مورخ و مؤلف کتاب «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران».

۲. به تعلیقات مراجعه شود.

ودر آنجا مدفون است و او را دوازده پسر بود:

اول: سید محمد که ولیعهد پدر بود و در ماوراءالنهر فوت شده و اولاد او در آمل‌اند.

دویم: میر عبدالمطلب که از اولاد او ذکور نمانده[1] در آمل مدفون است .

سیم: سید علاءالدین که از او نیز اولاد نمانده و در ساری مدفون است و به قولی در آمل.

چهارم: سید قوام الدین که او نیز حکومت آمل کرده در آنجا مدفون است و او را دو پسر بوده: سید رضی الدین و سید کمال الدین که از سید کمال الدین دو پسر باقی مانده: سید رضی الدین محمد که در آمل فوت شده و دیگری سید قوام الدین محمد که در لنگرود می‌بوده.

پنجم: سید مرتضی که او نیز چند وقتی حکومت آمل کرده و او را یک پسر بود: سید شمس الدین که نیز حکومت آمل بر او قرار گرفت .با مردم آن دیار در نهایت نیکویی به‌سرمی برد.چنانچه در اندک مدتی تمام مازندران به تصرف او درآمده در آخر فی‌مابین بنی‌اعمام کار به نفاق و مناقشه انجامیده میرعبدالعظیم بن سیدقوام‌الدین بن سید زین‌العابدین بن میر عبدالوهاب بن سید غیاث الدین بن سیدکمال‌الدین به استرآباد نزد میرعبدالکریم بن میرعبدالله خان رفته استمداد از اوطلب کرده از آنجا نزد میرزا علی سلطان حاکم رودبارات و طالقان رفته از او نیز استمداد اعانت خواسته از آنجا به رشت نزد میرزا حسام‌الدین رفته نیز طلب اعانت نموده قریب سی‌هزار کس فراهم آورده با امیر عبدالکریم روانهٔ مقصد نمود. چون به حوالی مازندران رسید، سید مرتضی[2] از این حال متحیرگردیده خودرا به قلعه کشیده محصور گردید و تا مدت سه ماه قلعه‌داری نمود. کاری نتوانست ساخت. بالاخره به صلح انجامیده مصلحین خیراندیش مازندران را حصّه قرار داده تا در سنهٔ ۹۰۳، میرشمس الدین به جهت خاطرجویی آقارستم روزافزون والی

---

۱. ظاهراً: از او اولاد ذکور نمانده.

۲. این سیدمرتضی را مازندرانیان «برادرکش سیدمرتضی» می‌گفتند. زیرا وی برادر خود سیدحسن را بر سر اندک مال موروثی کشته بود (مرعشی، ص ۳۲۵)

آنجا میرعبدالعظیم را به قتل آورده روانهٔ ساری شدند و در آنجا چهار باغی طرح انداخته و عمارت عالی بنا گذاشتند و به عیش و عشرت مشغول گردیدند. چون خواهر میرعبدالعظیم در خانهٔ میرشمس الدین بوده و به جهت دوستی آقارستم، برادر او را به‌درجهٔ شهادت رسانیده بود، امیر کمال به آقارستم به جهت مراعات مادر خاطر ناخوش و پی دفع او می‌بود و در مقام مکر و فریب بودند تا میر شمس الدین را اثر بیماری ظاهر شد. بعضی راگمان این بود که آقارستم او را مسموم کرده بیماری او اشتداد پذیرفته، آقارستم کس نزد میرعبدالکریم بن میر عبدالله در بیم‌مردان استرآباد فرستاد که حال چنین، و چون اتباع امیر شمس الدین از این واقعه مخبر شدند به این امر راضی نشده میر کمال الدین پسر او را فرمانفرما کرد و اختیار ملک‌رانی آقارستم را بود و میرکمال‌الدین در پی دفع او می‌کوشید که آقارستم از این خیال مخبر شد. حسب الصلاح چند نفر از دوستان خواجه علی که وزیر او بوده میر شمس الدین را در سنهٔ ۹۱۳ به درجهٔ شهادت رسانیدند. میر کمال الدین را از بند بیرون آورده بر مسند حکومت و بعد از یک سال او را نیز مسموم و پسر او را که میر عبدالرزاق نام داشت به جای پدر نشانیدند. باز خود به دستور سابق فرمانفرما بود تا بعد از چندی، از این نوع سلوک بر میر عبدالرزاق ناگوار آمده در پی دفع او می‌بود که این خبر به آقارستم رسید. دختر میرعبدالرحیم را به‌جهت پسر خود آقا سهراب خواست و فی‌مابین عهد و پیمان واقع شد و به اتفاق میر عبدالکریم بر سر امیرحسین کیا والی فیروزکوه رفته آنجا را به تصرف خود درآورد. این خبر به ملک کاوس رستمداری رسیده از پدر روگردان شده نزد آقارستم آمده جمعیت عظیم واقع شد. با میر عبدالکریم بر سر قلعهٔ لاهیجان رفته محاصره کردند تا بعد از چند روزی به صلح راضی شده از پای قلعه حرکت نمودند. میرعبدالکریم جانب بارفروش شده آقارستم به طرف ساری رفت تا در زمان دولت نواب صاحب‌قران شاه اسماعیل، [زوجهٔ][1] امیرحسین کیای چلاوی والی دماوند و فیروزکوه و خوار و سمنان که نهایت اقتدار به هم رسانیده خبر آمدن شیبک خان به سمع نواب خاقان صاحب‌قران رسیده

۱. کلمه زاید به نظر می‌رسد شاید «روح الله روحه» بوده

روانهٔ خراسان شدند. در عرض راه به امیرحسین کیا رسیده او را به قتل رسانیدند و اموال او را به سپاه نصرت پناه تقسیم فرمودند. در میان اسباب او نوشته‌ای دیدند به خط و مهر آقارستم که نوشته بود که دست من و دامن شما. اگر به‌هم رسیم مشکل نخواهد بود. نواب خاقان صاحب‌قران دست امیر حسین را قطع کرده به دست یکی از قورچیان عقیدت نشان به جهت آقارستم فرستاد که در دامن او انداخته بگوید که آخر دست او به دامن تو رسید. آقارستم از این واقعه در تاب شده بعد از چند روزی از راه خوف و بیم به تاریخ سنهٔ ۹۱۶ رحلت نمود و حکومت بارفروش و آمل به میرعبدالکریم قرار گرفته متمکن گردید. تا در آن اوان، درویش یعقوب نامی به‌هم رسید و جمعی کثیر بر سر او جمعیت نمودند [و او] داعیهٔ خروج کرده با سه‌هزار کس بر سر آقا محمد روزافزون آمد. آقا محمد تاب نیاورده روانهٔ ساری شد و بعد از چندگاهی، آقا محمد لشکری فراهم آورده به اتفاق میرعبدالکریم بر سر درویش یعقوب ریخته درویش یعقوب فرار نمود و تمامی ولایات مازندران به میرعبدالکریم انتقال یافت و او را دو پسر بود: میر زین‌العابدین و میر شمس‌الدین که هر دو در نهایت شجاعت و دلاوری و همت بودند و میرعبدالرزاق را نیز دو پسر بود یکی سیدمرتضی که ابن عم او میرعبدالله ولد میرعبدالکریم چشم او را میل کشید و دیگری میرعبدالعزیز.

گویند که امیرعبدالله ولد امیر عبدالکریم بن میرسیدمحمد حسب الأمر نواب گیتی‌ستان، بعد از پدر چون بر مسند حکومت نشست پسران امیر عبدالکریم قراطوغان که ابن عم او بودند در خدمت او به سر می‌بردند. میر زین العابدین که برادر بزرگتر و در نهایت حسن و جمال بود به اعتبار زیادتی [جمال] محبّ سید مشار الیه شد. جمعی از خواص رشک برده و بعضی خیالات فاسده و گمان بد به اعتبار وجاهت بر او برده چهل نفر متفق شده به تاریخ سنهٔ ۸۷۲ در حمام بر سر او ریختند و او را به درجهٔ شهادت رسانیدند. و میرعبدالله را پسری بود میرعبدالکریم نام و چون میر عبدالله مذکور در حمام به قتل رسید، امیر زین العابدین در ساری بر مسند حکومت نشست جماعتی از

درویشان دیگر بار جمعیت نموده[1] قریب دوهزار کس را بر سر امیر زین العابدین ریخته از شهر بیرون کردند و طلب خون میرعبدالکریم می‌کردند که تو شیخ‌زادهٔ ما را شهید کرده و خارجی شده[ای]. از این واقعه، میرزین العابدین تاب مقاومت نیاورده گریزان شد و بعد چندی که تدارک احوال خود دیده بود، کس نزد درویشان فرستاد که من نیز شیخ‌زادهٔ شما هستم. چون است که شما با من این نحو رفتار می‌کنید؟ جواب گفتند که او از جدّ و پدر هدایت و ارشاد یافته بود [و تو به خود سر آمده‌ای].[2] آخر میرزین العابدین با لشکر خود بر سر ایشان ریخته قریب سه‌هزار کس را به قتل رسانیده سرهای [آنان] به ساری برده مناری عالی ساخت و به امور حکومت متمکن بود تا مدت یک سال دیگر باز درویشان جمعیت کرده سیدتاج الدین را فرستاده دعوی باطل نمودند. میر زین العابدین دیگرباره با سپاه خود بر سر ایشان رفته قریب دوهزار کس را با سرکردهٔ ایشان به قتل رسانیده روانهٔ ساری شد و تدارک احوال دیده سیدمرتضی عم خود را در ساری به جای خود گذاشته بر سر امیرحسین حاکم مازندران شتافت و کار به جدال انجامید. آخرالامر فائق آمده[؟] بسیاری باز کردند و به کامرانی به‌سر می‌برد تا روزی ارادهٔ شکار کرد. موافق رسم و قاعدهٔ آن زمان چنین بود که هرگاه مردی به سفر رفتی، زوجهٔ او تا آمدن زوج دستمال نقشینی دوخته در حین دخول او به خانه به دست او دادی. میر با زوجهٔ کریمهٔ خود بر سر دستمال مکالمه را به سرحد کمال رسانیدند. زوجهٔ کریمه وصف دستمال نموده سید مشار الیه فرمودند تا آمدن من چنین دستمالی به اتمام نخواهد رسید. ملکه شرط نمود که اگر تمام نکنم فلان مبلغ دادنی باشم. سید نیز تعهد فرمود که اگر تمام کرده باشی من نیز فلان مبلغ دادنی باشم. این خبر به والدهٔ سید زین‌العابدین رسید. از رشک و حسدی که زنان را می‌باشد به خیال باطل افتاد که شاید دستمال را تمام کرده آن مبلغ را بگیرد. باید تدبیری انگیخت که رفع آن بشود. نمی‌دانست که آخر به خود بازمی‌گردد. طعامی مهیا کرده سمّی در آن ریخته به جهت

---

۱. منظور سادات بازواری است که با زین العابدین به مخالفت برخاستند (تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی ص ۳۱۱).

۲. تصحیح قیاسی. متن: [به وجود سر آمده].

ملکه فرستاد و پیغام داد که چون پسرم به شکار رفته طبخی نموده بردم. به جهت شما نیز حصه فرستادم که تناول نمایید. چون طعام را به خدمت ملکه آوردند، به اعتبار شوقی که به اتمام دستمال داشت، متوجه نگردید. به گوشه‌ای ضبط نمودند تا سید از شکار بازآمده دستمال تمام شده را به دست او داد. سید در نهایت شوق نشسته طلب طعامی فرمود. ملکه گفت طعامی امروز والدهٔ شما به جهت من فرستاده اینک حاضر است و من در انتظار شما بودم. طعام را نیز [برای] سید حاضر نمودند. چون لقمه‌ای از آن تناول فرمود احساس سم در آن نمود. دست کشیده داشت و در تدارک دفع آن شده سگ شکاری حاضر شد. قدری از آن طعام و گوشت را نزد سگ ریختند. سگ چون بخورد علی الفور بمرد. سید مشار الیه با والده خشونت فرموده سخنان عتاب‌آمیز گفتند و در معالجه کوشیده لیکن سودی نداد و سید به دار بقا رحلت نمود. برادر اعیانی خود، میر شمس الدین را قائم مقام خود گردانید.

ششم: سیدحسن که در محاربهٔ چلاویان شهید شد و او را دو پسر بود سید رضی‌الدین[۱] و سیداسدالله که مدت بیست و یک سال حکومت آمل کرده.

هفتم: سید افضل الدین[۲] که او را دو پسر بود: یکی سید محمد که در مازندران به شهادت رسیده و دیگری سید علی که در آمل فوت شده و پنج پسر دیگر در صغر سن فوت شده‌اند.

کیفیت حال سید فخرالدین بن امیرکبیر علیه الرحمة

که حاکم رستمدار بود و در کاشغر به شهادت رسیده در آنجا مدفون است.[۳]

---

۱. تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی: سید مرتضی. شاید هم نام کامل وی رضی الدین مرتضی بوده.

۲. ایضاً: سیدابوالفضل.

۳. ظهیرالدین او را «کثیر النکاح» خوانده و نوشته که اولاد او در آمل‌اند و سادات دیلم نبیرهٔ وی‌اند و مقبرهٔ ایشان در آمل است.

کیفیت حال سید نصیرالدین[1] بن امیرکبیر علیه الرحمة

که اولاد بسیار داشت از منکوحه و جاریه که در ایام حکومت رستمدار در حرکت به ییلاق کجور چهل گهواره با خانه کوچ همراه داشت. در یک شب دوازده پسر و دو دختر از او فوت شده و در ماوراءالنهر به رحمت ایزدی پیوست و در آنجا مدفون است.[2]

کیفیت حال سید ظهیرالدین بن امیرکبیر[علیه الرحمة]

ولد ششم ایشان که حاکم میان‌رود و توابع بوده در ماوراءالنهر فوت شده و در آنجا مدفون است و او را دو پسر بود: سیدفضل الله که در نهایت شجاعت بود و هفت قلم را خوش می‌نوشت و در نقاشی دست تمام داشت و در آمل به شهادت رسیده و در آنجا مدفون است. و دیگری سید ظهیرالدین که احوال او معلوم نیست.

کیفیت احوال سید علی ولد هفتم امیرکبیر علیه الرحمة

در سبزوار فوت شده و در آنجا مدفون است و او را یک پسر بود: سیدقوام الدین که او را سه پسر بود: سید صاعد، میرعبدالعظیم و سید شبلی.

مذکور است که سید صاعد با برادر خود بر سر حکومت آمل منازعه نمود. سیدقوام الدین او را شهید کرد و او را پسری بود میرزین العابدین نام که از بنی‌اعمام گریخته در ساری به سر می‌برد. تا روزی با سیدفضل الله ولد سیدظهیرالدین مناقشه کرده او را شهید کرد و سید زین العابدین مذکور را پسری بود سیدشبلی نام. در سوادکوه به سر می‌برد و میرعبدالعظیم مذکور عالم و فاضل بوده و شعر را نیکو می‌گفته در آمل فوت شده و مدفون است.

---

۱. متن: نصرالدین.

۲. ظاهراً اشتباه است. این داستان چهل گهواره را ظهیرالدین مرعشی دربارهٔ سیدفخرالدین نوشته. در تاریخ طبرستان مرعشی آمده که سیدنصیرالدین(نه ظهیرالدین) دو فرزند داشته: سیدفضل‌الله و سید ظهیرالدین و در مورد ظهیرالدین نوشته که پسری داشته: قوام الدین.

کیفیت احوال سید شرف الدین ولد نهم[1] امیرکبیر علیه الرحمه

که چندگاهی حکومت آمل کرده و در تنکابن فوت شده و در جنب مزار پدر بزرگوار خود مدفون است و او را دو پسر بوده که یکی سیدظهیرالدین نام و در چالوس مدفون است و او را دو پسر بوده سیداحمد که در هوسم مدفون است و یکی سیدعلی که بعد از فوت پدر به بیست روز فاصله متولد شد و در آمل مدفون است.

کیفیت احوال سید [شرف الدین ولد نهم] امیرکبیر علیه الرحمه

که در قراطوغان ساری بوده و در آخر عمر به استرآباد رفته به رحمت ایزدی پیوست و در آنجا مدفون است و او را پسری بوده امیرعبدالعظیم که اولاد او در استرآباد و خراسان می‌باشند و چهار پسر او در صغر سن فوت شده‌اند و اسامی ایشان معلوم نیست.

کیفیت احوال سیدیحیی ولد دهم امیرکبیر علیه الرحمة

که در ساری فوت شده و در آنجا مدفون است و اولاد او در ساری می‌باشند.*

امیر نظام الدین علی بن امیر قوام الدین محمد

در زمان شاهرخ میرزا بن امیرتیمور گورکان از مازندران به اصفهان نقل فرموده. ایشان را دو پسر بود: امیرعلاءالدین حسین و امیر قوام الدین محمد که والدهٔ ماجده‌اش صبیهٔ سید زین‌العابدین علی الهادی الکلباری است و سید مشار الیه به دستور آبا و اجداد به درویشی و عبادت باری تعالی راغب و مایل در کسوت سلطان ابراهیم ادهم بوده‌اند و

---

۱. در نسخه به همین صورت مکرّر آمده که مسلماً غلط است. ظاهراً مؤلف کتاب جز نسخهٔ مغشوش و مغلوطی از تاریخ طبرستان ظهیرالدین نداشته یا کاتب دچار لغزش شده در هر حال پسری از قوام الدین امیرکبیر، به نام زین العابدین در جزو اولاد او نیامده و بالنتیجه ترتیب مطالب و شمار آنان به هم خورده و این به هم خوردگی چنان است که متن قابل اصلاح و تکمیل نبود. بناچار متن را آن چنان که بود آوردیم. ولی شمار و ترتیب پسران میرقوام الدین را بر اساس تاریخ ظهیرالدین در ملحقات ذکر کردیم.

مرید بسیار داشته‌اند. ولادت ایشان در شب بیست و هفتم رمضان سنهٔ ۸۴۶ واقع شده و پادشاهان زمان و امرای عالی‌شأن اعتقاد تمام به آن جناب داشته‌اند و املاک و رقبات بسیار وقف فرموده‌اند که حق التولیت آنها را گرفته صرف معیشت خود می‌فرموده‌اند و آنچه تحصیل می‌فرموده صرف درویشان و فقرا می‌کرده‌اند و از آن جناب دو پسر باقی مانده است: امیر نظام الدین علی و امیر عبدالقادر. امّا

امیر عبدالقادر بن امیر قوام الدین محمد

آن جناب در غایت پرهیزکاری و صلاح بوده‌اند و غالب اوقات خود را به عبادت حضرت باری و زراعت و عمارت مصروف می‌داشته‌اند. ولادت ایشان در شب جمعهٔ هفتم شهر محرم سنهٔ ۸۹۷ بوده و آن جناب را هشت پسر و سه دختر بوده: امیرعبدالکریم، میرشرف الدین حسن، امیر ابوسعید، امیرعطاءالله، امیر عبدالباقی، امیر معزالدین محمد، امیر شمس‌الدین محمد، امیر قوام‌الدین محمد،

اما امیر قوام‌الدین ولد هشتم امیر عبدالقادر که از صبیهٔ مرحوم مغفور شیخ محیی‌الدین کردلانی یا خواهر او بوده و در نهایت زهد و صلاح و پرهیزکاری بوده‌اند و اکثر خطوط را خوش می‌نوشته‌اند و ایشان را شش پسر بوده: میرزا ابوالمعالی و میرزا ابوالفضائل و میرزا ابوالحسن و میرزا صفی‌الدین محمد و میرزا محمد مؤمن و میرزا محمدحسین.

اما میرزا ابوالحسن ولد سیم امیر قوام‌الدین محمد که در نهایت صلاح و سداد و پرهیزکاری و تقدس، تمامی عمر شریف خود را به طاعت و عبادت به سر می‌برد و در آخر عمر به زیارت عتبات عالیات رفته در دارالسلام بغداد به رحمت ایزدی پیوست. در روضهٔ مقدسهٔ کاظمین ـ علیهما السلام ـ مدفون است و از ایشان یک پسر به وجود آمد میرزا رحمة الله و سه صبیه: خیرالنسا خانم که در حبالهٔ میرمحمود استرآبادی بوده و فخرالنسا خانم که معقودهٔ میرمحمدحسن بود و صفیه سلطان خانم.

اما میرزا رحمة‌الله خلف میرزا ابوالحسن که در نهایت صلاح کاری و سلامت نفس و

در ایام صدارت مرحوم میرزا رفیع الدین محمد مأمور به امور شرعیات الکای خراسان و در مشهد مقدس رضویه به دار بقا شتافته در آنجا مدفون است و از ایشان سه پسر نیک‌اختر به وجود آمده: میرزا محمد شفیع و میرزا قوام الدین محمد، که جد مرحوم مغفور میرزا محمدجعفر وزیر مقتدر پادشاه سعادتمند کریم خان زند بوده، و میرزا ابراهیم، که از او اولاد نمانده، و سه صبیه: سهل جهان بیگم[۱] والدهٔ مرحوم میرزا حسن مؤلف شعبات ثلاث نسب نامهٔ سادات مرعشیه و دیگری مهرجهان خانم که در حبالهٔ میرزا علینقی ولد میرزا شاه تقی ـ من جملهٔ سادات حسینی ـ بوده است.

اما میرزا محمد شفیع خلف ارجمند میرزا رحمة الله مولود شریف آن جناب در سنهٔ ۱۰۱۶ در دارالسلطنهٔ اصفهان واقع شده و در کمال فضل و دانش بوده‌اند و در علم معاشرت بی‌نظیر و با خلق در غایت حسن خلق و آداب سلوک می‌فرموده و در انتظام احوال خود می‌کوشیده و در علم سیاق استاد بوده و فرید عهد و خط نستعلیق را خوش می‌نوشته و شعر را نیکو می‌فرموده و در انشا و حل معما و سایر مشکلات دست تمام داشته‌اند و از کتب تواریخ و انساب و اخلاق و احادیث و معقولات نهایت مهارت داشته‌اند و چندین مجلد از تواریخ و احادیث نبوی(ص) و ائمهٔ معصومین ـ علیهم السلام ـ وصحابهٔ کبار ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ از ابتدای آفرینش عالم تا زمان هجرت نبوی(ص) و اثبات واجب الوجود ـ تعالی شأنه ـ و حقّانیت مذهب اثنی‌عشریه و اخلاق حسنه و آداب و سلوک و معاشرت با خلق موسوم به بحرالفوائد و نسب نامه مشتمل بر احوال سلسلهٔ علیهٔ صفویه ـ ادام الله الی یوم القیامه ـ نوشته و تمام عمر شریف را به شادمانی و کامرانی با مردم صاحب کمال و درویشان صاحب حال و خویشان و اقوام به‌سر می‌برده‌اند و آنچه تحصیل می‌فرموده صرف ایشان می‌کرده‌اند و آنچه لازمهٔ خویش پروری بوده به تقدیم می‌رسانیده. در اول حال، در خدمت سلطان العلما خلیفه سلطان و جناب میرمحمدباقر مشهور به میرداماد و سایر علمای آن زمان به مطالعه و مباحثهٔ علوم مشغول بوده‌اند و چون آثار رشد و کمال و کاردانی ایشان را نواب خلیفه

---

۱. ظاهراً: «سرو جهان» درست‌تر است

سلطان مشاهده فرموده صبیهٔ مرحوم میرزا رضی الدین محمدبن امیرابوالقاسم بن خلیفه فتح الله، عم‌زادهٔ خود، جان بیگی خانم، را در حبالهٔ ازدواج مشار الیه درآورده اوایل حال به امر اشراف کل عمارات سرکار خاصهٔ شریفه مأمور و بعد از عزل میرزا طاهر خوزانی به منصب استیفای کل موقوفات ممالک محروسه مأمور تا زمان سلطنت نواب خاقان صاحب‌قران شاه عباس ثانی ـ برّدالله مضجعه ـ و صدارت میرزا محمدمهدی اعتمادالدوله، به اعتبار افساد بعضی از اشرار و مفسدین، فی‌مابین ایشان به کدورت رسیده از ابتدای هفت ماههٔ سنهٔ ۱۰۷۱ مدت یازده سال خانه‌نشین گردیده مشغول تألیف بحرالفوائد مذکور بوده‌اند. تا زمان نواب طوبی آشیان شاه سلیمان ـ نوّرالله مرقده ـ در سفر قزوین در سنهٔ ۱۰۸۲ به تعزیز سیدمحمد مشهور به امامی به دستور به منصب استیفای موقوفات سرافراز شدند و به تاریخ سنهٔ ۱۰۹۱ بعد از عزل میرزا صالح رصدی صدر ممالک به نیابت صدارت نیز نامور و در مدت چهار سال و هشت ماه در خدمت مذکور به نوعی سلوک می‌داشته‌اند که همگی خلق الله راضی و شاکر و دعای حاصل می‌نمود و در مدت هفتاد و هشت سال و چند ماه ایام شریف عمر خود را به اعزاز و اکرام به سر می‌برده تا در ابتدای چهار ماههٔ سنهٔ ۱۰۹۵ در دارالسلطنهٔ اصفهان به دار بقا رحلت فرمود و در مدرسهٔ درب دولتخانهٔ خود واقعه در محلهٔ احمد آباد که از محدثات مرحوم مذکور و مشهور به مدرسهٔ میرزا شفیع و شفیعیه است مدفون گردید و از آن جناب سه خلف مبادی آداب پسندیده اوصاف به وجود آمده: میرزا عبدالله و میرزا محمدمعصوم و میرزا حبیب الله و سه صبیهٔ مکرّمه: نورجهان خانم که معقودهٔ میرزا ابوطالب ولد امیرصدر جهان[بوده] و از او یک صبیه داشته مهین بانو خانم که در حبالهٔ میرسیدمحمد ولد سیدحیدر جبل‌عاملی بوده و از او سه پسر به وجود آمده میرسیدعلی و میرسیدمرتضی و میرسیدرضی و بعد از فوت میرزا ابوطالب، در حبالهٔ سید محمد برادر او بوده و از او یک پسر داشته میرمحمدسعید که جدّهٔ[1] شاه قوام الدین حسن که از سادات حسینیه است در حبالهٔ او بوده است. دیگری نور شرف خانم که در حبالهٔ

---

۱. تصحیح قیاسی: متن: جدّ شاه قوام....

میرزاعبدالله ولد میرمحمدحسین متخلص به میر اجری بوده که ذکر احوال میرزا عبدالله مذکور عن‌قریب مسطور خواهد شد و اسم صبیهٔ دیگر معلوم حقیر نیست.

کیفیت احوال عالی‌جناب معلّی القاب میرزا عبدالله
خلف ارجمند اکبر مرحوم میرزا محمدشفیع

تولد آن جناب در سال ۱۰۴۲ بوده و در سفر دارالسلطنهٔ قزوین و مازندران که در رکاب ظفر انتساب نواب خاقان شاه عباس ثانی ـانارالله برهانه ـ در بلدهٔ طهران به‌دار بقا رحلت نمودند و نقش شریف آن مرحوم مغفور را به آستانهٔ مقدسهٔ عرش درجهٔ امام ثامن علی بن موسی الرضا نقل و در درب آستانه مدفون نمودند و آن عالی‌جناب در نهایت حسن و جمال و غایت عقل و کمال و صاحب شأن و جلال و مستجمع جمیع محاسن صوری و معنوی و خوش‌خوی و نیک ذات و رحم‌پرور بوده‌اند و به طریق آبای عظام و اجداد کرام عالی مقام با مردم روزگار در نهایت خوبی به سر می‌برده‌اند و شعر را نیکو فرموده‌اند. و «مرعش» تخلص می‌کرده‌اند که دیوان ایشان مشهور و اشعار ایشان معروف است و در انشا و معما ید تمام داشته‌اند و در معقولات ماهر و [صاحب؟] خصایل پسندیدهٔ خالق و خلایق بوده‌اند. مشمول نظر عاطفت خاقانی گشته نواب علیهٔ عالیه مهد علیا زبیده بیگم ـطاب الله ثراهاـ عزّ شرف بیگم را به عقد ازدواج ایشان درآورده و بنا بر وفور قابلیت و جوهر ذاتی خود، در خدمت نواب خاقان معزّز و مکرّم گردیده انیس و جلیس بزم همایون و در سلک آقایان منسلک بوده‌اند و تمام عمر خود را در خدمت نواب اشرف به مصاحبت و زندگانی به کامرانی گذرانیده‌اند.

و از آن عالی‌جناب یک خلف ارجمند بی‌همال عدیم المثال موسوم به میرزا محمدداود به وجود آمد و سه صبیهٔ محترمه: فخر جهان بیگم که در حبالهٔ میرزا عیسی وزیر اصفهان خاله زادهٔ خود بود و در شهر محرم سنهٔ ۱۱۲۷ به‌دار بقا رحلت نمودند. تاریخی که در فوت آن علیا جناب گفته شده این است: «روح وی شد همنشین با فاطمه»

= ۱۱۲۷[1]. و دیگری مهر شرف بیگم که معقودهٔ الکساندر میرزا ولد شاه نواز خان والی گرجستان [بود] و دیگر نقیبه[2] بانو بیگم که در جوانی رحلت نموده از او عقبی نیست.

کیفیت احوال عالی جناب میرزا محمد معصوم
ولد ثانی میرزامحمدشفیع

در نهایت صلاح و فضل و کمال و حال به مباحثه و مطالعه و تدریس علوم دینیه و معارف یقینیّه مشغول و در علم سیاق و شعر و معما کمال مهارت داشته و شکسته را خوب می‌نوشته در مدت چهل سال عمر خود را[به دستور][3] آباء و اجداد با درویشان و فضلا و خویشان به‌سر می‌برده و در اواخر عمر، در زمان نواب طوبی آشیان شاه سلیمان، به جهت تشخیص مداخل و مخارج ولایت گیلان مأمور گردیده در لاهیجان به جوار رحمت ایزدی پیوسته در آستانهٔ امام زاده شاه رضا مدفون است.

کیفیت احوال عالی جناب میرزا حبیب الله
ولد اصغر میرزا محمد شفیع

که در نهایت خلق و نیکویی خصال بوده با مردم روزگار و خویشان در کمال خوبی به‌سر می‌برده خط نستعلیق را خوب می‌نوشته و شعر را نیکو می‌گفته و در سلک آقایان عظام بوده و در اواخر عمربه جهت تمشیت امور خطهٔ لار فارس با وزرا و کلانتران مأمور به آن صوب شده در سنهٔ ۱۰۸۶ که چهل و سه سال از عمر شریف ایشان گذشته بود در دارالعلم شیراز جهان فانی را وداع نموده در آستانهٔ امام‌زاده احمد مشهور به شاهچراغ مدفون است.

---

۱. تصحیح قیاسی: در متن مادّه تاریخ چنین آمده «روح او شد...» که برابر است با ۱۱۱۸

۲. شاید هم نقبه.　　۳. تکمیل قیاسی

بیان مجملی از کیفیت احوال زبدهٔ اولاد سلاطین اعظم و اشرف مخدّرات بنات بنی‌آدم مهین بحر گوهر بحر سلطنت و شهریاری و گوهر ثمین صدف عزت و تاجداری، مستورهٔ سرادق عظمت و ابّهت، محبوبهٔ پردهٔ عصمت و عفت حجله نشین حجرهٔ شرف و وقار، محفل گزین غرفهٔ عزّت و اعتبار، صدرنشین طارم چهارم، مهد علیا.

زبیده بیگم

بنت اصغر خاقان جنت مکان شاه عباس[بن] شاه سلطان محمدبن شاه طهماسب بن شاه اسماعیل الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان که از فخر جهان بیگم بنت بگرات[۱] خان والی کل گرجستانات به وجود آمده در حبالهٔ نکاح عالی‌جاه رضوان جایگاه میرزا عیسی خان قورچی باشی نوادهٔ معصوم خان صفوی[ابن عم][۲] شاه طهماسب بن شاه اسماعیل ـانارالله برهانهم ـکه در زمان پادشاه مزبور وکیل الدوله و نایب السلطنه علیّه می‌بوده است و از زبیده بیگم چهارنفر اولاد به هم رسید: سیدمحمدخان و سیدعلی خان و سیدمعصوم خان و جهان بانو بیگم. سه نفر ذکور در حیات زبیده بیگم و عیسی خان به امر شاه صفی مقتول، دو نفر از ایشان بلاعقب و از سیدمحمدخان ولد اکبر که به حد بلوغ رسیده بود بدر جهان بیگم نام صبیه[ای] ماند لاغیر [که] در حبالهٔ میرزا جعفر وزیر دارالسلطنه [بود] و بدر جهان بیگم نیز در حیات زبیده بیگم فوت شد و از او پسری ماند میرزا عیسی وزیر اصفهان که فخر شرف بیگم صبیهٔ کبرای مرحوم میرزا عبدالله خلف میرزا محمدشفیع در حبالهٔ او بوده و از ایشان پسری به هم رسید میرزا سیدعلی لا غیر. و از جهان بانو بیگم صبیهٔ عیسی خان قورچی باشی که در حبالهٔ نکاح سیمون خان والی گرجستان بوده، در حیات زبیده بیگم، عز شرف بیگم به هم رسید لا غیر. در حبالهٔ نکاح عالی جاه میرزا عبدالله خلف میرزا محمدشفیع ولد میرزا رحمةالله بوده و از ایشان، در حیات زبیده بیگم، عالی جاه میرزا محمد داود[به هم رسید][۳] و زبیده بیگم مذکور،

---

۱. یعنی باگرات یا باگراتی ششم پسر داود خان پسر لوارساب (لهراسب) پادشاه کارتلی و شمال غربی تفلیس.

۲. تصحیح قیاسی متن: بنی عمّ

۳. ظاهراً درست‌تر چنین باشد. قیاساً تکمیل شد.

در حیات جهان بانو بیگم صبیهٔ خود و همگی اولاد و احفاد صبیهٔ مزبوره و میرزا عیسی نتیجه‌اش و میرزا سیدعلی[1] فوت شد و بعد از او عز شرف بیگم فوت شد و بعد از عز شرف بیگم از عالی‌جاه میرزا محمد داود نه نفر اولاد به هم رسید و بعد مهر شرف بیگم که درحبالهٔ نکاح الکسندر میرزا ولد شاه نواز خان والی گرجستان بود بلاعقب فوت شد و بعد میرزا عیسی فوت شد و بعد میرزاسیدعلی ولد او بلا عقب فوت شد. اولاد زبیده بیگم منحصر شد به عالی‌جاه میرزا داود که چهارده نفر بوده باشند که ذکر احوال ایشان عن‌قریب خواهد شد.

کیفیت احوال میرزا عبدالله ولد میر محمدحسین متخلص به میر اجری

از جملهٔ نجبای سادات عالی درجات و ساکن دارالعبادهٔ یزد می‌بوده به زیور کمالات آراسته و نور شرف خانم صبیهٔ میرزامحمدشفیع در حبالهٔ نکاح ایشان بوده و از ایشان چهار پسر نیک خصال حمیده فعال به وجود آمده: میرزا محمد مهدی مستوفی موقوفات و میرزا محمد امین متخلص به «ازل» و میرزا محمدهادی و میرزا علی رضا و دو صبیه به‌وجود آمده: خدیجه بانو بیگم و صفیه سلطان بیگم.

کیفیت احوال عالی حضرت میرزا محمدمهدی ولد میرزا عبدالله[2] مذکور

در شهر محرم سنهٔ ۱۰۷۳ به وجود آمده و «شهر محرم الحرام» مطابق تاریخ تولد اوست و در نهایت حسن خلق و کمال و قابلیت و تدبیر معاش و در بعض علوم ماهر و در شعر و انشا و معما دست تمام داشته و «عالی» تخلص می‌نموده و در علم سیاق و حساب بهره‌مند و تمام عمر خود را با فضلا و صلحا و درویشان به سر برده به تاریخ شهر شوال

۱. محتملاً: «میرزا عیسی و نتیجه‌اش میرزا سیدعلی» درست‌تر باشد. زیرا میرزا عیسی پسر بدرجهان خانم بود وبدر جهان نوه زبیده بیگم پس بدین ترتیب میرزا عیسی نبیرهٔ زبیده بیگم است و سیدعلی پسر میرزا عیسی نتیجهٔ وی.

۲. تصحیح قیاسی. متن: عبدالکریم.

سنهٔ ۱۱۱۷ حسب الاستدعای عالی جاه نواب رضوان ایاب میرزا محمد داود به منصب استیفای موقوفات ممالک سرافراز و بعد از چندی صاحب فراش[شد؟] و قصد زیارت روضات مقدسات نموده بعد از صحت مزاج و ترخص از خدمات خاقان جنت مکان به شرف زیارت اماکن شریفه مشرف و بعد از چندگاه به اعتبار حسن سلوک و نیکویی با خلق الله بعد از مراجعت نواب مالک رقاب از سفر خیر اثر مشهد مقدس معلی، به نیابت صدارت نیز مأمور گردیده به خدمت مذکور قیام داشت و مردم از حسن سلوک او راضی و شاکر بودند. بعد به جهات چند، از آلام روزگار مزاج منحرف گردیده صاحب فراش و در سه ماههٔ اول یونت ئیل سنهٔ ۱۱۳۰ از خدمت مذکور استعفا نموده به میرزا علاءالدین حسین ولد میرسیدرضی محوّل نمود و میرزا محمد مهدی از پیرین(شیرین؟) بیگم صبیهٔ عظمای نواب مرحمت و غفران مآب میرزا محمد داود خلف ارجمند میرزا عبدالله مرعش چهار پسر نیک اختر و سه دختر فرخنده سیر داشت: میرزا محمدشفیع و میرزا محمدهادی و میرزا محمدرحیم و میرزا سیدمرتضی و نور شرف بیگم و بدر شرف بیگم و شرف نسا بیگم که ذکر احوال ایشان در باب اول این تذکره بیان خواهد شد. ان شاءالله تعالی.

بـــاب اول

در بیان کیفیت احوال نواب مرحمت و غفران مآب جنت و رضوان آرامگاه الغریق الی رحمة ربه الودود میرزامحمد داود الحسینی المرعشی الصفوی و اولاد امـجاد فـلک جناب ایشان طاب الله ثراهم و جعل الجنة مثویهم

جناب میرزا محمد داود خلف ارجمند میرزا عبدالله خـلف مـیرزا مـحمدشفیع بـن میرزا رحمةالله بن میرزا ابوالحسن بن میرزا قوام الدین بن عبدالقادر بن امیر قوام الدین محمدبن امیر تاج الدین حسین ابومحمدبن امیر سیدمرتضی بن امیر سیدعلی بن امـیر کمال الدین احمد بن امیرکبیر سید قوام الدین صادق مشهور به میر بزرگ بن سیدکمال الدین احمدبن سیدعبدالله بن سیدمحمد بن سیدابوهاشم بن سیدعلی نقیب طبرستان بن سیدحسن بن سیدعلی بـن سـیدحسن بـن سـیدعلی المـرعش بـن سـیدعبدالله بـن سیدمحمد الأکبر ملقب به سیلق بن سیدحسن بـن حسـین الأُصـغر بـن حـضرت زیـن العابدین بن امام همام حسین بن اسدالله الغالب و هزبر السالب علی بن ابی‌طالب ـعلیهم صلوات الله الملک الواهب ـکه والدهٔ آن جناب عز شرف بیگم بنت جهان بانو بیگم بنت

زبیده بیگم بنت خاقان جنت مکان شاه عباس بن شاه سلطان محمدبن شاه طهماسب بن شاه اسماعیل انارالله برهانه بوده. تاریخ تولد آن جناب به نحوی است که خود به رشتهٔ نظم کشیده‌اند:

قطعه

طالع بندهٔ سرگشته محمد داود / عاصی و رو سیه و قابل عفو و غفران
بود تاریخ ز هجران رسول عربی / سنهٔ الف و ستین و خمس از دوران
در شب هفدهم ماه ربیع الأول / گشته طی یازدهم ساعت از اجزای زمان
هر چه قوس آمده در خمسة عشرین درجه / در صفاهان که فضایش دهد از خلد نشان
مشتری بیست و سه مرحله طی کرده ز حوت / بوده در یازده سنبله جای کیوان
بوده در بیست و شش قطعهٔ عقرب مریخ / کرده خورشید جهان در ششم دلو قران
زهره منزلگه خود ساخته در اول دلو / کرده در یازده جدی عطارد جولان
کرده طی بیست و شش حصه قمر از جوزا / رأس آراسته در شانزده دلو مکان
بوده افلاک وکواکب همه بر این منوال / کاز عدم سوی وجود آمده این سرگردان

و آن جناب نیز به زیور فضل وکمال آراسته و در تمام علوم عقلیه و نقلیه سیّما ریاضی و نجوم و هندسه، دست تمام داشته‌اند و در شعر و معما و تاریخ و علم سیاق ماهر که دیوان کلیات ایشان زیاده بر بیست هزار بیت می‌شود و با مردم روزگار به وجه احسن و طریق مستحسن معاشرت می‌فرموده‌اند و عمر شریف را به دستور آبای عظام واجداد کرام با علماء و فضلا و خویشان به سر می‌برده‌اند و بعد از فوت میرزا حبیب‌الله -عم خود- در صغر سن در سلک آقایان عظام منسلک بوده‌اند و بعد از فوت مرحوم میرزا حبیب الله به منصب استیفای موقوفات کل ممالک ایران مأمور و بعد از انقضای مدت یازده سال از خدمت مذکور به زیارت بیت الله الحرام مشرف و بعد از مراجعت به منصب استیفای خاصه نیز سرافراز و بعد از چندی حسب الاستدعای نواب معظم الیه خدمت استیفای موقوفات را نواب مالک رقاب به میرزامحمدمهدی عمه زاده و داماد نواب معظم الیه محوّل فرمودند و منصب صدارت کل ممالک ایران به ایشان مرجوع و

آن جناب بالبدیهه این رباعی را منظوم و عرض و استعفا از منصب صدارت نمودند.

رباعی

ناقوس نواز دیرگبران بودن   پاکار محلهٔ یهودان بودن

صد مرتبه خوشتر است نزد «داود»   از مبدع شرع و صدر ایران بودن

وچون استعداد و قابلیت آن جناب به پیشگاه ضمیر خورشید تأثیر حضرت شاهی ظاهر و اطوار پسندیدهٔ ایشان پسندخاطر و مرغوب طبع خاقان افتاده احتراماً در سنهٔ ۱۱۱۰ به منصب جلیل القدر تولیت آستانهٔ مقدسهٔ رضیهٔ رضویه سرافراز نموده و به نوازشات شاهانه ممتاز فرمودند و در سنهٔ ۱۱۱۷ از مشهد مقدس به عزم زیارت روضات مقدسات وارد اصفهان و بعد از شرفیابی حضور ساطع النور و ترخص از فیض گنجور مجدداً به زیارت عتبات سدره مرتبات فایض و در آن سفر سعادت ثمر، با رفقا و همراهان و مساکین و فقیران، به نوعی سلوک و احسان فرموده بودند که همگی راضی و شاکر و داعی بودند و در هر منزل به مراسم خطبه و فاتحه امر می‌نمودند. بعد از مراجعت، بنابر وفور قابلیت ذاتی ایشان، بیش از پیش منظور نظر عاطفت اعلی حضرت ظل اللهی گردیده امر تولیت را به فرزند گرام آن جناب میرزا عبدالله مفوض و حسب الأمر اعلی مقرر گردیده که آن جناب همواره همراه کوکبهٔ اعلی و پیوستهٔ [مجالس مجلس][1] والا بوده به تمشیت امور ملکی و مصاحبت اعلی حضرت شاهنشاهی پرداخته انیس مجلس ارم قرین باشند. تا آن که به تاریخ روز شنبه نهم شهر ربیع الأول سنهٔ ۱۱۲۵ هجری به شفقت شاهانه سرافراز شده نواب علیه، عالیه شهر بانو بیگم همشیرهٔ معظمهٔ خود را که از ایام حیات خاقان طوبی آشیان ـ نورالله مرقده ـ نامزد آن جناب بود به رشتهٔ ازدواج کشیده عقد مناکحهٔ میمونه در دولتخانه واقع شده و بقیهٔ عمر شریف را در کمال اعزاز و احترام در خدمت آن خدیو زمان مصروف صحبت و تمشیت امور مملکت می‌فرمودند. بعد از آن که شصت و دو مرحله از عمر شریف طی کرده بودند عالم فانی را

---

۱. ظاهراً یا کلمهٔ «مجالس» اضافی است یا کلمه «مجلس».

وداع نموده [سال ۱۱۲۷ ه.ق][1] در تکیهٔ احداثی خود در ارض «لسان الارض» اصفهان که نزد مقبرهٔ مرحومان آقاحسین و آقاجمال خونساری واقع است مدفون گردیدند.

و اولاد ذکور و اناث آن جناب چهارده نفرند. ذکور ده نفر: میرزا ابوالقاسم، میرزا عبدالله، میرزا محمدعلی، میرزا محمدحسین، میرزا محمدرضا، میرزا سیدعلی، میرزا عبدالمولی، میرزا زین العابدین، میرزا کلب رضا، نواب سیدمحمد.

و اناث چهار نفر: پری نسا بیگم، فخر شرف بیگم، حورجهان بیگم، نتیجة النسا بیگم.

چند نفر دیگر [هم] بوده‌اند که در حین حیات والد در صغر سن فوت شده‌اند، اسامی ایشان معلوم نیست.

کیفیت احوال عالی جاه رضوان جایگاه
میرزا ابوالقاسم خلف اکبر نواب میرزا محمدداود طاب ثراه

ولادت ایشان در شب شنبه بیست و سیم شهر صفر سنه ۱۰۸۰[2] مقارن طلوع صبح در دارالسلطنهٔ اصفهان واقع شده است. از ابتدا در سلک آقایان منسلک و به اشفاق شاهانه سربلند و به غایت صاحب شجاعت و سخاوت و قوت و شوکت و غیرت و تهور و حسن و کمال بوده‌اند و ایام عمر در تحصیل و مجالست اهل کمال و صحبت شعر و انشا و معما و تفنن و تفرج و صید و تیراندازی بوده‌اند و چون ایشان را در تسبیح اراضی و امور رعیتی نیز مهارتی کامل بود، نواب کامیاب اقدس، ایشان را به آوردن آب کرنک [کوهرنگ] به اصفهان مأمور فرموده بودند که به هر نحو که ممکن و مقدور شود جاری نمایند. ایشان با خدم و حشم بسیار و رفقا به جهت صحبت و سایر تدارک روانه و مشغول فرمان قضا جریان پادشاهی گردیدند. نظر به وفور عقل و کاردانی و تدبیر بنای

---

۱. جهت تکمیل و توضیح اضافه شد قیاساً.

۲. در متن به صورت «۱۸۰» نوشته شده که نزدیکترین صورت درست آن ۱۰۸۰ می‌باشد. داود در آن هنگام پانزده شانزده سال بیش نداشته.

ثقبی[1] گذارده در حفر و قطع آن مشغول بودند و در آخر به علت طغیان افاغنه و آمدن ایشان به اصفهان و انقلاب زمان دست از اتمام آن کشیده ناتمام مانده که هنوز مانده است و بعد در هنگامی که جماعت افاغنه به محاصرهٔ اصفهان مشغول می‌بودند، آن جناب را به حراست[سیبه][2] به سمت لنبانین که اعظم صوبه‌های شهری بود تعیین فرموده به عهدهٔ اهتمام ایشان مقرر و چندی با افاغنه مردانه به مبارزه قیام و جمع کثیری از ایشان به هلاکت رسیدند. افاغنهٔ ملاعنه توپخانه راکه در جنگ قریهٔ جیلان آباد[3] قهاب از دست شاه قزلباش و توپچیان سرکاری گرفته بودند رو به شهر بسته کار را بر اهالی شهر تنگ کرده بودند. چون این خبر به شاه مالک رقاب رسید امرای خود را با تأکید زیاد در باب انتزاع توپخانه از تصرف افاغنه فرمودند. هیچ یک از ایشان در قوهٔ خود ندیده جرأت ننمودند. آن هزبر دلاور به لطف الهی و اقبال پادشاهی از عهده برآمده به تقدیم رساند. اول از بسیاری الطاف و اشفاق راضی نشدند. بعد از استدعای زیاده از حد مرخص فرمودند. آن شیر بیشهٔ هیجا رخصت انصراف حاصل نموده با جمعی از فدویان دودمان این خاندان رفیع الشأن متفق البیان و العنان بر ایشان ریخته جمعی را مقتول و توپخانه را آورده و برخی را میخ در آتش خانه‌ها کوبیده و قدری را در چاهها و قناتهای عمیق انداخته مظفر و منصور مراجعت فرمودند. پادشاه باوقار سر او را در کنار افتخار گرفته بعد از تحسینات بسیار و الطاف بی‌شمار، انعام و خلعت شفقت و عنایت فرموده به تشریف زیبای دیبا مشرّف ساخته مقرر شد که چون افاغنه در سیبه‌ای از سیبه‌ها زورآور شدند، عالی‌جاه میرزا ابوالقاسم را خبر کنند که به کمک آن صوب رفته دفع شرّ آنها

---

۱. چنین است در متن، شاید: ثقبیی(ثقبه‌ای) ثقبه به معنای سوراخ است. اما نقب نیز نامتناسب به نظر نمی‌رسد. منظور از نقب همان تونل Tunnel است.

۲. در متن صوبه و در حاشیه «سیبه». سیبه به معنای خندقی است که در پناه آن جنگ کنند(غیاث اللغات، آنندراج) و دیواری از چوب یا چپر و حصار (فرهنگ معین). در طی محاصرهٔ اصفهان مردم در برابر افغانها به تعبیه «سیبه» پرداخته بودند. امروز در اصفهان کوچه را سیبه می‌گویند.

۳. مسلماً همان قریهٔ گلناباد است که در آنجا قزلباشان در مقابل افغانها شکست خوردند و توپهای خود را از دست دادند.

نماید.

روزی آدم محمود آقای ناظر خبر نمود که افاغنه در سیبهٔ آقای مذکور شدت می‌نمایند. چون میرزای مشار الیه از این خبر اطلاع یافت با جمعی از رؤسا به جانب سیبهٔ محمود آقا رو نموده در وقتی که افاغنه نزدیک بود که سیبه را متصرف شوند رسیدند. عنان‌ریز بر آنها تاخته منهزم نموده بعضی را مقتول و تتمه را فرار داده بعد از مراجعت خبر دادند که میرزا سیداحمد را در سمت افاغنه احاطه نموده‌اند. از شنیدن این خبر بی‌تاب شده عرق ابوت به حرکت آمده بی‌اختیار بدون اخبار و جمع‌آوری سپاه روی به آن‌جانب نهادند. کسی که با ایشان بود، دو نفر غلام گرجی که نام یکی هوشنگ و دیگری لاچین بود. بعد از طی قدری مسافت، درخت عظیمی نمودار شد. چون نزدیک آن درخت رسیدند، ملعونی از افغان در آن درخت پنهان بود. ناگاه تفنگی حواله نموده از قضا بر پیشانی ایشان آمده شربت شهادت چشیدند و در صحن مقدس امام زادهٔ واجب التعظیم امام زاده اسماعیل -که در اصل شهر واقع است- مدفون گردید. یکی از آن غلامان گرجی که همراه ایشان بود آن افغان را به ضرب گلوله از درخت به زیر انداخت. سر او را با نعش میرزا به شهر آوردند.

ایشان را از صبیهٔ میرزا ابراهیم خلیفه دو پسر نیک اختر و یک صبیهٔ فرخنده سیر می‌بود: میرزا سیداحمد و میرزا عبدالائمه، صبیهٔ مذکوره در غرهٔ شهر ذیقعدهٔ سنهٔ ۱۱۴۳ در اصفهان بلا عقب فوت شد و در مقبرهٔ جد خود مدفون گردید.

کیفیت احوال میرزا سیداحمد و میرزا عبدالأئمه ولدان مرحوم میرزا ابوالقاسم طاب ثراه

آن که در اواخر سنهٔ ۱۱۳۶ هجری که محمود افغان اصفهان را محاصره نمود، طهماسب میرزا که فرزند صلبی نواب مالک رقاب بود، حسب الأمر اعلی ولیعهد و به جهت تحصیل سپاه و لشکر به اتفاق بعضی از امرا و امیرزادگان و معتمدان پادشاه والاجاه روانهٔ قزوین گردیدند. از آن جمله یکی میرزا سیداحمد ولد میرزا ابوالقاسم بود.

چون وارد دارالسلطنهٔ قزوین شدند، در آنجا نیز به جهت غلبهٔ افغان و قرب ایشان تاب توقف نیاورده به جانب تبریز و آذربایجان حرکت کردند. چون شاه طهماسب در سن شباب بود و طبع او مایل لهو و لعب و نیز اکثر رفقای او جهال و نامقید و بی فکر و کم تجربه، به جهت رفع همّ و غم، به سبب محبوس بودن پدر و مادر و برادران و اعمام و بنی‌اعمام ترغیب به خوردن خمر نمودند. میرزاسیداحمد، چون دید که به جهت اعمال شنیعه، این شاه قابل امر سلطنت و جهانبانی نیست و کاری از او متمشی نخواهد شد، لاعلاج از شاه طهماسب مفارقت نموده به سمت عراق آمد. چون وارد ابرقوه شد، ارقام جعلی به مهر شاه طهماسب، که به دستیاری بعضی از حکاکان که همراه داشت به اتمام رسانیده بود، به سرداران و رؤسای فارس نوشت که:

«در این وقت میرزا سیداحمد را که یکی از اقارب ماست خطاب خانی داده به سرداری و سپهسالاری فارس تعیین فرمودیم [می‌باید] از گفتهٔ او تخلف نورزیده در قلع و قمع افاغنه از بلاد فارس و عراق کوشیده در همه باب اطاعت او را اطاعت ما دانند و در عهده شناسند.»

چون این ارقام به ایشان رسید به شوقی تمام متوجه خدمت سیداحمد خان گردیدند. الحق هرگاه اشرار گذاشته بودند خدمات بسیار به جهت شاه طهماسب می‌کرد و دولت صفویه چنین به باد فنا نمی‌رفت.

به هر جهت سیداحمد خان دید که از ابرقوه تا اصفهان شش منزل است و در این زودی خبر به اصفهان خواهد رسید و از افغان لشکری گران بر سر ایشان خواهد رفت و هنوز استعدادی نیست که با افاغنه مقابله توان نمود، صلاح در آن دید که به سمت اقلید و سرمق و قنقری و مشهد ام النبی و بوانات که از محال فارس می‌باشد رود. و در اوایل سنهٔ ۱۱۳۷ خود را به جهرم که از الکای فارس است رسانید. عبدالغنی بیگ که از جملهٔ رؤسای جهرم بود و قلیل جمعیتی داشت و هنوز اطاعت افغان نکرده بود بسیار مشعوف گردیده مشغول جمع آوری [سپاه] و خدمتگزاری گردید. چون جمعی از افاغنه به جهت تسخیر لار که در شش منزلی جهرم واقع است، به معاونت سنیان توابع لار، قلعهٔ مذکور

را محاصره نموده بودند مخبر شده و از شیراز نیز حاکم آنجا قریب به هزار سوار به آنجا فرستاد. قریب شش ماه جهرم را محاصره نمود. چون سیداحمدخان در نهایت شجاعت و تهور بود، هر روز پشت قلعه جنگ‌های مردانه می‌کرد و جمعی کثیر از افاغنه را به قتل می‌رسانید. در این وقت خبر رسید که محمود که پادشاه افاغنه بوده و در اصفهان می‌بود، بعد از قتل شاهزادگان صفوی، جنونی بر او عارض شده در رجب ۱۱۳۷(یکهزار و یکصد و سی و هفت هجری) به دست بنی عم خود اشرف به قتل رسید. بعضی از سرداران که راضی به سلطنت اشرف نبودند و پسر محمود را می‌خواستند نیز به امر اشرف به قتل رسیدند. از این اوضاع، افاغنه مضطرب شده دست از محاصرهٔ لار و جهرم کشیدند و در شیراز جمعیت نمودند. سیداحمد خان، در شهر رمضان مذکور، از جهرم برآمده رؤسای فسا و داراب و نیریز و اصطهبانات و خفر و غیره به قدر شش‌هزار سوار پیاده بر سر او جمع شدند.

در این وقت، خبر جمعیت سیداحمدخان در آذربایجان به شاه طهماسب رسید و معاندین به عرض رسانیدند که میرزا سیداحمد خود پادشاه است و داعیهٔ سلطنت دارد و دشمن خانگی است. اول او را دفع باید نمود. بعد کار دشمن خارجی آسان است. این معنی خاطرنشین شاه طهماسب شده به فکر استیصال سیداحمدخان افتاده محمدخان شساملو را به حکومت کرمان و شاه‌وردی خان چگینی اکراد را به سپه‌سالاری فارس [منصوب نمود][1] و ارقام به سرکردگان فارس نوشت که میرزاسیداحمد یاغی است. به اطلاع بر مضمون رقم مبارک جمعیت خود را از سر او متفرق نموده او را دست بسته به دست شاه‌وردی خان بدهید که روانهٔ حضور نماید.»

شاه‌وردی خان به حوالی نیریز و داراب رسید. سیداحمدخان از محاصرهٔ جهرم برآمده و از کرمان ولی محمدخان، برادر خود را با امیرمهرعلی تزرج احمدی که از سرداران بلوچ بود روانهٔ لار نمود. او خود را پیش از سیداحمد خان به قلعهٔ لار رسانید. مستحفظین او را استقبال نموده داخل شهر گردید. بعد از یک ماه سیداحمد خان از

---

۱. متن: ... شاملو را به حکومت کرمان و شاه‌وردی خان... را سپه سالار فارس نمود. تصحیح قیاسی.

جهرم روانهٔ لار شد. چون سیداحمد خان مردی بود شجاع و دلیر و سپاه او نیز زیاده بر برادر ولی محمدخان بود، برادر ولی‌محمد خان تاب نیاورده فرار نمود و به جانب کرمان رفت. سیداحمد خان، بعد از چند یوم وارد شهر لار شد. چون اکثر توابع لار از اهل سنت و جماعت بودند و به جان و دل معاونت افاغنه می‌کردند، در اطاعت سیداحمد خان راجل بودند. چنانچه بعد، به جهت تحصیل سیورسات، سیداحمدخان محمد شریف بیک غلام را با جمعی به توابع لار فرستاد. در قریهٔ کرمستج[1] که قلعهٔ مستحکمی دارد، با اهل آنجا در خصوص سیورسات منازعه شد و محمد شریف بیک کشته شد. این خبر چون به سید احمدخان رسید، به قدر سه‌هزار سوار بر سر ایشان فرستاده قلعه را به دست آوردند. زیاده بر چهارصد نفر از اشرار آنجا را دست بسته به شهر لار آوردند و همگی آنها را به قتل رسانیده و خود سوار شده به جهت تسخیر سایر قلاع اهل تسنّن که از جانب جنوب شهر لار واقع است رفته هنوز یک دو فرسنگ راه قطع نکرده بود خبر رسید که شاه‌ویردی خان به جمیع سرکردگان که همراه شمایند نوشته است که عندالفرصة شما را دستگیر نمایند و اگر نتوانند به قتل رسانند. بعد از تفحص به صحت رسیده که هادی بیک مین‌باشی که سرکردهٔ هزار سوار و از اهل قریهٔ خسویه[2] من توابع دارابجرد بوده متعهد این مطلب شده. به‌مجرد تحقیق این خبر، سیداحمد خان مراجعت نموده به سرعت تمام دو منزل یکی خود را به دارابجرد که شش منزلی و مابین شرق و شمال آنجا واقع است رسانیده و هادی بیک را گرفته مقتول و به قولی هر دو دست او را مقطوع و به قصبهٔ نیریز که دو منزل شهر داراب[جرد] است عطف عنان نموده ناگاه بر سر شاه‌ویردی خان که در کمال اطمینان و غفلت بود ریخته بعد از اندک محاربه او را دستگیر نموده تمام اسباب و کارخانجات او را تاراج نموده بعد از چند روز به وساطت بعضی از سرداران، شاه‌ویردی خان را از قید برآورده مرخص نموده که هرجا خواهد

---

۱. متن: کرمیخ و در حاشیهٔ نسخه: گرمسیر خنج. درست همان کرمستج است از دهات جنوب شرقی لار به فتح کاف و ضم میم.

۲. متن: حصونیه ـ خسویه به فتح خا دهی است در پنج فرسخی جنوب داراب.

برود و شاه‌وبردی خان متوجه خدمت شاه طهماسب شده کیفیت احوال دلاوریهای سیداحمد خان را به عرض رسانید و سیداحمد خان سیاوخش بیک سردار نیریز و سام بیک سردار داراب را هر یک با هزار سوار و مین‌باشی بازهری و لشکر ایج و اصطهبانات و فسا و خفر و تادوان[۱] و مشهد مادر سلیمان و بابونه بیک بواناتی و یولقلی بیک سردار ایل مدک یاری و سرکردگان لر و شول[۲] مثل لشنی و ممسنی و فهونده و سفیدبانی متوجه کرمان گردید.

چون این خبر در سنهٔ ۱۱۳۸(یکهزار و یکصد و سی و هشت) به ولی‌محمدخان رسید، لشکر کرمان را جمع نموده به اتفاق میرامیربیک طاهری و خواجه حکیم بیک دولت‌آبادی و سرکردگان برانکوه و سیرجان و شهر بابک و سالار عسکر بلوک اقطاع و اسماعیل بیک راوری و میرزا ابوالحسن بمی و خاندانقلی بیک کرمانی و سایر سرکردگان جمعیت نموده در سمت شمالی شهر میمند صف مصاف آراسته در اندک زد و خوردی ولی‌محمدخان تاب نیاورده فرار برقرار اختیار نموده لشکر سیداحمد خان تعاقب نموده او را دستگیر نمودند و اکثر سرکردگان کرمان طوعاً وکرهاً اطاعت سیداحمد خان نموده به اتفاق او از راه سیرجان و مشیز وارد شهر کرمان گردیدند و بساط معدلت و حکومت گسترده تألیف قلوب سپاه و رعیت نمود و همگی سرکردگان را به خلاع فاخره و انعام لایقه سرافراز نموده و به اتفاق همهٔ سرکردگان و سرداران سپاه کرمان و فارس بر سر بعضی از سرداران بلوچ که همیشه یاغی و طاغی بودند مثل سالار نعمة الله قهستان و مرادبن فهلی و شهداد خارانی و رخشانی و سرکردگان جیرفت و رودبار تا حد مکران متوجه گردید. اهالی آن امکنه را بعضی به استمالت و بعضی را جبراً به اطاعت درآورد. چون از طرف شاه طهماسب یأس تمام داشت، به مشورت بعضی از رفقا به جهت اجرای امور حکومت و رفع تسلط افاغنه و رفاه خلایق در سنهٔ ۱۱۳۹(یکهزار و یکصد و سی ونه) هجری نام سلطنت بر خود نهاد. چون معلوم مردم شده بود که شاه طهماسب ارادهٔ

۱. قریه‌ای در چهار فرسخی جنوب شرقی خفر.

۲. مجمع التواریخ: «دره شول».

انهدام دولت او دارد، بلکه راضی به حیات او نیست و امر ملک‌گیری به غیر از دو شق متصوّر نیست یا از جانب سلطانی متوجه شود یا اسم سلطنت بر خود نهد تامردم بر سر او جمعیت کنند، در آن وقت چاره را منحصر در آن دیده بر تخت سلطنت نشست. سکه و خطبه به‌نام نامی او زیب و زینت یافت. سجع مهر ایشان این بود: «تاج فرق پادشاهان احمد است» و نقش سکّه این:

سکه زد در هفت کشور چتر شد چون مهر و ماه　　　وارث ملک سلیمان گشت احمد پادشاه

ولی‌محمدخان را که سابق دستگیر و محبوس بود از قید برآورده مخلع نموده وزیر اعظم و اعتماد الدولهٔ خود گردانید و طالب خان[را] که او نیز از جملهٔ اتباع شاه طهماسب بود دیوان‌بیگی خود نمود.

بعد از جمعیت سپاه، سیداحمد شاه به قصد تسخیر دارالعلم شیراز از کرمان برآمد. در سنهٔ ۱۱۳۹(یکهزار و یکصد و سی و نه هجری) عزیمت شیراز نمود.

عزیمت سیداحمدشاه به تسخیر دارالعلم شیراز

همه جا در طی منازل، سرداران و سرکردگان ملحق به سپاه او می‌شدند تا لشکری انبوه روی داد. چنانچه از بعضی ثقات مسموع شد قریب بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند. چون در این مدت بعضی فتوحات او را روی داده بود، به جهت کمی سنّ و تجربه و بسیاری شجاعت و دلاوری و غرور سلطنت، قیاس امور کلی را بر آن جزویات ماضیه می‌نمود. با وجود آن که هیچ شهری و بلدی به غیر از کرمان در تصرف او نبود، خود را پادشاه بالاستقلال دانسته بر سرداران که هنوز اکثری با او در مقام اخلاص نبودند به طریق سلاطین مغرور سلوک می‌نمود. ایشان منتظر فرصت می‌بودند؛ خصوصاً ولی محمد خان که اعتماد الدولهٔ او بود. سیداحمد شاه منزل به منزل طی مراحل نموده، از راه نیریز و بلاد شبانکاره و داراب و فسا و سروستان و کهنجان طی مسافت نموده به پل فسا که چهار فرسنگی شیراز است رسید. در آن وقت، از شیراز، از طرف افغان، بعد از قزل محمد ناظر که مخاطب به «زبر دست خان» شده بود، محمدخان بلوچ حاکم بود، با

سه‌هزار سوار جرار افغان متوجه محاربهٔ او شدند. در سر پل فسا مقاتله روی داد و آن مکان جایی بود بسیار تنگ و محل صف آرایی نبود. ارادهٔ سیداحمد شاه چنان بود که لشکر خود را از پل و نمکزار گذرانیده آن طرف جنگ واقع سازد و لشکر افغان پیشدستی نموده، از پل گذشته بودند و دست چپ سیداحمدشاه کوهستان بود و در دست راست دریای نمک که هرگاه انسان یا حیوان در آن افتد فرو می‌رود و ناپدید می‌گردد.

چون لشکر افغان نمودار شدند، نظر به آنکه میانهٔ دو لشکر فاصله چندان نبود، شجاعان افغان شمشیرها کشیده ساعد دست چپ را پیش چشم و روی خود گرفته فریاد برآورده عنان ریز بر لشکر سیداحمد شاه تاختند و ایشان تاب نیاورده و نیز جهت تنگی مکان، کمک از عقب به آنها نرسید. جمعی کشته شدند و جمعی برگشتند. مقارن این حال، ولی‌محمدخان و طالب خان هر دو از دست راست و ساقهٔ لشکر روی در فرار آوردند. به نوعی قشن متراکم شد که مجال صف آرایی در آنها نماند و بسیاری از لشکر سیداحمد شاه به دریای نمک فرو رفت و بسیاری کشته شدند و بسیاری اسیر شدند. سیداحمد شاه در کمال بی‌احتیاطی، در آن روز به تخت روان نشسته بود. چون مشاهدهٔ این احوال نمود، مضطرب پای برهنه از تخت روان به زیر آمده خود را به اسبهای کوتل رسانیده سوار شد و تاج سلطنت از سر انداخته، به صورت متبدل، تنها جنگ و گریز نموده خود را از معرکه به‌درانداخت و لشکر افغان کارخانجات و اسباب شاهی و اموال سرکردگان و سرداران شاه را برداشته به شیراز رفتند و از بیم تعاقب ننمودند.

سید احمدشاه، با مشقت بسیار، روز دیگر خود را به نیریز رسانید. در آنجا اسبان را علیق خورانیدند و با هفتصد هشتصد سوار که همراه او باقی مانده بود، از دریای نمک دیگر که در میان آنجا و کرمان است گذشته داخل کرمان گردید. چون سرکردگان کرمان بعضی کشته و برخی اسیر شده[بودند] چندان جمعیتی بر سر او نشد. بلکه اکثر قلاع اطاعت ننمودند و بعد از چند روز خبر رسید که سرکردگان کرمان که اسیر افغان شده بودند و افاغنه آنها را روانهٔ اصفهان نموده بودند، اشرف که در آن وقت پادشاه افاغنه بود

اول حکم بر قتل آنها نموده سرکردگان از بیم جان، بعد از عجز بسیار، تعهد نمودند که اگر سرداری از شما همراه باشد، ما جمیع بلاد کرمان را مطیع شما سازیم. بلکه اگر توانیم سیداحمد شاه را کشته یا زنده به دست شما بدهیم. اشرف آنها را خلعت داده وعده‌های جمیل نموده و عبدالله خان بلوچ را با چهارهزار سوار افغان و درگزینی و کرد روانهٔ کرمان نمود.

سیداحمد شاه از استماع این خبر مضطرب شده متحیر گردید. چون در سنهٔ ۱۱۴۰ (یکهزار و یکصد و چهل هجری)، مقارن رفتن لشکر افغان بر سر سیداحمد شاه به کرمان، شاه طهماسب نیز شکست از رومی یافته از بلاد آذربایجان برآمده می‌خواست به گیلان رود، فوج ارس، از راه دریا و طبرستان، وارد گیلان و رشت و فومن گردیده ناچار شاه طهماسب عطف عنان نموده از توابع قزوین گذشته به ری و طهران وارد گردید. در آنجا نیز از افغان شکست خورده وارد مازندران [شد] و از آنجا به خراسان رفت.

چون خبر آمدن لشکر افغان به سرداری عبدالله خان به سیداحمد شاه رسید، ناچار به جهت عدم جمعیت و سپاه، به قصد رسیدن به خدمت شاه طهماسب و استعفای جرائم و عذرخواهی سکه و خطبه، عزیمت خراسان از راه بیابان نمود. چون وارد بلاد طبس گیلکی و قاین گردید، عریضه‌ای به خدمت شاه طهماسب به مضمون مذکور نوشت و به صحابت یکی از معتمدان خود روانه نمود. چون احمال و اثقال بسیار با خود داشت، خواست حصاری و محکمه‌ای به جهت خود به هم رساند که اثاث و اسباب زیادتی که همراه داشت در آنجا گذاشته خود به خدمت شاه طهماسب رود. اتفاق به یکی از قلعه‌داران قلاع پیغام نمود که باید قلعه را تخلیه نمایی که ما را چنین اراده هست. قلعه‌دار گفت قلعه تعلق به پادشاه دارد. من بدون حکم پادشاه چگونه خالی می‌توانم نمود؟ با غلام سیداحمدشاه خشونت نموده روانه نمود. چون خبر به سمع سیداحمدشاه رسید، متغیر شده بی‌تأمل امر به یورش فرمود. به اندک زمانی مسخر نمودند. قلعه‌دار مذکور به قولی کشته و به قولی فرار نمود و خود را به شاه طهماسب رسانید. شاه طهماسب و طهماسبقلی خان از شنیدن این خبر از جای برآمده طهماسبقلی

بیک وکیل جلایر را سردار نموده حکم بر قتل سیداحمدشاه و اخراج او از بلاد ایران نمود. سیداحمد شاه متحیر شده از وقوع این عملی که بی‌اختیار شده بود و نیز ارادهٔ جنگ با لشکر شاه طهماسب نداشت و بعضی از همراهان و رفقا او را تحریک در جنگ طهماسب بیک جلایر نمودند. سیداحمد شاه قبول ننمود. ناچار از بلاد خراسان برآمده به حوالی سیستان رسید و اکثر مردم او متفرق شدند و در سیستان نیز کسی متوجه او نشد و همراهی او ننمود. ناچار از خوف جان و آبرو، از حوالی بلوچستان گذشته و بیابان نهبندان را طی نموده به قصبهٔ بم و نرماشیر که از توابع کرمان است رسید. در آنجا معلوم شد که جمیع سرداران کرمان با عبدالله خان بلوچ متفق شده مطیع افغان شده‌اند. از کرمان نیز نظر کرده از حوالی لار گذشته به بلاد جرون که حاکم‌نشین آن بندرعباسی است متوجه گردید.

چون در آن اوقات، میرزا زاهدعلی لاری که اباً عن جد از عظما و عمدگان شهر لار بود و همیشه از جانب سلاطین صفویه، او و پدر و جدّ او خدمات بنادر فارس داشتند و او نیز از جانب شاه سلطان حسین حاکم بنادر فارس بود، به سبب خالی بودن شهر لار و نبودن حاکم، شهر لار را نیز به تصرف درآورده بود و دو سال به جهت غلبهٔ افغان در قلعهٔ لار محاصره گشته و به سبب هجوم رعایای توابع لار که با افغان هم‌کیش و هم‌مذهب بودند و قلعه را چون نگینی در میان گرفته و در شهر لار به سبب قحط و غلا اکثر مردم از گرسنگی هلاک شده و تتمه جلای وطن نموده بودند و از هیچ طرف مددی و آذوقه‌ای به قلعه نمی‌رسید و اغلب مردم قلعه از شدت جوع هلاک و آنچه بیرون می‌آمدند، به جهت عناد سنیان توابع لار و قساوت قلب افاغنه به قتل می‌رسیدند. ناچار میرزا زاهدعلی، به توسط بعضی از سیبه داران دور قلعه که با وجود تسنن حقوق بسیار در ذمهٔ آنها داشت، عریضه‌ای به حاکم شیراز نوشته اطاعت افاغنه را قبول نمود. بعد از برآمدن او از قلعه، افاغنه او را روانهٔ حضور پادشاه خود به اصفهان نمودند. و چون در زمان اشرف، اکثر قزلباشیه به روی کار آمده راتق و فاتق امور سلطنت بودند و میرزا زاهدعلی با همهٔ آنها آشنایی قدیم داشت سفارش و حمایت او نموده پیش اشرف گفتند که میرزا زاهدعلی

مرد کارآمدی است و در همهٔ امور لار و بنادر، او کمال وقوف و استحضار دارد. رعایت او موجب تألیف قلوب اهل بنادر و لار می‌گردد. اشرف نیز عمل به گفتهٔ آنها نموده حکومت بندر و جرون و بعضی از توابع لار را به او رجوع نمود و [با] خلعت و فرمان حکومت آن بلاد او را روانه نمود.

میرزا زاهدعلی، بعد از ورود به بندر عباسی و سرانجام مهام آنجا، ناگاه سیداحمد پادشاه وارد شد و میرزا زاهد علی، چون تازه وارد شده بود و هنوز جمعیتی بر سر او نشده بود و نیز مرد کدخدا پیشه بود و قطع نظر از این امور، چون سیداحمدشاه از خاندان صفویه بود قلباً به حرب او راضی نبود، مع هذا دفعةً سیداحمد پادشاه او را دستگیر نمود. چون این خبر به لار رسید، حاکم لار به‌تعجیل تمام وارد بندر عباسی شده هرچند با سیداحمدشاه مردم قلیلی بودند لیکن خودش چون مرد دلیری بود و شجاعت را به ارث می‌برد، با همان قلیل پشت به حصار بندر عباسی داده با افاغنه و سنیان توابع لار که افاغنه به قدر دویست سوار و سنیان چهارهزار تفنگچی بودند و او داد مردی و مردانگی می‌داد و هر روزه جنگ به صرفه می‌کرد.در این بین خبر به اصفهان رسید و از آنجا زبردست خان را با شش هزار کس سوار جرار به تعجیل تمام روانهٔ بندر نمودند و زبردست خان در عرض بیست روز خود را به بندرعباسی رسانید و چون سیداحمد شاه دید که از عهدهٔ این‌همه سپاه نمی‌تواند برآید و معاون و مددکاری ندارد به فحوای «الفرار ممّا لایطاق» به فکر سفری افتاد و چون زبردست خان از فرقهٔ اهل ایران و قزلباش بود، بالطبع راضی به انقراض منسوبان صفویه نبود، پنهانی کس نزد سیداحمدشاه فرستاد و تأکید نمود که زود به‌در رو. و الّا دستگیر خواهی شد. سیداحمدشاه نیز این معنی را مغتنم دانسته از راهی که آمده بود مراجعت نمود. لیکن از این تردّدات بی‌ماحصل و بی‌وفایی مردم زمانه او را افسردگی بسیار روی داده و اجل نیز دامنگیر شده و مشیت ازلی و تقدیر لم‌یزلی در شهادت او به دست افاغنه ثبت شده بود و راه صلاح و فلاح بر او مسدود گردیده زیرا که نجات او منحصر در رفتن هندوستان بود که از راه کیج و مکران خود را به سند و به هند رساند. لیکن کارکنان قضا و قدر چشم و گوش او را بسته به قصبهٔ

داراب آوردند. چون قلعهٔ حسن آباد داراب مدتی در تصرف متعلقان سیداحمد پادشاه بود و قدری از اسباب کارخانجات او نیز در آنجا می‌بود به آنجا وارد گردید.

چون این خبر به اصفهان و شیراز و لار رسید، از اصفهان تیمورخان کرد و از شیراز محمدخان بلوچ و از لار حاکم لار با قریب ده‌هزار سوار و پیادهٔ بی‌شمار وارد داراب گردیدند. سیداحمدشاه در قلعهٔ حسن آباد محصور گردید. مدت هشت ماه محصور بود. هر روز از قلعه بیرون آمده با افاغنه نایرهٔ جدال و قتال مشتعل می‌ساخت به‌مثابه‌ای که دوست و دشمن بر دست و بازوی او آفرین می‌گفتند. آخر به سبب قحط و غلا عاجز و بی‌دل شدن رفقا چنانچه بعضی از صاحب کاران او با افغان سازش کرده بودند که هر اراده که او می‌کرد، به افغان خبر می‌رسانیدند. از بعضی ثقاة شنیده شده که در وقتی که در قلعهٔ حسن آباد چون حال خود را هر روز در ضعف و حال دشمن را در قوت مشاهده می‌نمود، خواست که میرزا عبدالأئمه برادر کوچک خود را به طرفی از اطراف بفرستد و بعد خود را به افاغنه زده آنچه مقدر باشد به ظهور رسد. نقبی از یک طرف به خارج قلعه زدند. در شبی که مقرر بود که میرزا عبدالأئمه با چند کس از معتمدان از آن نقب بیرون روند همراهان او به افاغنه خبر دادند. چون میرزا عبدالأئمه از نقب بیرون آمد، افاغنه که در کمین بودند ایشان را گرفته محبوس نمودند. فردا کس به پای قلعه فرستادند که سیداحمد شاه را بگویید که ما برادر شما را به قتل رسانیدیم. چون سیداحمدشاه این خبر را شنید دانست که کار همراهان است. دل بر کشته شدن داد و به‌مصداق «الغریق یتشبث بکل حشیش» به‌توسط تمورخان کرد و ضمانت او بر جان و آبروی سید احمدشاه از قلعه بیرون آمد و با افاغنه ملاقات نمود. تمور خان کرد که سردار دوهزار سوار بود، او را در حمایت خود گرفته روانهٔ اصفهان گردید. اشرف افغان چون از دلاوری و شجاعت سید احمدشاه زیاده بر شاه طهماسب در هراس بود و او را نیز وارث مملکت می‌دانستند اول با عزت و آبرو با او ملاقات نمودند و در خانهٔ تمور خان فرود آوردند و بعد از آنکه تمور خان را خاطر جمع کردند که او را نخواهد کشت، تمورخان در محافظت و حمایت او بی‌پروا گردید. بعد از چند روز، به بهانهٔ ملاقات در باغ سعادت‌آباد

اصفهان سیداحمدشاه را طلبیده محبوس نمودند و به تمورخان پیغام فرستاد که چون افاغنه به سبب کشته شدن بسیاری از عظمای افغان با سیداحمد شاه ادعای خون دارند، من ناچار شده او را چند روزی برای خاطر افاغنه محبوس کرده‌ام. بعد از اطفای شورش آنها خلاص خواهم نمود و رفقای او را که قریب به بیست نفر بودند نیز در زندان‌خانه محبوس نمود و چنین شنیده شد که سیداحمدشاه را برای امتیاز و حفظ مرتبهٔ سلطنت به زنجیر طلایی مقید نموده بودند. بعد از سه شب، کنار زاینده رود نزدیک پل جویی، در پشت پل مذکور، سیداحمد شاه را با برادر خود که میرزا عبدالأئمه نام داشت گردن زدند و به آبای کرام خود ملحق شدند. وقت صبح این واقعه به تمور خان ظاهر شد. به بازماندگان سیداحمدشاه پیغام داد که نعش او را برداشته در مقبرهٔ جدّ خود[1] در تخت‌پولاد اصفهان مدفون گردانیدند و از [او عقب و] اولادی نماند و رفقای سیداحمدشاه را همگی از قید برآورده گردن زدند. این واقعه در اواخر سنهٔ ۱۱۴۰(یکهزار و یکصد و چهل هجری) بود و تمور خان مذکور کینهٔ این معنی را در دل گرفته، بعد از چندی از پیش افغان فرار نموده به رومیه ملحق گردید.

کیفیت احوال جنت آرامگاه میرزا عبدالله[2]
خلف دیگر میرزا محمد داود

چنان است که در عهد نواب مالک رقاب بعضی اوقات در مشهد مقدس به نیابت والد ماجد خود، به امر تولیت سرکار فیض آثار آستانهٔ مقدسهٔ عرش درجهٔ روضهٔ رضویه قیام و بعض اوقات در اصفهان، در سلک آقایان مشغول تحصیل کمال می‌بودند و در زمان شاه طهماسب به امر وزارت اعظم مشغول می‌بودند تا در سنهٔ [ ][3] هجری در مشهد مقدس فوت شد و در صحن پایین پای مبارک، در مقبرهٔ والد خود مدفون و از

---

۱. تصحیح از مجمل التواریخ. متن: خاجونی

۲. ایضا: متن: میرزا ابوالقاسم

۳. در نسخه نانوشته مانده ظاهراً مؤلف نمی‌دانسته یا در تردید بوده

میرزا عبدالله شش نفر اولاد مخلّف شد:

میرزا محمدحسین و میرزا زین العابدین و میرزا ابوطالب و گیتی بانو بیگم، سلطان بیگم و بیگم صفیه. سلطان بیگم صبیهٔ اصغر در روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الأول سنهٔ ۱۱۶۳(یکهزار و یکصد و شصت و سه هجری) در اصفهان بلا عقب فوت مقبرهٔ تخت فولاد احداثی خود مدفون گردید.

گیتی بانو بیگم را در استیلای افاغنه، مرحوم والد او به آقا عبدالله خادم باشی آستانهٔ مقدسهٔ رضویه تزویج نمود و از او میرزا محمدحسین و زینب بیگم و شهربانو بیگم به وجود آمد که الحال در سمت ترشیز و خراسان می‌باشند.

و بیگم را نیز از خوف افغان، در مشهد مقدس به آقاعلی نام مردی از نجبا تزویج و از او دو ذکور و دو اناث به‌وجود آمد که در مشهد مقدس می‌باشند. یکی از صبایا زوجهٔ احمدخان خوزستانی[1]....

و میرزا زین العابدین در سنهٔ ۱۱۶۴ روانهٔ بلاد هندوستان و در مرشدآباد بنگاله متأهل و ولاة آنجا در ماهی[2] به جهت ایشان قرار داده و تخمیناً در سنهٔ ۱۱۹۷ در مرشدآباد فوت شد و از او پنج اولاد ذکور و دو نفر اناث باقی مانده است: میرزا محمدعلی و میرزا محمدشفیع و میرزا محمدباقر و میرزاسیدعلی و میرزامحمدحسین و یکی از صبایای مذکوره زوجهٔ احمدعلی خان غالب جنگ ولد احترام الدوله برادر جعفر علی خان والی بنگاله و صبیهٔ دیگر نیز زوجهٔ اقوام والی مذکور[بود] و در ماه مزبور میان ایشان تقسیم می‌شود.

میرزا محمدعلی که در ایران به هم رسیده بود، در مشهد مقدس نزد عم خود میرزا محمد صادق می‌بود. تا در سنهٔ ۱۱۸۳ که سن او تخمیناً در مرتبه بیست سال بود از راه اصفهان و عتبات روانهٔ هندوستان و تقریباً بعد از دوازده سال معاودت به اصفهان وتخمیناً یک سال در اصفهان و ثانیاً عود به هندوستان نمود و در عرض راه به مقصد

---

۱. در نسخه نیامده

۲. در ماه به معنای وجه مشاهره مستمری ماهانه، ماهیانه

نرسیده بلاعقب فوت شد. ﴿ما تدری نفس بأیّ ارض تموت ان الله علیم خبیر﴾[1].

و میرزا محمدصادق ولد اکبر میرزا عبدالله، در اواخر سنهٔ ۱۱۶۲، در خدمت عم بزرگوار خود سیدمحمدمیرزا[2] و سلطان داود میرزا خلف ایشان از دارالمؤمنین قم روانهٔ مشهد مقدس و بعد از برهم خوردن سلطنت عم عالی‌مقدار، زیب النسا بیگم صبیهٔ میرزا محمدعلی عم دیگر خود راکه قبل ازاین در حبالهٔ نکاح علی‌شاه ولد ابراهیم خان بود تزویج و او را برداشته روانهٔ مکهٔ معظمه و بعد از ادای حج و طواف، عود به مشهد مقدس و مشغول خدمت وکالت سرکار آستانهٔ مقدسه می‌بود و زیب النساء بیگم تخمیناً در سنهٔ ۱۱۶۷ در مشهد مقدس بلا عقب فوت و در عمارات آستانهٔ مقدسه مدفون گردید و میرزا محمدصادق را از امّ ولد پسری به وجود آمد و در صغر سن فوت شد. بعد از مدّتی طویل، شهربانو بیگم صبیهٔ مهر شرف بیگم عمه‌زادهٔ خود را خواستگاری نموده از او دو پسر متولد شد: میرزا محمدمهدی، که در اول شباب بلاعقب فوت شد و از او صبیه‌ای به‌وجود آمد، آن صبیه نیز در صغر سن فوت شد[3]. و میرزا محمدصادق، قبل از فوت هر دو ولد خود، میرزا محمدمهدی و میرزا محمدعلی، در شب سیزدهم صفر سنهٔ ۱۱۹۳(یکهزار و یکصد و نود و سهٔ هجری) به جوار رحمت ایزدی پیوسته در سردابی که نواب مرحمت مآب میرزا محمد داود، در صحن پایین پای مبارک، به جهت مقبرهٔ خود احداث فرموده‌اند مدفون گردید و از میرزا محمدصادق عقبی و اولادی باقی نماند.

و میرزا ابوطالب، در خدمت عم خود میرزا محمدحسین، به سمت عتبات عالیات رفته، در حوالی قصبهٔ بروجرد به فوج رومی برخورده، بعد از محاربه و قتل میرزا محمدحسین، میرزا ابوطالب اسیر رومیان شد. چون دانستند که از نجبای ایران[است] و قابلیت نیز دارد، او را تعزیز و توقیر نموده ملقب به عمر آقا نمودند و احمدپاشا والی بغداد صبیهٔ خود را تزویج او نموده و از او دو ذکور به‌هم رسیده که الحال در موصل

---

۱. سورهٔ لقمان، ۳۴.
۲. یعنی سیدمحمد ملقب به شاه سلیمان ثانی.
۳. مؤلف یاکاتب فرزند ذکور دیگر میرزامحمدصادق را یاد نکرده ولی از جملات بعد روشن می‌شود که پسر دوم وی محمدعلی نام داشته.

صاحب منصب‌اند. چون والدهٔ ایشان صبیهٔ احمد پاشا می‌باشد یحتمل که در مذهب اهل سنّت و جماعت باشند.

کیفیت احوال مرحمت و غفران پناه میرزا محمدعلی خلف دیگر میرزا محمد داود طاب الله ثراه

مدّتی در مشهد مقدس به نیابت والد خود به امر تولیت آستانهٔ عرش درجهٔ روضهٔ رضویه مشغول می‌بودند و گاهی به اصفهان به خدمت والد ماجد می‌رسیدند تحصیل کمال می‌گذرانیدند. روزی در مشهد مقدس، به علت چند نفر از اشرار، که به صحن مقدس جمعیت فرار نموده و سابقاً نیز با میرزای مشار الیه مربوط بودند، با رستم خان که از جانب سلطان سلاطین نشان نواب مالک رقاب شاه سلطان حسین الصفوی، در آن اوان، در ارض اقدس حاکم و صاحب اختیار بوده و ارادهٔ قتل آن اشرار داشت و نمود کدورت و منازعه واقع شد. میرزا محمدعلی مکدّر از ارض اقدس متوجه اصفهان [شد] و بعد از رسیدن به خدمت والد ماجد و شرفیابی حضور ساطع النور و عرض مطالب به‌امر حکومت ارض اقدس مأمور گردیده به اندک زمانی مراجعت نمودند. در روز ورود به ارض اقدس، رستم خان، بدون ملاقات از دروازهٔ دیگر، بیرون رفت. چند وقت، میرزای مشار الیه، به دستور، به‌امر تولیت سابق و حکومت لاحق راتق و فاتق بود. بعد از استیلای جماعت بی‌عاقبت افغان به اصفهان، از مشهد مقدس روانهٔ قزوین به خدمت شاه طهماسب شده و شاه طهماسب قزوین را به ایشان سپرده خود به سمت آذربایجان حرکت فرمود و میرزا محمدعلی در آنجا، با صیدال خان افغان و آقاسی خان بلوچ، که دو سردار بودند از جانب محمود، محاربهٔ شدید نموده عمارت برجی که میرزا در آن بود از ضرب توپ خراب شده میرزا به زیر عمارت رفت. اعضای او شکسته زمین‌گیر شد و تا مدتی در حیات بودند. بعد از چند سال فوت شدند.

از میرزا محمدعلی هشت نفر اناث و یک ذکور مخلّف شد:

بدر شرف بیگم و مهرجهان بیگم و شمس نساء بیگم و زینت نساء بیگم و زیب النسا

بیگم و زینت بیگم و مریم بیگم[حور شرف بیگم] و میرزا محمد.

بدر شرف بیگم صبیهٔ اکبر میرزا محمدعلی را در زمان استیلای افاغنه و تسخیر قلعهٔ قزوین به نحو مذکور، صیدال خان افغان مزوّجه و از او کریم خان و شرف جهان بیگم به‌هم رسیدند و بعد از استیلای نادرشاه، در حیات صیدال خان، بدر شرف بیگم را طوعاً کرهاً ابراهیم خان برادر نادرشاه به عقد ازدواج خود درآورد و از ابراهیم خان، کاظم خان به وجود آمد و بدر شرف بیگم در سنهٔ [ ] در ارض اقدس فوت شد و در عمارات آستانهٔ مقدسه مدفون گردید.

کریم خان ولد صیدال خان مردی بود خوش‌سیما و متهوّر و غیور و سفّاک و در محرّمات لاقید. مدّتی در مشهد مقدس می‌بود. سه نفر اولاد ذکور به‌هم رسانید و بعد به‌سبب قتل میرزا بیک مکری که از او صادر شد، در ارض اقدس بودن خود را صلاح ندانسته به سمت قندهار و کابل پیش احمد شاه افغان رفته دولتی به دست آورد. بعد از چند سال، عود به مشهد نموده عیال و اطفال خود را برداشته باز به قندهار و کابل رفت و از آنجا به سمت پیشاور و کشمیر و ملتان و به سمت مرشدآباد و بنگاله و در بلاد هندوستان گردش می‌نمود و دولتش نیز تمام شده تخمیناً در سنهٔ ۱۱۹۰ در بلاد هندوستان فوت شد و از او آنچه اطلاع هست همان سه نفر ذکور که در مشهد مقدس به‌وجود آمده بودند مخلّف شده: اسدالله خان و صیدال خان ملقب به خانلر، مرتضی قلی خان ملقب به بیگلر.

اسدالله خان در عتبات عالیات و کرمانشاهان می‌باشد و خانلر در کابل و کشمیر و بیگلر در ایام شباب بلا عقب فوت شد.

شرف جهان بیگم صبیهٔ بدر شرف بیگم که از صیدال خان به‌وجود آمده با شجاع خان قرقلو تزویج نموده‌اند از مشهد مقدس به سمت ابیورد برده و او را، بعد از چند وقت، به علت آن که دائم خواهش مشهد مقدس و مادر و برادر خود داشت و از شجاع خان متنفر بود، شجاع خان در شب آن مظلومه را خفه کرده صبح نعش او را به دست برادرش داد و گفت به جهت مادرت ببر. کریم خان نعش خواهر را حمل و نقل به مشهد

نمود. و از شرف جهان بیگم، لطیف بیک به‌وجود آمد و او را به علت شرکت در قتل فریدون خان گرجی که حاکم و صاحب اختیار مشهد بود، در روز جمعه چهاردهم جمادی الاول سنهٔ ۱۱۹۳[1]، حسب الأمر شاهرخ میرزا ولد رضاقلی میرزا مکحول و در گوشه‌ای نشست.

کاظم خان ولد ابراهیم خان که از بدر شرف بیگم به‌وجود آمده بود، او را شاهرخ میرزا در سن شباب از هر دو چشم عاجز و در ارض اقدس می‌بود و در عمیٰ مشغول علم فقه و اصول و گاهی ریاضی و هیأت، در اوایل زاهد و عابد و متورع و متقی و محتاط، در اواخر فاسق و فاجر و شارب الخمر و فاسد العقیده و در سنهٔ [ ] فوت شد و از او اولاد ذکور و اناث بسیار مخلّف شد. بعضی فوت [شده‌اند] و بعضی هستند. یکی از صبایا در حبالهٔ نکاح شاهرخ میرزا [بود] و از او صبیه‌ای به‌هم رسیده که در طبس زوجهٔ امیرمحمدخان ولد علی مردان خان رنگویی بود. بعد از قتل او، زوجهٔ امیرحسن خان برادر او می‌باشد و از امیرمحمدخان و امیرحسن خان اولاد دارد.

صبیهٔ دیگر کاظم خان زوجهٔ نصرالله میرزا ولد اکبر شاهرخ میرزا، و صبیهٔ دیگر شاهرخ میرزا که از صبیهٔ کاظم خان به هم رسیده، بیک جان اوزبک در وقتی که مرو شاهیجان را مفتوح کرد ارادهٔ مشهد مقدس داشت و نادر سلطان ولد شاهرخ میرزا که در آن‌صاحب اختیار مشهد بود، به جهت اصلاح میانهٔ خود و بیگ جان اوزبیک از پدرش خواهش وصلت نمود. آن صبیه را به بیگ جان اوزبیک دادند و صبایای دیگر در مشهد و

---

۱. تاریخ ۱۱۹۳ سال قتل فریدون گرجی نیست مگر آنکه چند سال پیش لطیف بیک به اتهام شرکت در این توطئه به حق یا ناحق کور شده باشد. زیرا قتل فریدون که از طرف شاهرخ مأمور مراقبت از نادرمیرزا و نصرالله میرزا بود ناشی از شرارت نفس نصرالله میرزا بود که امر و نهی فریدون را برنمی‌تافت. نصرالله میرزا چون به محبوبیت برادر خود نزد پدر رشک می‌برد و ذاتاً مرد بی‌تدبیر پرخاشجویی بود همواره موجبات دردسر برای شاهرخ فراهم می‌آورد. چنین بود که شاهرخ او را به عنوان استعانت از کریم خان در دفع احمدخان درانی نزد کریم خان زند فرستاد و در خفا نامه‌ای به خان زند نوشت که «او موجب قتل فریدون خان شده و مایهٔ آشوب است. هرچه توانید مانع از بازگشت او به خراسان شوید(مجمل التواریخ گلستانه تصحیح مدرس رضوی متن و تعلیقات).

سایر بلاد خراسان متفرق، به اشخاص متفرّقه مزوّجه‌اند و اولاد ذکور بعضی فوت و بعضی در بلاد متفرق می‌باشند.

مهرجهان بیگم صبیهٔ دیگر میرزا محمدعلی، در ایام افاغنه، حسین شاه برادر محمود افغان او را مزوّجه و از آنها، اکبرخان و رابعه بیگم به‌هم رسید. اکبرخان در هرات متأهل و صبیه‌ای از اولاد امیر قوام الدین صادق مشهور به میر بزرگ گرفته و از او چند نفر اولاد دارد و رابعه بیگم صبیهٔ حسین شاه که از مهرجهان بیگم شده بود، در سمت قندهار مزوجه و بلاعقب فوت شد و مهرجهان مذکور، بعد از قتل حسین شاه، به عقد امام ویردی خان قرقلو و بعد از فوت او مزوجهٔ ساروخان قرقلو و از هیچ‌یک اولاد نشده بود. بعد از فوت ساروخان، مدتی در ارض اقدس، در سنهٔ ۱۱۷۷ به هرات رفته در خانهٔ اکبرخان ولد خود چند سال بوده فوت شد.

شمس نساء بیگم صبیهٔ دیگر میرزا محمدعلی خلف نواب میرزا محمدداود را نیز بعد از فتح قلعهٔ قزوین و دستگیر شدن میرزا محمدعلی، آقاسی خان بلوچ، خواستگاری نموده از او اولاد نشد و بعد از قتل آقاسی خان که به امر اشرف افغان واقع شد، به حبالهٔ نکاح نادرشاه درآمد و از او پسری به هم رسید چنگیز خان و به حد بلوغ نرسیده علی شاه او را با سایر اولاد نادرشاه مقتول نمود و شمس نسا بیگم، بعد از قتل نادرشاه، زوجهٔ میرزا محمدرضا بنی‌عم خود شده از مشهد مقدس روانهٔ عتبات عالیات و در آنجا مجاورت اختیار نموده مدت [چهارده][1] سال در آن اماکن مشرفه به دولت و عزت گذراند و تخمیناً در سنهٔ ۱۱۷۶ به علت طاعون از آن اماکن فرار نموده وارد دارالمؤمنین کاشان و بعد از یک سال باز عود به عتبات نموده در سنهٔ ۱۱۸۸ تخمیناً فوت شد و بعد از فوت میرزا محمدرضا، شمس نسابیگم زوجه‌اش نیز بعد از قلیل مدتی فوت شد و از او ولدی به هم نرسید.

---

۱. تصحیح قیاسی به قرینهٔ مطالب بعد .در متن: چهل سال آمده که مسلماً غلط است. زیرا قتل نادر در ۱۱۶۰ بوده و چهل سال بعد به اوائل قرن سیزدهم می‌کشد. در حالی که در متن آمده که شمس نسا بیگم در ۱۱۷۶ به علت طاعون به کاشان آمد.اگر مرگ او را هم ملاک قرار دهیم باز ۲۸ سال بعد از نادر است. نه چهل سال.

زینت نسا بیگم صبیهٔ دیگر میرزا محمدعلی خلف نواب میرزا محمد داود زوجهٔ میرزا ابوطالب کلانتر مشهد مقدس و از او دو نفر اولاد به‌هم رسید.یک نفر ذکور تخمیناً در سنهٔ ۱۱۸۱ در مشهد مقدس فوت شد و از او یک صبیه باقی است و آبجی بیگم[۱] صبیهٔ میرزا ابوطالب که از زینت نسا بیگم به‌وجود آمده بود، زوجهٔ شاه‌وردی خان قصبهٔ رادکان خراسان می‌بود، تخمیناً در سنهٔ ۱۱۷۷ فوت شد و از او پسری مانده است ملقب به خانلر.

زیب النسا بیگم صبیهٔ دیگر میرزا محمدعلی خلف نواب میرزا محمد داود اول زوجهٔ علی شاه ولد ابراهیم خان و بعد از قتل او، زوجهٔ میرزا محمد صادق بنی‌عم خود شده به زیارت بیت الله الحرام و ائمهٔ انام ـ علیهم السلام ـ مشرف تخمیناً در سنهٔ ۱۱۶۷ در مشهد مقدس بلا عقب فوت شد.

زینت بیگم صبیهٔ دیگر میرزا محمدعلی خلف نواب میرزا محمد داود در حبالهٔ نکاح [احمد] شاه درانی و از او یک پسر به وجود آمد. نام او شاهزاده شهاب بود و زینت بیگم در سنهٔ ۱۱۸۳ در کابل فوت شده و بعد از وفات احمد شاه، تیمور شاه ولد او شهاب برادر خود را با سایر برادران در قلعهٔ بالاحصار که در حوالی قندیر کوه واقع است و همیشه محبس این طبقه می‌باشد محبوس نمود. تا حال حیات و ممات او معلوم نیست.

مریم بیگم[۲] صبیهٔ دیگر میرزا محمد علی خلف نواب میرزا داود اول در نکاح ابن‌عمّ خود سلطان داود میرزا و بعد از ترخص، در سنه ۱۱۶۶، زوجهٔ نورمحمد خان افغان که مدتی از جانب احمد شاه به حکومت ارض اقدس مأمور و بعد حاکم هرات شد و مریم بیگم را نیز با خود به هرات برد. تخمیناً مریم بیگم درسنهٔ ۱۲۰۰ فوت شد. و از او در هرات اولاد هست.

---

۱. در متن: ابجی آمده است و من به قیاس تصحیح کرده‌ام. آبجی مخفف آغاباجی است.

۲. میرزا سیدمحمد، شاه سلیمان ثانی، پس از خلع از سلطنت و گرفتاری به محنت کوری، از بیم آنکه مبادا پسران ارشد او نیز دچار چنین سرنوشتی شوند سلطان داود میرزا و سلطان علی‌میرزا پسران خود را مخفیانه به جهت تحصیل به عتبات فرستاد. بدینگونه مریم بیگم از قید زوجیت سلطان داود میرزا شاید هم به طلاق بیرون آمده.

حور شرف بیگم صبیهٔ دیگر میرزا محمد علی خلف نواب میرزا محمد داود زوجهٔ شرف بیک ولد امیر اصلان خان افشار ولی در ارض اقدس می‌بود. تخمیناً در سنهٔ ۱۱۷۹ فوت شده و از او یک ذکور و یک اناث باقی ماند. ذکور که ملقب به آقاجان است در مشهد مقدس و اناث زوجهٔ میرزا[ ] ولد میرزا محمد مستوفی ارض اقدس است.

میرزا محمد ولد میرزا محمد علی خلف نواب میرزا محمد داود، در استیلای افاغنه در اصفهان، بابعضی اولاد میرزا محمد داود که اسامی ایشان مذکور خواهد شد، به درجهٔ شهادت رسید و از او یک صبیه مانده است گوهرنسا بیگم که در رشتهٔ ازدواج کاظم‌خان ولد ابراهیم خان و از کاظم خان او را اولاد متعدد بود. بعضی فوت و برخی هستند.

کیفیت احوال مرحوم میرزا محمد حسین خلف دیگر نواب میرزا محمد داود

بعد از استیلای افاغنه بر اصفهان، به اعانت جمعی از دوستان و مخلصان، به صورت مبدّل، با اعیان از اصفهان بیرون رفته، در حوالی بروجرد، به قومی از جماعت رومی[1] که به تسخیر بروجرد و نهاوند آمده بودند[برخورده؟] چون کوچ[2] همراه بود و آنها ارادهٔ نهب و غارت داشتند با ایشان مجادله و محاربه واقع شد. بعد از محاربهٔ بسیار، در میدان به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند. عیال ایشان را خواجه سرایان و ملازمان که همراه ایشان بودند به قصبهٔ بروجرد رسانیدند و بعد از آنجا پیش شاه طهماسب بردند. پری بیگم نوادهٔ خاقان طوبی آشیان، شاه سلیمان در حبالهٔ مرحوم میرزامحمدحسین بود و از او اولاد نشده است و از میرزامحمدحسین یک پسر به وجود آمد مؤلف تاریخ سلطانی[3]، لاغیر.

---

۱. یعنی سپاه عثمانی.

۲. کوچ به معنای زن، عیال، همسر، خانواده.

۳. منظور از «تاریخ سلطانی» روشن نشد.

و میرزا محمد مذکور[1] در سنهٔ ۱۱۶۳ خود را از اصفهان روانهٔ هندوستان در ملک دکن تخمیناً چهل سال به دولت و عزت گذرانیده به مرتبهٔ امارت و مناصب عالیه رسید و مخاطب به خطاب نواب قاهر جنگ سلطان نوازخان بهادر گردید و حکومت بعض ولایات ملک دکن با ایشان بود. صاحب کمال [بود] و شکسته را خوب می‌نوشته تخمیناً در سنهٔ ۱۲۰۶[2] فوت و از ایشان دو ذکور و یک اناث به‌هم رسید: یکی سیداحمدخان که در حیات والد فوت شد و دیگری سیدعبدالله خان که الحال در بلاد دکن می‌باشد و صبیهٔ مذکوره در آن ملک در حبالهٔ یکی از ولاة و اعاظم است.

کیفیت احوال مرحومان

میرزا محمدرضا و میرزا سیدعلی و میرزا عبدالمولی و میرزا زین‌العابدین و میرزا کلب‌رضاقلی‌خان [پسران] نواب میرزا محمدداود غفرله وطاب ثراه

مرحوم میرزا محمدرضا ولد نهم نواب میرزا محمد داود است. در زمان سلطنت محمود مردود افغان، امر به قتل ایشان نموده مع برادران ایشان میرزا سیدعلی و میرزا زین‌العابدین و میرزا کلب‌رضا در محلهٔ یزدآباد اصفهان به درجهٔ شهادت رسانیدند و میرزا عبدالمولی و میرزا محمد ولد میرزامحمدعلی را نیز قبل از این چهار نفر به قتل رسانیده بودند. چهار نفر ایشان بلا عقب و از میرزا محمد یک صبیه ـ گوهر نسا بیگم ـ مخلف شد که زوجهٔ کاظم خان ولد ابراهیم خان و در کیفیت احوال میرزا محمدعلی مذکور شد.

و از میرزا محمدرضا چهار ولد به وجود آمد: میرزا عبدالکریم و میرزا سیدیحیی که در ایام حیات والد خود بلا عقب فوت شد و میرزا محمدرضای ثانی که در اول میرزا

---

۱. عبارت گنگ است. قبلاً از میرزا محمد ذکری نشده. به قرینه برمی‌آید که میرزا محمد پسر منحصر میرزامحمدحسین است و مؤلف تاریخ سلطانی.

۲. تصحیح قیاسی ـ متن: ۱۲۶ ـ به قیاس نوشته مؤلف که بعد از ۱۱۶۳ چهل سال در هند بوده بعید نمی‌نماید که در ۱۲۰۶ فوت شده باشد.

محمد داود نام داشتند، در حین قتل مرحوم والد خود تقریباً دو سال داشته‌اند. اسم را تغییر داده به اسم والد نمودند و بدر جهان بیگم.

اما میرزا محمدرضای ثانی، در ایام نادرشاه، در اصفهان مشغول تحصیل کمال و خط شکسته مرکب از تعلیق را خوب می‌نوشته‌اند. در فقه و احادیث بهره‌مند و در انشای شعر ماهر. بعد از سلطنت عم بزرگوار خود شاه سلیمان ثانی، وارد ارض اقدس و به شرف زیارت روضهٔ رضویه و فیض خدمت عم عالی‌مقدار فایض گردید. چند وقت در مشهد بود و شمس نسا بیگم صبیهٔ عم خود را، که سابقاً در حبالهٔ نادرشاه بود، به عقد خود درآورده به اتفاق روانهٔ عتبات عالیات و قریب چهل سال در آن اماکن به عزت و دولت گذران و در سنهٔ ۱۱۸۶ به علت عارضهٔ طاعون که در آن ولایت شدت گرفت به کاشان رفتند. تخمیناً بعد از یک سال فوت و نقل نعش به نجف اشرف شد.[۱]

و از میرزا محمدرضا سه نفر اولاد مخلّف شده: میرزا محمدتقی و میرزا عبدالمطلب که الحال در کرمانشاهان می‌باشند. اسامی اولاد میرزامحمدتقی: میرزا محمدباقر و میرزا احمد و یک صبیه ناز بیگم.

اولاد مرحوم میرزا عبدالمطلب: میرزا محمدرضای مشهور به میرزا نواب و میرزا کاظم و میرزا حسین و میرزا داود و میرزا اسماعیل و یک صبیه مسماة به شمس نسا بیگم مشهوره به آقا بیگم و یک صبیه مسماة به فخر زمان بیگم که در حبالهٔ میرزا محمدخلیل خلف سلطان داود که در نهایت تشخص و کمال بود و هرچند همگی صبایای میرزا عبدالله و میرزا محمدعلی صاحب خط و سواد و بلدیت از شعر و لغز داشتند، لیکن این صبیهٔ میرزا محمدرضا سرآمد همهٔ آنها بود. نزدیک به مرتبهٔ فخر جهان بیگم خواهر نواب میرزا محمد داود بود، بسیار متین و عاقل و در خط قرین رضیهٔ شکسته نویس. در انقلابات ایام، معقودهٔ میرزا معز حکیم‌باشی علی‌شاه[شد] و از او میرزا عبدالخالق و یک

۱. این مطلب با مطلب قبلی تفاوتهایی دارد. قبلاً مؤلف نوشته بود که در ۱۱۷۶، از ترس وبا به کاشان آمدند و بعد از یک سال به عتبات برگشتند و آنجا میرزا محمدرضا در ۱۱۸۸ درگذشت، اینجا ۱۱۸۶ ذکر کرده و طوری مطلب را آورده که گویی در همان کاشان مرده.

صبیه به‌وجود آمد. صبیهٔ مذکور در حبالهٔ میرزا علی اکبر ولد میرزا فضل الله کتابدار باشی سابق و بلاعقب فوت شد و از میرزا عبدالخالق دو صبیه به‌هم رسید یکی زوجهٔ مرحوم حاجی علی خان زنگنه حاکم کرمانشاهان که از اولاد شیخ علی خان وزیر اعظم بوده و صبیهٔ مذکوره تخمیناً در سنهٔ ۱۱۹۶ هجری فوت و از او دو نفر اولاد مخلَّف شد: یکی محمد خان و دیگری اناث که معقودهٔ مصطفی قلی خان ولد مرحوم الله قلی خان زنگنه حاکم سابق کرمانشاهان و صبیهٔ دیگر میرزا عبدالخالق زوجهٔ حاجی ابوالحسن کاشانی، در سنهٔ ۱۱۹۹ در راه مکهٔ معظمه بلا عقب فوت شد. تاریخ فوت مرحومه فخر زمان بیگم به مرض استسقا و اسهال در دارالسلطنهٔ اصفهان شب شنبه دوازدهم شهر جمادی الثانی سنهٔ ۱۲۲۷[1] نقل نعش به نجف اشرف شد، بلاعقب.

کیفیت احوال پری‌نسا بیگم

صبیهٔ اکبر نواب میرزا محمد داود غفرله وطاب ثراه

که در حبالهٔ مرحوم میرزا محمدمهدی متخلّص به «عالی» که ذکر احوال ایشان در مقدمهٔ کتاب مسطور است بود و از ایشان چهار ذکور و سه اناث به‌وجود آمد: میرزا محمدشفیع و میرزا محمدهادی و میرزا محمدرحیم و میرزا سیدمرتضی و نور شرف بیگم و شرف نسا بیگم[2]. سه ذکور و دو اناث بلا عقب فوت شدند و صبیهٔ دیگر زوجهٔ میرزا فضل الله و از او میرزا سلیمان و میرزا سلمان به‌هم رسیدند و هر دو بلا عقب فوت شدند.

آقا میرزا شفیع، بعد از قلع و قمع افاغنه، شاه طهماسب شهربانو بیگم خواهر خود را که صبیهٔ کوچک نواب مالک رقاب شاه سلطان حسین الصَّفوی بود به خواهش و

---

۱. با این که مؤلف تصریح می‌کند که کتاب را در ۱۲۱۸ نوشته ولی از سنوات بعد از ۱۲۱۸ نیز در این کتاب مکرراً نشانه‌های فراوان دیده می‌شود.

۲. با این که مؤلف تصریح می‌کند که پری نسا بیگم چهار پسر و سه دختر داشته ولی از دو دختر بیشتر اسم نمی‌برد و ضمناً تصریح نمی‌کند که دو دختری که بدون فرزند مردند و دختر سومی که زن میرزا فضل الله بود چه نام داشتند.

خواستگاری نواب سیدمحمد میرزا، به توسط بانو بیگم والدهٔ خود که بنت خاقان طوبی آشیان شاه سلیمان و عمهٔ شاه طهماسب بود به میرزا محمد شفیع که خواهرزادهٔ نواب معظم الیه بود دادند و میرزا محمد شفیع در اصفهان می‌بود تا در زمان سلطنت نواب جنت مآب سیدمحمد میرزا منصب صدارت خاصه را تفویض فرموده رقم و خلعت از مشهد مقدس به اصفهان فرستادند و بعد از گذشتن سلطنت آن حضرت، در اوایل سنهٔ ۱۱۶۵، میرزا محمدشفیع جهان فانی را وداع نموده به عالم باقی شتافت و در خارج محوطهٔ مقبرهٔ «قدوة العارفین میر ابوالقاسم فندرسکی در تخت فولاد اصفهان مدفون گردید و از ایشان سه ذکور و دو اناث مخلف شد که از شهربانو بیگم صبیهٔ شاه مالک رقاب بودند: میرزا محمدمهدی و میرزا زین العابدین و میرزا سیدمرتضی و دو صبیه. یکی از صبایا زوجهٔ شاه‌نواز میرزا ولد عبدالله خان والی گرجستان و بلا عقب فوت شد و آن دیگری نیز در سن شباب فوت شد بلا عقب.

و میرزا محمدمهدی مزبور در اصفهان و اسم صدارت خاصه با ایشان و با اهل زمان به‌نحو خوشی گذران می‌نمودند و صبیهٔ نواب میرزا محمد مقیم خلف میرزا محمدنصیر خلیفه سلطانی در حبالهٔ ایشان بود. در سنهٔ ۱۱۷۶ فوت و در پیش والد خود مدفون گردید و از ایشان و صبیهٔ مرحوم میرزا محمد مقیم سه نفر اولاد به‌هم رسید: میرزا محمدحسین و دو صبیه. اما میرزا محمدحسین مثل والد خود اسم صدارت خاصه با او و در اصفهان می‌باشد و یک صبیه در حبالهٔ میرزا محمدخلیل خلف سلطان داود میرزا و صبیهٔ دیگر مزوّجهٔ میرزا محمدتقی نواب ولد میرزا محمدعلی خلف نواب میرزا ابراهیم داماد دیگر شاه مالک رقاب.

و میرزا زین العابدین ولد دیگر میرزا محمد شفیع در اصفهان و منصب وزارت موقوفات با ایشان و در روز شنبه بیست و دویم شعبان سنهٔ ۱۲۱۳ فوت و نقل نعش به نجف اشرف نمودند و از ایشان، از صبیهٔ مرحوم میرزا سیدمرتضی داماد دیگر نواب مالک رقاب، سه نفر اولاد مخلّف:

سید میرزا محمدشفیع که الحال وزیر موقوفات و در اصفهان با دوستان به‌نحو خوش

گذران می‌نمایند. دیگر میرزا محمدعلی که نیز در اصفهان و با برادر و دوستان به سر می‌برند.

و میرزا محمدحسین ولد میرزا محمدمهدی مذکور روز جمعه بیست و نهم شهر جمادی الأول سنهٔ ۱۲۲۱ در مقبرهٔ میرفندرسکی در خارج درب مقبره مدفون گردید.

تاریخ فوت صبیهٔ میرزا محمد مهدی مذکور که زوجهٔ میرزا محمدتقی مزبور بود، روز [ ] در سنهٔ ۱۲۱۹.

تاریخ فوت صبیهٔ بزرگ میرزا محمد مهدی مذکور که زوجهٔ میرزا محمدخلیل بود، روز یک‌شنبه هجدهم شهر محرم سنهٔ ۱۲۲۴ به مرض سل. نقل نعش به نجف اشرف شد.

تاریخ فوت مرحوم میرزا محمدشفیع ولد میرزا زین‌العابدین شب دوشنبه نونزدهم شهر ذی‌القعدة الحرام سنهٔ ۱۲۳۰ در اصفهان. نقل نعش به نجف اشرف شد. به مرض سرسام.

تاریخ فوت میرزا محمدعلی ولد دیگر مرحوم میرزا زین العابدین در سنهٔ ۱۲۲۸، در اصفهان به ناخوشی شقاقلوس فوت شدند و نقل نعش در نجف اشرف شد و بلاعقب می‌باشد.

ویک صبیه از میرزا زین‌العابدین مخلف شد که زوجهٔ صیدمراد خان زند بنی‌عم علی مراد خان که چند وقت سلطنت عراق و فارس و آذربایجان و اغلب دارالمرز نمود و صید مراد خان مذکور در آن اوان حاکم اصفهان و بعد به حکومت فارس مأمور گردید و از او صبیه‌ای به‌وجود آمد که در حبالهٔ پادشاه جهان پناه فتحعلی‌شاه بود و در شهر رجب ۱۲۱۸ که تاریخ تألیف این نسب‌نامه است در دارالسلطنهٔ طهران بلا عقب فوت و در دارالمؤمنین قم[مدفون گردید].

و میرزا سیدمرتضی ولد دیگر میرزا محمدشفیع، نظارت موقوفات با ایشان و در اصفهان با دوستان گذران[ ]. تولد آن مرحوم در سه‌شنبه بیست و نهم شهر رجب [ ] هجری و روز وفات نیز سه شنبه بیستم جمادی الأول سنهٔ ۱۲۰۸ (یکهزار و دویست و هشت هجری) و نقل نعش به نجف اشرف شد و از آن مرحوم، از

صبیهٔ میرزا محمدجعفر وزیر محمدکریم خان زند، میرزا عبدالکریم مخلَّف شد لاغیر و الحال در اصفهان به عزت گذران می‌نمایند و فوت ایشان در سنهٔ ۱۲۴۴[1] به ناخوشی دق درگذشت و از ایشان عقبی نماند و نقل نعش به نجف اشرف شد.

و از مرحوم میرزا محمدشفیع ولد میرزا زین العابدین مزبور دو نفر اولاد مخلَّف شده: یک نفر ذکور و یک نفر اناث.

ذکور: میرزا زین العابدین، بعد از فوت مرحوم والد به رتبهٔ وزارت موقوفات سربلندی یافته و در اصفهان با دوستان به نحو خوشی گذران می‌نمایند.

اناث: آسیه بیگم که در حبالهٔ میرزامحمدعلی اسحاق میرزا ولد شاه اسماعیل می‌باشد و یک نفر اناث از ایشان به وجود آمد و در طفولیت فوت شد.

و از میرزا زین‌العابدین ولد مرحوم میرزا شفیع مذکور چهار نفر ذکور و دو اناث مخلَّف شده:

ذکور: میرزا محمدعلی که در شب جمعه ۲۵ شهر شوال ۱۲۳۰ هشت ساعت و سه دقیقه از شب مذکور گذشته به‌وجود آمده.

و میرزا محمد شفیع که دو ساعت و سی و هشت دقیقه از شب چهارشنبه دوم محرم سنهٔ ۱۲۳۲ گذشته به‌وجود آمده.

میرزا محمدمهدی که در روز جمعه پانزدهم شهر جمادی الثانی ۱۲۳۵ به‌وجود آمده.

و میرزا محمدحسین که شب یک شنبه بیست و یکم شهر شعبان المعظم سنهٔ ۱۲۴۰ به‌وجود آمده.

و رضیه سلطان بیگم که شانزدهم رجب سنهٔ ۱۲۴۵ به‌وجود آمده.

دلارام بیگم که [ ].

---

۱. چنان که اشاره شد، با وجود تصریح مؤلف به تألیف کتاب در سال ۱۲۱۸، باز تواریخی در این کتاب آمده که از سال تألیف کتاب نسبهٔ دور است. ظاهراً مؤلف و به اغلب احتمال فرزند وی یا فرد دیگری از خانواده مطالب سالهای بعد را بر کتاب افزوده.

کیفیت احوال فخر شرف بیگم

صبیهٔ دیگر مرحمت و غفران مآب میرزا محمد داود غفر له رحمه الله

در حبالهٔ میرزا محمدعلی کلانتر ارض اقدس و از ایشان یک صبیه به‌هم رسید: فاطمه سلطان بیگم زوجهٔ میرزا بدیع که از نجبای سادات خراسان بود و از فاطمه سلطان بیگم دو ذکور و یک اناث به‌وجود آمد: میرزا صدرالدین محمد و میرزا محمدحسین و مهر شرف بیگم.

فاطمه سلطان بیگم در سنهٔ ۱۱۸۰ فوت شد و ذکور اولاد آن مرحومه در ارض اقدس می‌باشد و مهر شرف بیگم زوجهٔ میرزا اسماعیل خادم‌باشی سرکار آستانهٔ مقدسهٔ رضویه و از او صبیه‌ای به‌وجود آمده لاغیر مسماة شهربانو بیگم. اول معقودهٔ میرزا محمد صادق ولد مرحوم میرزا عبدالله خلف نواب میرزا محمدداود و بعد از فوت ایشان، الحال منکوحهٔ نادر سلطان ولد شاهرخ میرزا و در ارض اقدس می‌باشد و مهر شرف بیگم در سنهٔ [ ] در ارض اقدس فوت و مدفون گردید.

کیفیت احوال حور جهان بیگم

صبیهٔ سیم نواب میرزا محمد داود غفرله

زوج اختیار ننموده و در روز شنبه بیست و نهم شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۱۵۸ (یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت هجری) باکره در اصفهان وفات یافت و در عمارات امامزادهٔ واجب التعظیم امامزاده اسماعیل مدفون گردید.

کیفیت احوال نتیجة النسا بیگم

صبیهٔ کوچک نواب میرزا محمد داود غفر له

آن مرحومه نیز بر طریقه و رویهٔ خواهر نیکوسیر خود عمل نموده دست ردّ بر سینهٔ ملتمسین زده پای عفت در دامن عصمت کشیده و در روز دوشنبه بیست و پنجم شهر محرم سنهٔ ۱۱۶۰(یکهزار و یکصد و شصت هجری) باکره در اصفهان وفات نمود و در مقبرهٔ تخت فولاد، احداثی والد ماجد خود میرزا محمد داود، که در حوالی مقبرهٔ مرحوم آقا حسین خوانساری و آقا جمال می‌باشد، مدفون گردیدند.

بـــاب دوم

در بیان کیفیت احوال نواب مرحمت وغفران مآب صاحبی قبله‌گاهی‌ام نواب سـیدمحمد مـیرزا المـلقب بـه شـاه سلیمان ثانی خلف ارشد نواب میرزا محمد داود غـفرله رحمه الله

تولّد آن حضرت روز دوشنبه پنجم شهر جمادی الثانی سنهٔ ۱۱۲۶(یکهزار و یکصد و بیست و شش) هجری در اصفهان واقع شده. والدهٔ آن حضرت نواب مستطاب فـلک جناب ملک حجاب قمر رکاب خورشید احتجاب قـدسی القـاب عـلیا حـضرت زهـراً فطرت مریم طینت حوا منزلت خدیجه مرتبت بلقیس سریرت آسیه حشمت رابعه همت فلک رفعت برجیس رتبت ناهید طلعت، زیبندهٔ جمال عزّت و بختیاری، برازندهٔ اورنگ سلطنت و تاجداری، شمس فروزان اوج فلک اجلال، بدر درخشان برج شرف و اقبال، درهٔ اصداف سلاطین با تخت و تاج، مبدعهٔ مراسـم جـود و ابـتهاج، مـهین گـوهر بـحر سلطنت و شهریاری، بهین ثمر دوحهٔ ابّهت و کامکاری، شرف سلالهٔ زاهـرهٔ اصـطفیٰ، خلف طاهرهٔ عترت ارتضی، فروغ باصرهٔ دیـن و دولت، زیـوربخش مسند حشمت و

جلالت، نقاوهٔ ملکات عالم. خلاصهٔ مخدّرات بنات بنی‌آدم، مستورهٔ سرادق عظمت و شوکت، محجوبهٔ پردهٔ عصمت و عفت، درهٔ فاخرهٔ بحر جود و سخا، ثمرهٔ شجرهٔ ﴿**اصلها ثابت وفرعها فی السماء**﴾[1]، نتیجهٔ دودمان رفیع البنیان صفوی، خلاصهٔ اولاد عظیم الشأن مصطفوی، محصورهٔ ﴿**ان الله اصطفاك وطهرك واصطفاك علی نساء العالمین**﴾[2] عصمة الدنیا والدین، شاهزادهٔ عالمیان، علیهٔ عالیهٔ متعالیه، شهربانو بیگم الحسینیة الموسویة السلیمانیة ـ طاب الله ثراه و جعل فی اعلی علیین مثواه ـ صبیهٔ کبرای شاه سلیمان طوبی آشیان است.

معلوم طالبان اخبار سابقه و مفهوم مستفسران اوضاع سالفه بوده باشد که چون سلطان گیتی‌ستان و خاقان جنت مکان شاه عباس جهان فانی را وداع نمود، در خصوص امر سلطنت، میان ارکان دولت گفتگو واقع شده بعضی از اولاد نواب عیسی خان قورچی‌باشی را که از زبیده بیگم بنت پادشاه جنت مکان شاه عباس به‌وجود آمده بودند اولی و انسب دانسته و برخی اولاد نواب خلیفه سلطان را که نیز از بطن صبیهٔ پادشاه مزبور بودند مذکور نمودند. نواب میرزا عیسی خان فرمودند که در این سلسلهٔ علیهٔ صفویه، به قید لعنت، قرار و استقرار یافته که تا پسر و پسر زاده باشند، امر سلطنت به دختر زاده نرسد و دختر زاده خواهشمند و مرتکب آن امر نشود. لهذا اولاد من و خلیفه سلطان دختر زاده‌اند. با وجود سام میرزا که پسر زادهٔ شاه جنت مکان‌اند، امر سلطنت به اینها مدخلیّت ندارد. بناء علیه امر سلطنت به سام میرزا قرار گرفت. سام میرزا بر تخت سلطنت تمکن نموده به اسم والد خود که سلطان صفی میرزا بود، شهرت به «شاه صفی» یافت. بعد از جلوس شاه صفی، معاندین و خوش‌آمدگویان و بی‌دینان خصوصاً چراغ خان زاهدی که بعد از قتل مرحوم عیسی خان، منصب قورچی‌باشی‌گری به او قرار یافت و قریهٔ قاسم آباد من قراء سایرالبلوک دارالمؤمنین قم مع مزارع تابعه که نواب گیتی‌ستان جنت‌مکان وقف اولاد زبیده بیگم و همیشه در سیورغال ایشان می‌بود، سیورغال چراغ‌خان مذکور شد، از راه عناد و خوش‌آمد، مراتب مذکوره در امر سلطنت را به

---

۱. سورهٔ ابراهیم، ۲۴.
۲. آل عمران، ۴۲.

عرض شاه صفی رسانیدند و تحریک و تحریض در تضییع اولاد میرزا عیسی‌خان و خلیفه سلطان نمودند که اینها نیز وارث و شایستهٔ سلطنت می‌باشند به‌خصوص اولاد عیسی خان که به مزید نسبت سببی قرابت نسبی اباً عن جد نیز با ایشان نیز هست و نیز قابلیت و شایستگی آنها بیش از دیگران است از آنها مطمئن و خاطر جمع نمی‌توان بودن.(**انّ الشیطان للانسان عدو مبین**) اولی و انسب رفع و دفع ایشان است. از تکرار و اصرار، شاه صفی را به آن امر شنیع واداشتند که سه نفر بی‌گناه اولاد عمهٔ خود راکه زوجهٔ میرزا عیسیٰ خان بود مقتول و میرزا سید علی و میرزا ابراهیم دو نفر اولاد عمهٔ دیگر راکه زوجهٔ امیر علاءالدین حسین مشهور به خلیفه سلطان بود مکحول نمودند. چون میرزا عیسیٰ خان قرابت نسبی و سببی هر دو را داشت و پادشاه گیتی‌ستان شاه عباس را با ایشان شفقت بی‌پایان بود، چنانچه از مضمون این رقم که به جهت محفّف نشستن ایشان در بزم همایون و رعایت ایشان که مرد جسیمی بوده‌اند نشستن بزم سلطانی بر ایشان زحمت و مشقت نباشد عنایت فرموده‌اند معلوم می‌شود:

سواد رقعهٔ شاه گیتی ستان

«چون مطمح نظر خجسته اثر رفع تکلّفات ظاهری و صفح رسوم عادت پرستان صورت است، لهذا از غایت عنایت شاهنشاهی و نهایت مراحم ظل‌اللهی دربارهٔ سیادت و صفوت و ایالت‌پناه، شوکت و حشمت و جلالت دستگاه [ ] للسیادة و النجابة و النصفة و الایالة و الإقبال عیسی خان قورچی‌باشی که به دولت دوام ملازمت سرافراز و به مزید اختصاص از عالمیان ممتاز است مقرر فرمودیم که از تقیید رسوم و آداب ظاهرپرستان عریان گشته بی‌تکلّفانه در بزم همایون سربرهنه نشسته تکلّفات ظاهری که شیوهٔ نزدیکان و محرمان است از خود دور دارد. بنابراین، آداب‌دانان بزم شاهنشاهی مشار الیه را در ارتکاب رفع تکلّفات مرخص دانسته در عهده شناسند».

و میرزا عیسی خان چون مرد کاردان مدبری بود و در زمان شاه گیتی‌ستان قورچی مقتدر و تمام سپاه ایلات و احشام مطیع او بودند و از فرمان او مجال مخالفت نداشتند. بعد از قتل اولاد او، از او نیز مخوف شده خواست او را نیز برطرف نماید. ظاهراً او را بیگلربیگی فارس کرده روانه نمود و باطناً تعلیم کرد که او را در عرض راه خفه کردند. مسموع شد که چون ارادهٔ قاتلین معلوم عیسی خان شد فرمود که خدا دو آقای خوب به من عطا فرمود، یکی دنیا را به من داد یکی عقبیٰ را، آنگاه او را کشتند.

بعد از وقوع این وقایع، شاه صفی، در جنب حرمسرای شاهی مجلسی در نهایت استحکام بنا گذاشت مشتمل بر حصاری رفیع و جداری عظیم عریض و دروب آهنین و مستحفظین دائمی و آن مجلس به علت آنکه دروب آهنین داشت به زبان ترکی موسوم به دمرقاپی شد یعنی درب آهنین و مقرر فرمودند که آنچه اولاد ذکور از ذکور باشد مثل برادران و برادرزادگان و اعمام و بنی‌اعمام و اولاد ذکور خود آنچه باشند و بعد به‌وجود آیند در دمرقاپی محبوس کنند و آنچه اولاد ذکور از اناث که مزوّجه‌اند به‌هم رسند، عند الولاده مکحول یا مقتول سازند. این قرار تا زمان سلطنت نواب مالک رقاب سعید شهید سلطان حسین برقرار بود. تا ولادت با سعادت سلیمان میرزا خلف نواب میرزا محمد داود اتفاق افتاد. چون خواهرزادهٔ نواب سعید شهید بودند، مسمی به اسم جدّ امّی خود گردید و بعد به‌توسط خواجه‌سرایان به عرض سلطان رسانیدند که به جهت میرزا محمد داود از خواهر شما فرزند ذکوری به‌هم رسیده است. چه مقرر می‌فرمایید؟ شاه سعید شهید فرمودند که میرزا داود از ما اسم خواسته است. ما را از دو اسم بسیار خوش می‌آید. در مردانه محمد و در زن از فاطمه. به این سبب اسم اکبر اولاد ذکور [را] محمدمیرزا گذاشته‌ایم. چون اسم او محمد است به جهت ما به الامتیاز اسم این سیدمحمد باشد. بعضی از ریش‌سفیدها و خواجه‌های حرم و گیس‌سفیدهای محترم که از قواعد سابق مستحضر بودند به عرض رسانیدند که از ابتدای سلطنت شاه صفی الی الآن ضابطه و قرار این است که اولاد ذکوری که از اناث این سلسله به‌هم رسد مقتول یا مکحول سازند. میرزا داود به این علت عرض نموده است. شاه سعید شهید فرمودند که

معاذالله که از ما اذیّتی به ذوی الأرحام برسد. نه چنین است. میرزا داود از ما اسم خواسته است. به خط شریف خود، در وسط صحیفه، «سیدمحمد» نوشته و فرستادند چون این نوشته و خبر به نواب میرزا محمد داود و شاهزادهٔ معظمه و اهل خانه رسید، سرور موفور روی داده ماتم مبدّل به سور گشت. صحیفهٔ مذکوره به تذهیب و تنقیش زینت داده تا این اوان در سر کار موجود بود. بنابراین، سلیمان میرزا به سید محمد میرزا و میرزا سید محمد مشهور شد و بعضی از خواص باز همان اسم اصلی را می‌گفتند تا ایام سلطنت ایشان که سجع مهر و سکه به همان اسم اصلی مقرر گردید.

چون نواب میرزا محمد داود از ریاضی و نجوم بلکه از تمام علوم کمال استحضار و مهارت داشتند، در وقت ولادت فرزند ارجمند سید محمدمیرزا از اسطرلاب ارتفاع گرفته زایجه کشیده بودند. همان زایجه را به عالی حضرت میرعبدالکاظم خاتون‌آبادی که از اجلهٔ سادات فضلای اصفهان و در علوم نجوم نیز بطلمیوس و جالینوس عصر خود بود دادند که موافق نمودارات اساتید متقدّمه به عمل بعد به هیئت که اصح اعمال است ساخته شود. عالی حضرت مشار الیه نیز به دقت تمام، بعد از عرض نمودارت و تصحیح زایجه محاسبهٔ زیج جدید گورکانی، مواضع کواکب و سهام و فرداوات و کدخداوات و غیره معین نموده طوماری مطول در احکام نوشته‌اند که الحال که سنهٔ ۱۲۱۸(یکهزار و دویست و هجده) هجری است، طومار مذکور موجود است و اغلب احکام مطابق واقع بوده است.

چون اشارهٔ تمام به سلطنت آن حضرت شده و خود نیز وارث شایسته و برازندهٔ سلطنت بودند، در السنه و افواه [و] قلوب این معنی جا گرفته بود و همه کس ایشان را سلطان مقتدر می‌دانست و سلوک به روش سلطنت مسلوک می‌داشتند. چنانچه به کرّات و مرّات نادرشاه اظهار می‌نمود که میرزا سیدمحمد پادشاه بی‌افسر است و در بعضی اوقات می‌گفته است که‌ای اهل ایران کاری که آخر خواهید کرد اول بکنید. آن میرزا سیدمحمد است. بروید پیش او. از من چه می‌خواهید؟ از این نوع سخنان مکرّر می‌گفته است. چون اجل حافظ و این امور مقدر بود و اسباب فراهم آمد، در وقتی که شاه

طهماسب را در امر سلطنت بی‌دخل نمودند و به سبزوار فرستادند، روزی نواب علیهٔ عالیه، والدهٔ سیدمحمدمیرزا از نادرشاه خواهش ملاقات فرمودند. نادر شاه به دیدن ایشان آمد. پرده برکشیدند. شاهزاده اظهار نمود که با برادرزادهٔ من این نوع سلوک کردی. آیا با پسر من چه در نظر داری؟ و چه نوع رفتار خواهی کرد؟ من زن پیری شده‌ام و این پسر را دارم. نادر شاه در آن روز عهد و شرط کرد که از من به هیچ وجه اذیت جانی و عضوی و مالی و آبرویی بر میرزاسیدمحمد نخواهد رسید. خاطر شما به همه جهت جمع باشد. حافظ حقیقی محافظت نمود که از شر آن سفاک بی‌باک ـ نه ایشان و نه منسوبان ایشان ـ آسیبی نرسید و به عهد و شرط خود وفا نمود چنانچه شرط کرده بود.

بیان مجملی از اوصاف آن حضرت

بر رای عالم‌آرای صاحبان ذهن صاف و مالکان فهم و انصاف عرضه می‌دارد که یحتمل کافرماجرایان عیب‌جو و نکته گیران بیهوده‌گو چنان تصوّر و تخیل نمایند که به سبب حمیّت نسب ابوّت و بنوّت، ترک حقیقت و صحت سلطنت نموده سخنان خلاف و لاف و گزاف در اوصاف آن نتیجة الأشراف مذکور شده بود. این خیال را ننمایند. **﴿إنّ بعض الظنّ إثم﴾**[1] و نیز دانند که این زمان به عهد ایشان اقرب و حاسدان و معاندان اغلب و این نسخه در هر انجمن به نظر دوست و دشمن رسیده هرگاه راه تکذیب می‌یافتند، در دم، به طعن بنان و لسان مجروح می‌ساختند. آنچه بیان می‌شود، در توصیف آن حضرت کم است.

آن جناب آفتابی بود در اوج رفعت و اجلال و ماهی بود در برج شرف و اقبال. دانایی بود عاقل و انسانی بود کامل. در صلاح و تقوی یگانهٔ دوران، در کمال صوری و معنوی فرید عصر و زمان، در علم فقه و حکمت گوی سبقت از همگان ربوده و در فصاحت و بلاغت امرؤالقیس را زنده نموده در تحریر و سیاق دست استادان را بر پشت بسته و در حسن خط ریحان خط دلبران چین و خطا را درهم شکسته، انوشیروان اریکهٔ بزم معدلت

---

۱. سورة الحجرات، ۱۲.

و انصاف، سام نریمان معرکهٔ رزم و مصاف، شیرازهٔ اوراق مجموعهٔ فضل و کمال، شایستهٔ مسند جاه و جلال، زیبندهٔ دیهیم پادشاهی، برازندهٔ اورنگ جهان پناهی، جامع المعقول والمنقول، حاوی الأصول و الفروع، ماحی ظلم و ستم، صاحب السیف و القلم.

نور دین سیدمحمد میرزا　　مدّظله گفته عقلش بارها
سایهٔ تمکین او افتد اگر　　بر سر کهسار می‌بارد گهر
گر کند وصف کلام او رقم　　جوی آب زندگی گردد قلم
همچو سبزه تا میان خامه است　　یک قلم بازار خطها را شکست
هست خطش نزد ارباب عقول　　جوهر آیینهٔ حسن و قبول
شعلهٔ ادراک او سوزد به دام　　خرمن خار و خس وهم عوام
یابد از سوز پر پروانه‌ها　　حال سوز شمع از نور ذکا
جز در خالق ندارد هیچ در　　کس ندیده موجهٔ آب گهر
از عتابش کی رسد تن را زیان　　زآتش گل کی نسوزد در جهان
عالمی گردد ز مهرش کامیاب　　زان که باشد ذره‌پرور آفتاب
زآب رویش سبز گردد روزگار　　باغ دلها را بود چون نوبهار
صبح صادق تا زند از فیض دم　　رایت اقبال او بادا علم

در سنّ شش سالگی، والد بزرگوار ایشان جهان را وداع نمود و آن جناب در خدمت نواب علیهٔ عالیه والدهٔ خود و خاقان سعید شهید خالوی خود تربیت یافته و در وقوع سانحهٔ افغان و محصور نمودن اصفهان، بعد از برآمدن طهماسب میرزا به امر نواب مالک رقاب از اصفهان، عنایت سلطان بافقی نواب علیه و آن جناب و دو صبیهٔ شاه مالک رقاب را که یکی در حبالهٔ نکاح سید مرتضی و دیگری در حبالهٔ میرزامحمد مقیم خلیفه سلطانی بودند، از اصفهان به صورت اخفا برآورده به سمت یزد بردند. بعد از رسیدن این خبر به شاه طهماسب، محمد خان ترکستان اوغلی را فرستاد. ایشان را از راه جندق و بیابانک به قزوین فرستادند و از آنجا به دارالارشاد اردبیل که در آن اوان، مضرب خیام جنود شاه طهماسب بود بردند و در آن وقت، سنّ آن حضرت هشت سال و نیم بود.

تقریباً پیوسته در اسفار همراه شاه می‌بودند و گاهی حرم را به آن جناب سپرده خود به جانب دیگر می‌رفتند. تا در وقتی که شاه به عزم تسخیر خراسان و استخلاص قلعهٔ طیبهٔ مشهد مقدس از دست ملک محمود سیستانی روانهٔ خراسان گردیدند، نواب سیدمحمدمیرزا با اولاد ایشان و حرم خود در بارفروش و قلعهٔ رستمدار گذاشته الله قلی خان قاجار و غیره را به جهت محافظت تعیین فرمود. سیدمحمدمیرزا، در سفر و حضر، در طی منازل و مراحل، به وقت فرصت لمحه‌ای از تحصیل کمال فوت و فروگذاشت نمی‌فرمودند. نظر به قابلیت و استعداد، در اندک مدتی، سرآمد اهل کمال گردید و محل اخلاص و عقیدت قزلباشیه و صوفیان سلسلهٔ صفویه گردیدند و از این جهت، شاه طهماسب همیشه اندیشناک بود. لیکن به سبب احترام عمهٔ بزرگوار اظهار نمی‌نمود. بعد از فتح خراسان و مراجعت به عراق و اخراج افغان از اصفهان، سیدمحمدمیرزا را با حرم خود از بارفروش طلبیده خواهر خود جان[؟][1] بیگم را با آن جناب به رشتهٔ ازدواج کشیده بعد از استیلای نادرشاه که در آن وقت هنوز نام او طهماسبقلی خان بود، بر شاه طهماسب مرحوم و فرستادن او از راه یزد به خراسان در سنهٔ ۱۱۴۴، سیدمحمدمیرزا با اهل حرم و متعلقان از سمنان روانهٔ مشهد مقدس و از آنجا به ساری و مازندران و بعد از یک سال از راه علی بلاقی[2]، به سمنان فرستادند و بعد از جلوس خود در چول مغان، در سنهٔ ۱۱۴۸(یکهزار و یکصد و چهل و هشت) هجری، شاه طهماسب و شاه عباس ولد او را به سبزوار و جناب سیدمحمدمیرزا را به اصفهان فرستاد. نواب علیه والدهٔ آن جناب، نظر به علاقه با برادر زاده، شاه طهماسب را تنها نگذاشت. با فرزند خود سیدمحمدمیرزا وداع‌نموده روانهٔ سبزوار گردیدند. بعد از شهادت شاه طهماسب، نواب علیه از سبزوار مراجعت به اصفهان نزد ولد خود سید محمد میرزا و بعد از عود نادرشاه از هندوستان به

---

۱. نام این بانو در متن درست خوانده نمی‌شود. در مجمع التواریخ هم نیامده. این است عبارت مجمع التواریخ: میرزاسیدمحمد که اسم او سلیمان میرزا بود با اهل حرم خود به اصفهان طلبید و همشیرهٔ خود را با آن جناب به رشتهٔ ازدواج کشید(ص ۹۴).

۲. بلاق و بولاق به معنای چشمه است و علی بلاقی از معابر سفید کوه است در شمال غربی دامغان.

صوب خراسان، آن حضرت را با نواب عالیه والده به ارض اقدس طلبید که صدارت کل ممالک ایران را به علاوهٔ تولیت سرکار فیض آثار به آن جناب بدهد و به بهانهٔ صدارت آن حضرت را نزد خود بدارد. چون ارادهٔ او به نواب عالیه ظاهر گردید، پیغام داد که اگر ترا ارادهٔ کشتن پسر من هست مثل برادر زاده‌ام، نزد من ارادهٔ خود را به عمل بیاور و الّا من زن پیری شده‌ام. مرا به فراق او گرفتار مکن. از استماع این پیغام، فسخ ارادهٔ خود نمود. آن جناب را با والده به اصفهان مرخص نمود تا در غرهٔ شهر رمضان سنهٔ ۱۱۵۵ (یکهزار و صد و پنجاه و پنج) هجری، نواب علیه در اصفهان به رحمت ایزدی پیوست. آن جناب نعش والده را به موجب وصیت به آستان ملایک پاسبان امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا ـ علیه آلاف التحیه و الثنا ـ فرستادند و در داخل حرم محترم مدفون گردید. شعرای آن عهد قطعاتی چند درتاریخ وفات [او] گفته‌اند. بعضی از آنها مرقوم می‌گردد:

سمیّ زوجهٔ شاه شهیدان — که معمور این جهان ز آبای او شد
چو لبیک اجابت گفت حق را — غریق بحر رحمتهای او شد
ولی از چشم مردم شد چو پنهان — به مشهد بعد رحلت جای او شد
بود این هم مزید لطف ایزد — خرد از جان و دل جویای او شد
شد از سال وفاتش عقل حیران — که «صافی» را زبان گویای او شد
بگفتا با «حجاب» از بهر تاریخ — «بهشت جاودان مأوای او شد»[1]

* * *

چو دخت سلیمان جنت مکان — که زد طعنه بر فر جمشید او
روانش چو شد سوی خلد برین — لباسی ز سندس بپوشید او
بگفتا چنین هاتفی با «حجاب» — «که از آب کوثر بنوشید او»

* * *

۱. در ماده تاریخ اول و دوم برابر عددی «حجاب = ۱۴» و در چهارمین برابر عددی «احباب = ۱۴» را باید بر قسمت اصلی مادّه تاریخ افزوده تا سال مطلوب(۱۱۵۵) به دست آید. ضمناً باید متوجه بود که دو مادّه تاریخ صافی یکی بیش نیست. تنها اختلاف در وزن است.

شهربانو بیگم آن نواب بلقیس احترام / آن که بر پا شد لوای شرع از آبای او
آن فلک‌قدری که چون ابر بهار از راه جود / عالمی شرمنده و ممنون شد از آلای او
رفت از راه شرف زین بزم در ماه صیام / چون که شد از بادهٔ عشرت تهی مینای او
«واهب» از پیر خرد، سال وفاتش خواستم / گفت «بادا عشرت‌آباد جنان مأوای او»

* * *

آن خدیجه عصمت زهرا خصال / آن صفورا طینت بلقیس خو
مرغ روحش بود طوبی آشیان / لاجرم زین خاکدان تابید رو
کلک «صافی» بهر سال رحلتش / گشت از پیر خرد او راه جو
از پی تاریخ با «احباب» گفت / «شد بهشت جاودان مأوای او»

* * *

شهربانو بیگم آن نواب خورشید احتجاب
آن که او را خوانده پیر عقل بلقیس زمان
در حریم عصمت او مهر ممنوع از عبور
در سرای عفت او زهره از نامحرمان
کرد مرغ روح او در اول ماه صیام
عزم سیر گلشن فردوس و گلگشت جنان
قدسیان کردند استقبال روح پاک او
مرحبا بر لب؛ حدیث خیر مقدم بر زبان
زد به تاریخش رقم «واهب» چو داخل شد «صیام»
«عندلیب روح او گردید طوبی آشیان»[1]

بعد از آن، نادرشاه آن جناب را به سنهٔ اردلان[2]، در حینی که روانهٔ داغستان بود طلبید

---

۱. برابر عددی «صیام = ۱۴۱» را باید بر جملهٔ «مادّه تاریخ» افزود. مادّه تاریخها نشان می‌دهد که مرگ شهربانو بیگم در اول رمضان ۱۱۵۵ روی داده.

۲. همان که امروز سنندج خوانده می‌شود

به جهت خدمت رفیع منزلت تولیت سلطان خراسان ـ علیه السلام ـ و از راه فراهان و قم و طهران به عنوان چاپاری روانه نمود. آن جناب دو ماه و نیم راه را در بیست یوم طی کرده خود را به تقبیل آستان بهشت نشان امام الإنس و الجان رسانید.

قطعه

بر مسند تولیت چو بنشست — خورشید سپهر دین به شاهی
زینت ده افسر بزرگی — واقف ز رموز آن کما هی
از ناصیه‌اش عیان چو خورشید — آثار شرف هر آنچه خواهی
همنام بزرگوار جدّش — کاز اوست فلک به خود مباهی
گفتم ز پی دعا و تاریخ — کاز لطف و عنایت الهی
زآفات زمانه در امان باد — «آن آیت رحمت الهی» = ۱۱۵۶

* * *

بر سر ساکنان مشهد قدس — ناگه افکند چون هما سایه
آن مه اوج رفعت و اجلال — آن زحل قدر مشتری پایه
معدن جود و منبع احسان — کاز کف اوست بحر را مایه
آمد از غیب بهر تاریخش — «انّما جاء رحمة» آیة

مدت شش سال با آن امیر جلیل القدر در کمال عزت و شوکت مشغول. در این بین، یک دفعه به بردع و دفعهٔ دیگر همراه سیدحیدر مجتهد آن زمان و سایر اعاظم و اعیان خراسان به محال شکی و قبه طلبیده در اجلاس و مباحثه با افندیان روم و اهل سنت و جماعت و پادریان[1] نصاری و رهبانان یهود، در باب حقیقت اسلام و صحت مذهب جعفری که با ایشان مباحثه در میان بود، به استماع و تمیز در آن مجلس امر فرمود. آن جناب با جمهور فضلا و اعاظم ایران روانهٔ نخجوان به جهت آراستن این مجمع عام گردیدند.

بعد از دو ماه و نیم مباحثهٔ علمای ملل و الزام یافتن آنها، آن جناب را از نخجوان به

۱. به معنای کشیشان و ظاهراً مأخوذ است از کلمهٔ پادر(فادر) به معنای پدر، عنوانی که خاص کشیشان است.

وان رفته با نادرشاه ملاقات و تفهیم حقایق گفتگوی علمای ملل مختلفه قلّ و دلّ کرده مرخص و مراجعت به ارض اقدس نمودند. بعد از مراجعت نادر شاه از کرکوک و موصل به خراسان و منقلب شدن احوال ایران به جهت افغان، او محافظت قلعهٔ مشهد مقدس را به آن جناب تفویض نموده خود روانهٔ دشت قبچاق و خبوشان گردید و هفت‌هزار نفر افغان که نادر شاه به جهت محافظت شهر در خدمت آن جناب گذاشته بود، بعد از استماع قتل نادر شاه، مجموع آنها را آن جناب از مشهد بیرون کرده جماعت قزلباش را به بروج قلعه تعیین فرمود و مسرعان قمر مسیر به جهت اخبار و احضار علیقلی خان در سیستان روانه نمود. هر چند نصرالله میرزا و امامقلی میرزا ولدان نادر شاه از چناران که هفت فرسخی مشهد مقدس است آمده از آن جناب خواهش دخول نمودند، نظر به آن که تمامی قزلباشیه و رعایای ممالک ایران کمال توحش و تنفر از نادر شاه و اولاد او داشتند، در آن وقت آنها متوسّل به قلی خان افغان و عطاخان اوزبک شده بودند که در آن وقت با هفتاد هزار کس در حوالی شهر جام مجتمع بودند و اگر بار دیگر پسران نادرشاه به استصواب آنها به ایران مسلط می‌شدند قتل و نهب عظیم در خراسان و سایر بلاد ایران روی می‌داد و چون با علیقلی خان قزلباش را حسن ظنی بود، لهذا دادن قلعه را به علیقلی خان اصلح و اسلم دانستند. بعد از آن که علیقلی خان در کمال استعجال قریب به شهر رسید، به آیین متولیان سلف سرکار فیض آثار که به جهت پادشاهان معمول است، جناب سید محمد میرزا به استقبال برآمده علیقلی خان را داخل شهر کرده در همان روز او را بر تخت سلطنت نشانید و نام او [به] علیشاه عادل‌شاه شهرت یافت و نقش سکهٔ او این است:

گشت رایج به حکم لم یزلی　　　سکهٔ سلطنت به نام علی

تاریخ جلوس بیست و هفتم شهر جمادی الثانی سنهٔ ۱۱۶۰، بعد از جلوس، به جهت مخالفت کرد چمشگزک، عادل شاه آن جناب را همراه خود به خبوشان برده بعد از انتظام مهام آنجا به مشهد مراجعت نمود. چون عادل شاه، به جهت قلع و قمع برادر خود ابراهیم میرزا عازم صوب عراق و آذربایجان گردیده بود، [بودن] آن جناب را در مشهد

مقدس مناسب ندانست. از برای تألیف قلوب آن جناب، علاوهٔ تولیت، منصب صدارت کل ایران را به آن جناب داد و همراه خود به مازندران و استرآباد برده عزم به دست آوردن محمدحسن خان ولد فتحعلی خان قاجار که در دشت قبچاق بود نمود. تاکنار آب سیم بار رفته، با محمدحسن خان و یکنج برادر یموت محاربهٔ صعبی روی نمود. محمدحسن خان و یموت تاب مقاومت نیاورده فرار برقرار اختیار نمودند. بعد از نهب و غارت اسباب به جا ماندهٔ یموت و گوکلن به استرآباد مراجعت و آن جناب را نیز همراه آورده و در مراجعت پسر صغیر محمدحسن خان که از بطن صبیهٔ یکنج یموت و نام او آقامحمدخان بود و در آن وقت چهار سال داشت. آن پادشاه بی‌مروّت آن طفل بی‌گناه را قطع آلت رجولیت کرد و از آنجا خواهش نمود که چون محمدحسن خان از جملهٔ صوفی‌زادگان سلسلهٔ علیهٔ صفویه است و در این مدت به هیچ وجه اطاعت نادرشاه ننموده لهذا آن جناب تاکنار آب گرگان تشریف برده حسن خان را مطمئن نموده بیاورند. آن جناب گفتند که در این وقت از شما این ظلم نامناسب نسبت به طفل صغیر او به ظهور رسیده که بالمرّه باعث یأس و توحش او گردیده چگونه به آمدن حضور از گفتهٔ من یا کس دیگر راضی خواهد شد و مرا نیز اطمینان درست به عهد و فرمودهٔ شما نیست. در این صورت، از من این امر به انجام نمی‌رسد. اگر خدمت دیگر باشد بفرمایید. از این جواب باطناً متغیر گردید. لیکن به جهت مصلحت ظاهر نساخت و اذعان نمود و از آنجا کوچ کرده به عزم گوشمال برادر خود به سمت آذربایجان رفت. بعد از شکست او از ابراهیم شاه، در سلطانیه، ابراهیم شاه آن جناب را با صحبتهای بسیار باز به امور سابقه مأمور و اختیارات جدیده همراه خود از راه فراهان و همدان، عازم سنه و اردلان گردید ومعارضه و مجادله با امیر اصلان‌خان قرقلو، همشیره‌زادهٔ نادرشاه نمود. بر او ظفر یافت و از راه مراغه همراه او وارد تبریز گردیدند. بعد از خروج شاهرخ میرزا در مشهد مقدس، به معاونت کرد چمشگزک، ابراهیم شاه از تبریز پنج‌هزار کس همراه آن جناب نموده به جهت سدّ رودخانهٔ قریب به دارالمؤمنین قم که هر ساله باعث خرابی صحن مقدس حضرت معصومه می‌گردیده و تجدید مقرنس قبهٔ مطهره و مرمت عمارات طیبه

و ساختن قلعه و ارگ و محافظت شهر و تحقیق محاسبات عمال عراق روانه نمود. بعد از دو ماه از ورود ایشان به شهر قم، ابراهیم شاه نیز وارد و عادل شاه مکحول را با متعلقان حرم خود و جواهر خانه و خزانه و اسباب بیوتات پادشاهی و بنهٔ امرا و لشکریان از افغان و قزلباش و اوزبک و توپخانه که زیاده از چهل‌هزار کس بودند به آن جناب سپرده خود به ارادهٔ مقابله و مجادله با شاهرخ میرزا از راه دامغان روانهٔ سمت خراسان گردید. در منزل خوار که از بلوکات سمنان است، جماعت قزلباش، به سبب اتحاد او با افغان و اوزبک، به او شوریده و او بی‌اختیار شده همراه افغان و اوزبک رو به جانب قم آوردند. چون الله‌یارخان افغان در آن وقت، به سبب مرض، در قم مانده بود، از استماع برهم‌خوردگی قزلباش با افغان، مردم [او] در اماکن خلوت فرصت نموده در قتل و نهب کوتاهی و خودداری نمی‌نمودند. آن جناب چندین دفعه نزد الله‌یار خان و شاهین خان کس فرستادند و اعلام این مطلب نمودند. آنها انکار نمودند. بعد از چند روز، باز ظاهر می‌شد که جمعی بی‌گناه در گوشه و کنار در دست اشرار کشته گشته‌اند. از استماع این اخبار آتش غیرت و غضب آن جناب اشتعال نموده حکم بر اخراج آن جماعت فرمودند. آنها را طوعاً کرهاً از شهر بیرون کردند و مقرّر شد که سپاه قزلباش در محلات و اسواق به جهت محافظت و ممارست مستعد باشند و هر یک از آنها که در بیرون رفتن تکاهل نمایند مقتول سازند و نزد الله‌یار خان و شاهین خان پیغام فرستادند که سپاه افغان در این مدت انواع اذیت به اهل شهر رسانیده و می‌رسانند. قزلباشیه راضی به بودن آنها در شهر نیستند. باید شما بنه و عیال افغان و اوزبک را به سلامت برداشته از شهر بروید که مبادا از قزلباش آسیبی به شما برسد. از این پیغام الله‌یار خان خشمناک شده در کمال درشتی جواب داد که ما دست از جواهرخانهٔ پادشاهی برنخواهیم داشت. چون سخن به اینجا رسید، طرفین مستعد جدال شده بر یکدیگر تاختند. قزلباشیه غالب آمدند. جمعیت آنها را متفرق و جمعی از افاغنه مقتول شدند، الله یار خان و بقیّة السیف خود را به دروازهٔ شهر رسانیده بیرون رفتند. آن جناب حکم به انضباط سنگرهای اطراف و جوانب داده مستعد و منتظر ورود سپاه افغان و اوزبک که زیاده از پنجاه‌هزار کس بودند شدند.

چون سپاه شاهرخ میرزا و ابراهیم شاه مقابل شدند. به جهت بد سلوکی ابراهیم شاه با قزلباشیه و مراعات افغان و اوزبک، قزلباشیه از او روگردان شده گریختند. افغان جنگ کنان همراه او به شهر آمدند که اسباب و متعلقات او در آنجا بودند. بعد از پنج روز، عطا خان و عطا مراد خان و آزاد خان افغان با ابراهیم شاه وارد دو فرسخی شهر گردیدند. شخصی از اعاظم افغان را با مراسله‌ای مودت‌آمیز نزد آن جناب فرستادند که در این وقت جماعت قزلباشیه، از راه نمک به‌حرامی و عداوت آنها، مخالفت نموده چنانچه جماعت افغان و اوزبک که پیوسته با عموی ما در مقام بندگی و عقیدت بودند الحال نیز همان شیوهٔ مرضیه را معمول می‌دارند. اصلح چنین است که محبت فرموده ساعتی زحمت بکشید و تشریف بیاورید که با هم نشسته به جهت اصلاح این انقلاب عظیم چاره نماییم و با هم تمشیت امور سپاه و رعیت دهیم.

بعد از رسیدن این مراسله، آن جناب سرداران قزلباش را از ترک و الوار ـ آنچه در آن وقت در خدمت آن جناب بودند ـ خواسته و از رسیدن مراسله ایشان را مطلع ساختند. بعد از گفتگوها و کنکاش، سران سپاه و عمال و ریش‌سفیدان رعیت عرض کردند که در جواب مراسله نوشته شود که چون فی ما بین قزلباش و افغان و اوزبک عناد و خصومت از سابق است و زوال دولت نادری نیز به این علت روی داد و الحال بندگان اقدس نیز همان شیوهٔ ناپسندیده را مرعی داشته‌اند، چنانچه به کرّات و مرّات در اماکن خلوت آنچه الحال روی داده به عرض رسانیده بود و این معنی هرگز خاطر نشین ذات اقدس نگردیده. شد آنچه شد. الحال مناسب و مصلحت چنین است که سرداران افغان و اوزبک را به جهت صلاح وقت مرخص فرمایند که به سمت شهر خود رفته خود به دولت به شهر تشریف بیاورند که باعث اطمینان قزلباشیه گردد. بعد از آن، ان شاءالله تعالی این جانب فی‌مابین تصفیه نموده به فضل ایزدی چنین خواهد شد که جمیع فرق قزلباشیه از ترک و تاجیک در خدمت این دولت ابد مدت دقیقه‌ای فوت و فروگذاشت ننمایند. بعد جماعت افغان و اوزبک را به جهت قلع و قمع احمدخان درانی که متصرف بلاد هرات و قندهار و غوریان شده مقرر فرمایند اگر آن جماعت در استیصال فرقهٔ

ابدالی هرات و قندهار سعی و تلاش نمودند، آنچه رقم فرموده‌اند درست است و باعث الزام و انفعال جماعت قزلباش خواهد بود و تربیت آنها در این دولت بیش از پیش خواهد شد و باز آنها را می‌توان طلبید که در ظلّ چتر میمون اعلی حاضر گردند. و در باب رسیدن مخلص به خدمت که حکم شده بود، در صورتی که بندگان اقدس در دست افاغنه بی‌اختیار باشند چه حاصل؟ باقی منتظر قدوم میمنت لزوم اقدس می‌باشم و به سرداران افغان و اوزبک پیغام دادند که شاه را به دست ما بدهید و شما هر کجا که خواهید بروید.

مکتوب مذکور را به صحابت رافع مراسله ارسال نمودند. بعد از رسیدن به سرداران افغان و اوزبک آنها متقاعد نشده بنابر محاربه گذاشتند و به هیئت اجتماعی سوار شده به‌عزم یورش به دور قلعه آمدند. آن جناب چون این حال مشاهده فرمود لشکر را حکم و تحریض در حرب ایشان نمود و از اطراف حکم چریک و ایلجاری [داده] از ایلات اطراف و جوانب به قدر ده‌هزار کس به دفعات به شهر آورد و مجموع سواره و پیادهٔ جنگی از سابق و لاحق، در بلدهٔ طیبهٔ قم بیست‌هزار کس مجتمع شدند. بعد از شش روز محاربه، شبی پنج هزار کس برداشته از راه کوچه‌باغات شبیخون عظیم به سنگر و بنهٔ مخالف زده بعد از شبیخون، آزاد خان افغان با بیست‌هزار کس دستهٔ خود از آنها جدا شده عریضهٔ اخلاص ترجمه و اظهار توسّل به آن جناب و اختلاف ورزیدن از دیگران به صحابت مسرعی روانه نمود. آن جناب، در جواب سخنان محبت [گفته] و او را خاطر جمع و مطمئن ساخته نوشتند که آن عالی‌جاه را، بنابراین که موافقت با قزلباش و بودن در ایران خواهش می‌باشد، اولی و انسب این است که از این قوم ظالم جدایی اختیار نموده به سمت ساوه و قزوین روانه شوید و در این باب، این بندهٔ درگاه اله، مکاتیب و مراسلات به سرداران ایلات آن اضلاع از جماعت قزلباش قلمی خواهد نمود که در نهایت دوستی و محبت و موافقت با آن عالی‌جاه رفتار نمایند. در کمال خاطر جمعی، در آن اماکن چندی باشند تا بعد آنچه صلاح و صواب باشد خواهد شد.

چون این مکتوب به آزادخان رسید، بدون فاصله و تأمل کوچ نموده به سمت ساوه

رفت، آن جناب مکتوبی به شاهرخ میرزا نوشت که احوال ابراهیم شاه به این نحو شد. اسباب پادشاهی تعلق به شما دارد و به هر کس بگویید بدهم. و به صحابت مسرعی روانه نمود. بعد از وقوع این مراتب، مابقی سرداران افغان و اوزبک پای ثبات‌شان تزلزل یافته به سمت قندهار فرار نمودند و ابراهیم شاه را تسلیم سلیم خان قوتلوی افشار که وکیل مطلق او بود و مکان او در قراقان قزوین می‌بود نمودند. سلیم خان مذکور او را به قلعهٔ خود برده به فرمان شاهرخ میرزا مکحول و در بین راه مقتول نمود. بعد از فرار افاغنه و اوزبکیه، رسولان از هر جانب سرداران و حکام قزلباشیه از عراق و فارس و آذربایجان از اتراک و الوار، هر کس قریب بود خود و هر کس بعید بود عریضهٔ عبودیت مشحون به این مضمون فرستادند که اهل ایران مدتهاست که آرزومند چنین روزی بودند که حق بمن له الحق قرار گرفته این امر جلیل القدر سلطنت و دارائی ملک ایران که موروثی بندگان اقدس اعلی می‌باشد به قبضهٔ تصرف درآرند. بعد از سالها، دورهٔ فلکی به‌کام ما بیچارگان بی‌سر و سامان گردیده امید چنان است که ترحّم به احوال صوفیان خود نموده متوجه تربیت و پرورش ما گشته در ظل لوای آسمان‌سای خود داشته مصون از آفات دارند. تا حال از راه لاعلاجی متابعت ندرقلی و اقربای او می‌نمودیم و او هرگز از اهل ایران مطمئن نگردید و دائم متوسل به اوزبک و افغان می‌بود. به این سبب تمام ملک ایران به باد فنا رفت. الحال غیر از شما کسی را وارث سلطنت نمی‌دانیم و اولاد نادر را اطاعت نمی‌کنیم و نخواهیم کرد. از قم به اصفهان تشریف بیاورید و بر تخت سلطنت جلوس فرمایید که ما بنده‌ها نمک پروردهٔ این اوجاقیم. در صفای عقاید ما بنده‌ها اوجاق سلسلهٔ علیهٔ صفویه و نواب فردوس‌مکان علیین‌آشیان شاه اسماعیل و شاه طهماسب بهادرخان ـ نورّالله مرقدهما ـ را موروثی تصور نموده به جان و دل در جان‌فشانی و خدمت می‌کوشیم و شاهرخ میرزا را قابل سلطنت و جهان گشایی نمی‌دانیم و نیست. چه در عقل خفّت و در زبان لکنت و در صغر سن و نوادهٔ نادرشاه است.

در خلال این احوال، شاهرخ میرزا به صحابت برزو بیک مین‌باشی غلامان مراسله‌ای در کمال عجز و انکسار با قرآن مجید فرستاد که من طفل یتیم و به سبب قرابت در سلک

فرزندان بندگان می‌باشم. لیکن خود را از غلامان می‌شمارم و شفیعی بجز کلام الله ندارم. لهذا این آیات رفیع الدرجات را شفیع کردم. متوقعم که به استعجال تمام تشریف بیاورند و بر سر این بی‌کس سایه افکنده در سلک فرزندان خود منسلک سازند و به‌هر نحو که مصلحت دانند انتظام امور داده این بی‌کس را از دست این جماعت اجامره و اوباش استخلاص دهند که به حسن الهی و لطف تدبیر نوّاب ابوی‌ام، تنقیح در امور ایران به‌هم رسد که بعد از این صدمات که به اهل ایران رسیده باعث آرام و رفاه عبادالله گردند. بناء علیه، چون آن جناب را شرم و آزرم و مروت و رعایت ذوی الأرحام جبلّی ذات بود، مسئول او را قبول فرموده قرآن مجید را تمسک دانسته جمیع سرداران عراق و فارس و قلمرو آذربایجان را جواب دادند که ما را هرگز تمنای سلطنت نبوده و نیست. الحال که شاهرخ میرزا قریبهٔ والده با ما دارد به منزلهٔ فرزند خود می‌دانیم و به علاوه قرآن مجید را شفیع نموده و متوسل شده بر خود لازم و جازم نمودیم که بعون الله تعالیٰ جمیع کارخانجات و متعلقات پادشاهی را برداشته از هر راهی که صلاح باشد به او رساند و خود معتکف آستان ملایک پاسبان روضهٔ رضا گردد.

دولت گیتی که تمنا کند　　　با که وفا کرد که با ما کند

اهل روزگار با اجداد والاتبار ما چه کردند که با ما کنند و علاوه بر این، اطفال صغیر و متعلقان در مشهد مقدس می‌باشند. احوال آنها بعد از این نقل چگونه خواهد بود و برایشان چگونه خواهد گذشت؟ پس اگر آن عالی‌جاهان نظر به صوفیگری خاندان صفویه این خواهش را دارند باید مآل کار را ملاحظه نمود. اطفال بی‌گناه را در معرض هلاک نیاندازند.

امرا از استماع این سخنان رضا به قضا داده مهر سکوت بر لب زدند. بعد از گزارشات [با امرای رفیق راه][1] خود، از شهر قم، بیرون آمدند با خزانه و جواهرخانه و غیره کارخانجات پادشاهی و علی شاه مکحول و توپخانه را حرکت داده در خارج قلعه نزول

---

۱. در متن قدری محو شدگی بود. با تردید چنین به نظر رسید. در مجمع التواریخ آمده: با همراهیان خود از شهر قم طبل رحیل کوفته.

اجلال فرمودند. چون دوازده‌هزار استر و شتر پادشاهی که حامل این اثقال بودند، در مدت محاصرهٔ قم، از کمی علیق، بسیار بی‌حال و ناتوان گشته بودند، طی مسافت خراسان مشکل بود. کسان معتبر به دارالسلطنهٔ اصفهان نزد ابوالفتح خان بختیاری حاکم اصفهان و به همدان نزد آقاسی‌خان قراقرلو و به جندق نزد حاجی صفی جندقی و به ساوه نزد محمدحسین خان حاکم و میرزا عبدالحسین مستوفی و به [سوس تقی][1] نزد علی‌نقی خان ولد مصطفی خان بیگلربیگی به جهت ارسال دواب فرستادند. چنانچه در عرض بیست و پنج روز از اطراف، موازی نه‌هزار شتر و استر رسید. از آنجا کوچ فرموده از درب دارالمؤمنین کاشان و قریهٔ نطنز وارد دارالعبادهٔ یزد گردید. چون در راه پشت بادام و خواجه حسن که نزدیک چهارده طبس است، قریب به چهل فرسنگ آب و آبادانی ندارد و زمین ریگ است، از یزد بنابراین شد که به جهت حرارت هوا طی مسافت را به شب نمایند. به این روش که در سر هر قطاری دو مشعل مشتعل باشد تارسیدن به منزل دیگر و با هر دو نفر یک استر رابیهٔ[2] آب همراه باشد. به این نحو که نصف رابیه‌داران از منزل خزانه[3] که اول بیابان است یک روز قبل از حرکت، آب برداشته در میان ریگ منتظر باشند و نصف دیگر همراه لشکر و بنه بوده تا محل رابیهٔ سابق رسند و استران رابیهٔ سابق به چشمهٔ خواجه حسن رفته به استعجال آب بر سر راه رسانند. به این نهج حسن و تدبیر و به فضل الله تعالی جمیع لشکر و اهل توپخانه و بنه سالماً از آن وادی غیر ذی زرع[4] نجات یافته که احدی تلف و متضرر نشد. الحمدلله و المنة، مع همراهان به قریهٔ فیض‌آباد که سه منزلی مشهد مقدس است رسیدند و از آنجا ورود خود را به شاهرخ میرزا اعلام فرمودند. دو طغرا مراسله، در یک خریطه جواب رسید. یکی آن که از استماع ورود

---

۱. چنین است در متن و در مجمع و شاید هم: شوشتر.

۲. مجمع: «وفی ده نفر یک استر راویهٔ آب همراه باشد» ص ۱۰۵ ـ کلمهٔ راویه به معنای مشک بزرگ آب یا چهارپای حامل مشک آب در متن به صورت رابیه آمده. در وقف نامه‌ای هم که از نادر مانده باز به جای راویه صورت رابیه نوشته شده(ر ک نادرنامه).

۳. در فرهنگ جغرافی آبادیهای ایران چنین نامی نه به صورت خزانه یافتم نه به صورت خزنه یا به صور دیگر.

۴. اشارتی است به آیهٔ ﴿ربّنا انّی اسکنت ذرّیّتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک الحرام﴾ (سورهٔ ابراهیم، ۳۷).

مسعود به قریهٔ فیض‌آباد مبتهج و مسرور گردید. الّا آنکه خبر رسید که جمعی اوزبک، از راه بالا مرغاب و جمعی اشرار و قطاع الطریق از ایلات متفرقه، از سپاه منصور چوله و جلایر و چگینی از سمت راز و قوش‌خانه مصمم آمدن بر سر راه جناب ابوی‌ام شده‌اند. یقین که آنچه لازمهٔ احتیاط است به عمل خواهند آورد. در کمال تأنی و آرام طی مسافرت فرمایند. تمنی این بود که به‌مجرد اطلاع از ورود مسعود خود را به خدمت رساند. امّا به جهت موانعی که در ذریعة المودتی که سابقاً در دارالمؤمنین قم در نظر گذشته است مندرج بود از این فیض محروم گردید.

و مراسلهٔ دیگر به خلاف این معنی که توقع این است که استحکام بنه و توپخانه را در عهدهٔ سعادتقلی خان و محمدحسین خان خوافی و محمدحسین خان قرایی و محبقلی خان ولد فتحعلی خان و میرزا رضی ولد میرزا عرب بیک و خلیل بیک برادرزادهٔ امیرخان توپچی‌باشی و فریدون خان مین‌باشی غلامان که در خدمت می‌باشند فرموده خود را به استعجال به این جانب برسانند که بعضی مراتب ضروریه اظهار خدمت شود.

از رسیدن دو مراسلهٔ نقیض یکدیگر متعجب و باعث تفکر و تشویش خاطر دریامقاطر گردید. بعد از تأمل و تفکّر، استخاره به کلام ربّانی نموده رفتن به استعجال خوب آمده بناءً علیه موازی دویست سوار برداشته از بی‌راهه خود را به مشهد رسانیده فیض‌یاب عتبه بوسی جناب علی بن موسی الرضا ـ علیه السلام ـ گردیدند. شاهرخ شاه، بعد از اطلاع بر ورود آن جناب به آستانهٔ مقدسهٔ عرش درجه آمده در عمارت سرکار فیض‌آثار، با آن جناب در کمال خفض جناح ملاقات نمود و اظهار سرور موفور و خواهش نمود که امروز در چهار باغ که مقرّ سلطنت ارض اقدس است تشریف آورده [چاشت صرف نمایند][1]. آن جناب همراه شاهرخ به چهار باغ مذکور تشریف بردند. بعد از ورود به آن مکان، از وجنات احوال شاهرخ میرزا و امرای او و اخبار بعضی احباب معلوم گردید که در همان مجمع ارادهٔ اذیّت دارد. در بین مکالمات، سیصد سوار دیگر و

۱. تصحیح قیاسی. متن: «اکل چاشت صرف نمایند». ظاهراً یا کلمهٔ «اکل» زاید است یا کلمهٔ «صرف». در مجمع: اکل چاشت به وقوع آید به قرینهٔ بعد کلمهٔ صرف زاید به نظر می‌رسد.

جمع کثیر از هواخواهان و نوکران که در دولتخانهٔ خود از سابق به جهت محافظت حرم مقرر فرموده بودند، از استماع ورود آن حضرت به چهار باغ حاضر گردیدند. مجملاً به قدر هزار کس از هواخواهان جمع شدند و لاجرم شاهرخ شاه به اقدام اذیت جرأت ننمود و جمعی از قدما و دولتخواهان در کمال احتیاط مستعد محافظت اطراف حرم گردیدند. بعد از فراغ از اکل، با آن حضرت در کمال سلوک ظاهری وداع نموده آن جناب از چهار باغ سوار شده به دولت سرای خود تشریف بردند.

روز دیگر مسموع شد که شاهرخ میرزا رسول بیک میرآخور را ـ که از پروردگان نمک نادری بود ـ با شصت سوار از فرقهٔ غلامان محرم، قبل از ورود آن جناب، ظاهراً به جهت طلبیدن علی شاه مکحول و پسر ابراهیم شاه که طفل بیماری بود روانه و باطناً تلقین قتل آن جناب عندالفرصة نموده نظر به اینکه علام الغیوب که حافظ حقیقی است در آن وقت اذیت آن ظالم حق ناشناس را مقدر ننموده بود، قبل از ورود رسول بیک، آن جناب از بی‌راهه تشریف برده از اذیت آن موذی مصون و محروس ماندند تا اینکه جواهر خانه و خزانه و غیرهٔ کارخانجات پادشاهی داخل شهر شده به موجب ثبت و سررشتهٔ دفتری به‌تفصیل و دقت تمام تسلیم عمله‌های[1] پادشاهی نمودند. در عوض این اعانت عظیم ـ که هرگاه آن جناب باعث نمی‌شدند، جماعت افغان و اوزبک و اهل عراق و آذربایجان و قلمرو همه را به غارت برده دیناری از این اموال و اثاثه نمی‌گذاشتند که به خراسان برسد ـ در جلدوی[2] چنین اعانتی، شاهرخ شاه بدعهد، بنای مکر و خدعه با کلام ملک علّام گذاشته چنانچه لیلاً و نهاراً در فکر اذیت جانی آن جناب می‌بود. لکن به‌جهت موانعی چند عداوت خود را ظاهر نمی‌توانست نمود. در کمال احتیاط، آن جناب نزد او آمد و شد می‌فرمود. تا اینکه شبی پنجاه کس از غلامان خود را به دولتخانهٔ آن جناب

---

۱. عمله در عربی جمع عامل است به معنای کارکنان. در فارسی این کلمه را مردم به صورت و معنای مفرد به کار می‌برند و برای جمع‌ها بر آن می‌افزایند.

۲. واژه‌ای است ترکی به ضم جیم به معنای پاداش، انعام.

فرستاده[۱] بعد از نیم شب، آنها از ممرّ آبی که بر صحن محل خواجه‌سرایان ـ که در درب حرمسرا واقع بود ـ آمده خواجه‌سرایان مخبر شده موازی ده نفر از آنها را گرفته کشیک‌چیان متوجه محافظت آنها شدند. مابقی که هنوز داخل نشده بودند فرار نموده چون صبح شد دستگیر شدن غلامان شاهرخ شاه را به عرض آن جناب رسانیدند. آن جناب آنها را به دست معتمدین پیش شاهرخ شاه فرستاده پیغام دادند که بعد از اعانت، چنین که شما محتاج و متحیر اخراجات یومی خود بودید[۲] قطع نظر از کلام الله مجید ـ که فی‌مابین شاهد است ـ نموده ناحق در پی هلاک من افتاده‌اید[۳]. بسیار دور از مروّت و انصاف است. هر چند از کیفیت مکاتیب و مراسلات شما آثار عداوت و خدعه ظاهر بود، اما چون خصومت شما بر جمهور خلایق ظاهر نگشته بود ترک ملاقات را درست ندانست. الحال غدر شما بر همه ظاهر شد. ملاقات را موقوف نموده طریق مروت این است که این‌جانب را واگذارید که در اماکن قریب به آستانهٔ مقدسه مع عیال مجاورت اختیار نماید. یا اینکه بگذارید که متعلقان خود را برداشته به عتبهٔ علیهٔ عرش درجهٔ اسدالله الغالب علی بن ابی‌طالب ـ علیه سلام الله الملک الواهب ـ رسانیده فیض‌یاب مجاورت آن آستان بوده باشد.

[شاهرخ شاه] بعد از دیدن گرفتاران و شنیدن این پیغام انکار نمود که هرگز من این اشخاص را نفرستاده‌ام و خبر ندارم چون گرفتاران استماع افکار او نمودند، دو کس از آنها که از جملهٔ یوزباشیان غلامان او بودند فریاد برآوردند که ما به حکم شما رفته وگر نه ما را به قتل میرزا سیدمحمد چه کار بود؟ به‌مجرد شنیدن، آن دو نفر را گردن زد که به من بهتان می‌زنید؟[۴] و پیغام داد که جمعی از مفسدین شیطان طلب در میانهٔ ما و شما این

---

۱. مجمع: به تبدیل لباس ـ ر.ک ایضاً به مجمل التواریخ گلستانه که شمار دستگیرشدگان را دو تن نوشته ودرست‌تر به نظر می‌رسد.

۲. مجمع: شما محتاج و متحیر یک تومان وجه بودید، ص ۱۰۷.

۳. ایضاً: ناحق در عوض جلد وی آن درصدد هلاک این جانب افتاده‌اید.

۴. مجمع: آن دو نفر را در همان مجلس ـ مجمل: به مجرد استماع این سخن یوزباشی مذکور را با یک نفر غلام دیگر همان وقت به قتل رسانیده.

سخنان کذب را مذکور نموده‌اند که باعث توحش و تنفر گردیده شما هرگز به خاطر چیزی نرسانید. اگر فرمایید من رفته در گوشه‌ای بنشینم. شما متوجه امر سلطنت باشید. اگر در این ادعا غدر و مکر در دل داشته باشم امام ـ علیه السلام ـ و قرآن سزا دهد.

بعد از مراجعت شخص رافع و شنیدن جوابهای پر حیلهٔ او، آن جناب توکل به ذات اقدس الهی نمود، در دولتخانهٔ خود، در کمال احتیاط، می‌بودند.

[1] بعد از چند روز اخبار موحش از اطراف رسید که احمد خان ابدالی که به سمت قندهار رفته بود خروج نموده و علی الغفلة بر سر هرات آمده هرات را مسخر نمود و پسر خود تیمور خان را با لشکر بسیار در هرات گذشته و ابوالفتح خان بختیاری حاکم اصفهان سر از چنبر اطاعت پیچیده جواب می‌دهد و قوم اخترلو که قریب استرآباد می‌باشند با طایفهٔ گوکلن و یموت متفق شده سر از ربقهٔ اطاعت کشیده‌اند و عبدالعلی خان عرب خزیمه قلعهٔ کرمانشاهان را کشیده جواب می‌دهد و حکام آذربایجان و غیره علم خودرایی برافراشته و سرحدداران سرحدات سر خودسری دارند و نیز بعضی اسباب دیگر که باعث انزجار خاطر سپاه و رعیت بود از شاهرخ میرزا به‌ظهور رسید که باعث توحّش و یأس امرا گردید. معلوم شد که سرداران ایران خدمت شاهرخ را نخواهند نمود و ملوک الطوایف خواهد بود.

بعد از پنج روز، شاهرخ میرزا دید که آن جناب درکمال انضباط مردم خود را همراه دارد و راه مکر و خدعه مسدود است. شبی در خلوت، بهبود خان هتکی[2] را طلبیده وعدهٔ وکالت مطلق خود را به او کرد. به شرط آن‌که الوس خود را برداشته آن جناب را به دست آورده به قتل رساند. خان مذکور انکار و تحاشی نمود و از او مأیوس شده جواب داد که این اراده از بندگان اقدس بسیار بعید است. به‌جهت آن‌که [ایشان] از ذوی الأرحام

---

۱. از این ستاره تا ستارهٔ بعد در مجمع التواریخ نیست، هر چند مؤلف زبور آل داود داستان سیدمحمد را کلاً از مجمع التواریخ برداشته.

۲. مجمع: اتکی ـ متن: هتکی ـ مجمل التواریخ گلستانه: اتکی.

می‌باشند و فی‌مابین قرآن مجید و امام ثامن ضامن‌اند[1] و دیگر آنکه به تحقیق مسموع شد که اهل عراق و آذربایجان و قلمرو [علیشکر] و فارس متفقاً مانع آمدن ایشان بودند. چنانچه نهایت آرزو و تمنّای سلطنت از ایشان نموده بودند و دست رد بر سینهٔ جملهٔ ملتمسین و مستدعیان زده در نهایت محبت و شفقت این دولت و کنز عظیم را از دست چندین هزار اشرار و طرار مستخلص نموده از چنان دشت بی‌آب و آذوقه سالماً غانماً گذرانیده جمیع آنها را تسلیم شما نمود. با وجود این مراتب، ظهور ارادهٔ شما[2] باعث یأس کلی سرداران و لشکریان گردیده نتیجهٔ زوال دولت خواهد بود. هرگز این اراده صلاح دولت نیست. بعد از شنیدن این جواب، شاهرخ میرزا متبسم شده اظهار نمود که غرض من امتحان تو بود. معاذالله چه معنی دارد. شخصی را که من به منزلهٔ پدر خود می‌دانم و تقویت دولت خود را از او می‌جویم و در حق چنین کسی که این‌همه اعانت و نیکی به من نموده چنین اراده کی نمایم؟ ذکر این سخن را نزد کسی نخواهی نمود.

بعد از این گفتگوها، بهبودخان را از خلوت مرخص فرموده فردا در وقتی که همهٔ امرا در نزد او حاضر بودند، روی خود به جانب بهبود خان کرد و گفت خبر آمدن اوزبک از سمت [حیات شادمان][3] از طریق دریای آمویه به سمت خراسان رسیده. چون مروچاقان[4] و اتک محل اقامت توست و قریب آن اماکن است، تو با قوم تاتار الوس خود روانهٔ آن سمت شده در آنجا ساخلو باش. بهبود خان در جواب عرض نمود که الوس من پنج هزار کس‌اند. در آنجا، مواجب و سیورسات این جماعت از چه ممر و از کجا مقرر

---

۱. مجمع: اول به جهت آنکه در سنّ و کمالات صوری و معنوی آن جناب بر شما رجحان تمام دارند و صلهٔ رحم شمااند. به علاوهٔ فی مابین شما و ایشان.

۲. مجمع: با وجود اینها ظهور ارادهٔ شما باعث... ـ متن: ارادت شما.

۳. چنین است در مجمع التواریخ و مجمل التواریخ و متن زبور آل داود. ظاهراً منظور همان «حصار شادمان» است که اصلاً «شومان» خوانده می‌شده و کم کم به «حصار شادمان» یا به اختصار به «حصار» شهرت یافته (ر ک سرزمینهای خلافت شرقی (ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۷) ص ۴۶۸).

۴. مروچاق یا به صورت درست‌تر مروجق به معنای مرو کوچک(مروچه) در مقابل مرو اصلی یا مروشاهجان (شاهگان). مروجق را در قدیم مرو الرود می‌گفتند(ایضا سرزمینهای خلافت شرقی).

می‌فرمایند؟ از این جواب، شاهرخ متغیر شده امر به قید بهبود خان نمود. او را برده در کشیک‌خانه نشانیدند.

از وقوع این سلوک، سرداران متغیر شده عرض کردند که جدّ شما نادرشاه لشکری که به سمتی مقرر می‌فرمودند اول تدبیر سیورسات و تدارک مواجب می‌نمودند. به‌مجرد عرض این مطلب ـ که بیان واقع است ـ بهبود خان را ـ که صاحب پنج‌هزار ایل و الوس و سردار با نام و ننگ است محل اعتراض فرمودن و مقید نمودن بعید از مصلحت ملک‌داری و دور از آیین خانه‌زاد پروری است. [شاهرخ] در جواب گفت شماها همه نمک به‌حرام دودمان ما هستید. این جماعت گفتند که از ما به‌جز نمک به‌حلالی ـ که با وجود ظلم و ستم شما را بر مسند نشانیده حلقهٔ اطاعت و عبودیت شما را به گوش جان کشیده ایم ـ چه دیده‌اید؟ در جواب گفت اگر چنین است رفته سیدمحمد را به قتل رسانید. آن وقت صداقت و خلوص شما بر ما معلوم می‌باشد. در جواب گفتند که ما شخصی بی‌گناه را که خدمت شما نموده و از راه دور مراحل و منازل پیموده و مهالک و شدائد متحمل شده یکی از اجناس کوه نور و دریای نور[1] است که به جهت شما آورده و خزانه و جواهرخانهٔ سلاطین را به خدمت رسانیده و شما فی‌مابین خود و او جناب سلطان خراسان و قرآن مجید را ضامن داده‌اید. با چنین کسی این سلوک را نمایید دیگران را چه اطمینان خواهد بود؟

امرا این مکالمات نموده به‌هم برآمده به در دولت‌سرای پادشاهی آمده بهبود خان را از کشیک‌خانه برداشته مجتمع شدند و به در دولتخانهٔ آن جناب آمدند.

آمدن سرداران قزلباش به درب دولت‌سرای نواب سیدمحمد میرزا به جهت قبول امر سلطنت ایران حفّت بالأمان

چون خبر ورود امرا به درب کریاس سپهر مماسّ گردون اساس به سمع اشرف رسید، تصور فرمودند که به جهت قتل و نهب و اسر می‌آیند. حکم بر مستعد بودن به

۱. مجمع: یکی از اجناس که تخت طاوسی باشد که زیاده از دو صد هزار تومان ارزش دارد.

جهت جدال و قتال بر مردمان خود که در آن وقت قریب به سه‌هزار کس در اطراف و جوانب دولت‌سرا از نوکران و مخلصانِ عقیدت نشان از ترک و تاجیک جمع بودند دادند و بر سر کوچه‌ها و پشت بامها که آمدن سپاه را به اندرون ممانعت نمایند. از امرا، غیر امیرعلم خان عرب خزیمه، بهبودخان تاتار مروی و جعفرخان کرد میانلو[۱]، محمدحسین خان کرد زعفرانلو، احمدخان بیات، ابراهیم خان کرد کیوانلو، کریم خان بربر، مهدیقلی خان چوله، منصور خان سپاه‌منصور[۲]، امیرخان میش مست توپچی‌باشی، محمدحسن خان ولد فتحعلی خان قاجار، سلیم خان بیگلربیگی سابق کرمانشاهان، حسین خان قرائی، شاهرخ خان چنگیزی، میرزا امین ولد میرزا شمس الدین محمد کلانتر، میرزا محمدشفیع مستوفی تبریزی، که همگی شانزده نفر بودند، عریضهٔ متأکّد به اَیمان شدید و نوشته متضمّن به خواهش آمدن خود بدون اسلحه و یراق که بالمشافهه مراتب چند معروض دارند. بناءً علیه مرخص فرمودند که همان شانزده نفر، بدون اسلحه و یراق، به اندرون بیایند. امرای مذکوره آمده کرنش به‌جا آورده مبارک‌باد سلطنت عرض نمودند و به قانون سلسلهٔ علیهٔ صفویه زمین بوس کرده ایستادند. از ظهور این حرکات و ملاحظهٔ وجنات ایشان فرمودند که ما را هرگز تمنای سلطنت نیست. مگر توقع از شما این است که اعانت نموده ما را مع متعلقان روانهٔ عتبات عالیات نمایند که در آن روضات مقدسات مجاورت اختیار نماییم. امرا عرض نمودند که شاهرخ به‌غیر از اینکه خدا نکرده اذیّت جانی از ما بندگان به ذات اقدس رسد، به نحو دیگر راضی نمی‌شود واین بندگان شاهرخ را که بر مسند سلطنت نشانیدیم به سبب اینکه مادر او از سلسلهٔ علیهٔ صفویه [بود] کردیم. اگر اهل ایران را اطمینان و انسی [با اولاد نادر شاه می‌بود به یکی از] اولاد و برادرزاده‌های او مطمئن شده کمر خدمتگزاری می‌بستیم و در این مدّت ارادت و اطاعت که با او داشتیم و می‌کردیم به سبب سلسلهٔ علیّه بود. لیکن در این سلسله به قابلیت و تشخّص و ذهن و ذکا و اقرب و احق بودن به جهت سلطنت و دارایی ملک ایران به‌جز

---

۱. تصحیح از مجمع التواریخ متن: جعفر خان کردستانی شغانلو.

۲. مجمع: سپاه منصور.

بندگان اقدس کسی را نداریم. این طفل بی‌تمیز با مثل شما شخصی که نسبت به او مرتبهٔ ابوت دارید، با وجود این همه احسان که به او فرموده‌اید، عبث روز و شب درصدد اذیت جانی برآمده مع هذا او را نه تشخص ظاهری و نه عقل و نه ذهن و نه ذکایی هست. به فرمودهٔ چنین شخصی ما بندگان اگر خدا نکرده مرتکب این امر شنیع گردیم تمامی ننگ و ناموس اهل ایران به باد فنا می‌دهیم و در درگاه الهی معذب و مخاطب باشیم و بعید از مروت و نمک‌خوارگی است که اباً عن جدّ نمک‌پرورده و خانه‌زاد این اوجاقیم. اگر موافق فرمودهٔ او به عمل بیاوریم و او را با این احوال پادشاه خود دانیم، روز و شب باید در حفظ و حراست جان و ناموس خود باشیم. در این حال آناً فآناً مفاسد عظیمه متصوّر است.

در بین این گفتگو، مجموع سرداران و لشکر که در خارج و اطراف دولت‌سرا بودند، سوار و پیاده، طوعاً و کرهاً، خود را به اندرون دیوانخانه رسانیدند و فریاد برآوردند که ما را به‌غیر از عزل شاهرخ چاره نیست و یکی از امرا رفته از طویلهٔ سرکار به دست خود بر یکی از اسبان خاصه زین بسته آورد و آن حضرت را سوار کرد و جمیع امرا و سرداران در رکاب پیاده روانه شدند. زیاده از هشتاد هزار کس از ترک و تاجیک و عرب و کرد و بیات و غیره و سکنهٔ شهر آن حضرت را به هیئت اجتماعی داخل چهارباغ که مقر سلطنت ارض اقدس است نموده نقارهٔ شادمانی و شلیک نمودن توپخانه و جزایرخانه و تفنگچیان امر شد.

از استماع این اوضاع، شاهرخ میرزای بی‌خبر هراسان شده به حرم خود گریخت و تصور نمود که شاید ایشان را از این آمدن ارادهٔ بر تخت نشانیدن یکی از پسران ابراهیم خان باشد[1]. با وجود آن که سابقاً در بین راه قلعهٔ قلاپور، در حرم[2]، هر دو را[3] خود به دست نسوان و خواجه‌سرایان در کمال تفضیح و زجر از بصارت محروم و عاجز نموده

---

۱. مجمع التواریخ: یکی از پسران ابراهیم خان که برادران عادل شاه و ابراهیم شاه باشند.». غرض ابراهیم خان برادر نادر شاه است.

۲. تصحیح از مجمع التواریخ ـ متن: قلابور و جرم. ـ قلابور قلعه‌ای بود بین قزوین و ساوه. در این قلعه بود که ابراهیم شاه دستگیر و به دستور شاهرخ کور و کشته شد و نعشش به مشهد منتقل گردید.

۳. لابد منظور از هر دو علی شاه و ابراهیم شاه است.

بود.[1] در آن حین، آن ظالم، به اتفاق چند کس از خواجه‌سرایان، در حالتی که آن مظلومان در مکان خود بی‌خبر بودند، بر سر آنها ریخته ریسمان در گلوی آنها انداخته خفه نمودند. این خبر چون به عرض بندگان اقدس رسید، عبدالله خان قوللرآقاسی گرجی و سعادتقلی خان کشیکچی باشی قرقلو و قربانعلی خان جزایرچی‌باشی و صفی‌قلی خان قرقلو ـ نظر به آن که قرابت قریبه با شاهرخ میرزا داشتند ـ امر شد مستعجلاً در حرم رفته آن بی‌مروّت را از اذیت آن مظلومان ممنوع ساخته آن اطفال بی‌گناه را که اکبر آنها هجده سال داشت به حضور آورند. تا رسیدن خوانین مذکور، آن بی‌گناهان را از پا درآورده بود. رشته‌ها از گلوی آنها گشوده حقیقت حال را به عرض رسانیدند. حکم شد که ابدان اطفال را خوانین مذکور برداشته در مکانی مضبوط کرده اطبا حاضر شوند شاید از آنها رمقی باقی باشد مداوا نمایند. بعد از تدبیر اطبا، دو نفر از ایشان که نسبت به دیگران اکبر بودند به حالت صحت رسیده که نام یکی حسن میرزا و دیگری رحیم میرزا بود و سه نفر که حسین میرزا و قاسم میرزا و القاص میرزا بودند زندگانی را وداع نموده بودند.

در خصوص قبول امر سلطنت، بعد از عجز و الحاح خوانین، عهدنامه به قید قسم و ممهور به امهار خوانین عظیم الشأن و سرداران سموالمکان خواستند. آنها نیز نوشته مجموع مهر نموده به سرکار سپردند*. بدین موجب:

مسودهٔ وثیقهٔ مذکور

بسم الله الرحمن الرحیم

غرض از تحریر این وثیقه آن است که چون بعد از تسلط افاغنه بر ممالک ایران و وقوع قضیهٔ هائلهٔ خاقان مغفور شهید سلطان حسین ـ نوّرالله مضجعه ـ که نواب نادرشاه به اعتضاد و استظهار پادشاه فردوس آرامگاه شاه طهماسب ثانی متوجه تنبیه سرکشان

۱. عبارت گنگ است ولی سخن مؤلف مجمع التواریخ بسیار روشن و راه‌گشا: «حضرت شاهرخی متوحش و بی استقلال گردیده به حرمسرا گریخت. به توهّم اینکه پنج نفر از برادران کوچک سلطان علی شاه که در حرم می‌باشند، مبادا که سرداران قزلباشیه یکی از آنان را بر سریر سلطنت متمکن سازند» ص ۴۵.

وعرصهٔ ایران را از لوث وجود آنها پرداخته شاه طهماسب را به غدر و تزویر برطرف ساخته خود مشغول امر خطیر سلطنت ایران گردیده و در ایام فرمانروایی خود لوای انواع جور و تعدّی افراشته ایلات را از اماکن و اوطان قدیم جلا و ممالک ایران را خراب و مال و جان و چشم و گوش و سیرت و ناموس بر اکثری نگذاشت. مردم از شدت حوالجات بی‌حساب و مطالبات بی‌جای او، عیال و اطفال خود را به مخالف مذهب فروخته تماماً تفرقه و فوت و فرار و معدودی که در گوشه و کنار باقی مانده بودند به شکنجهٔ اضطراب و اضطرار گرفتار شدند. تا آن که از تأثیر دود آه مظلومان، نادر شاه به دست جماعت افشار مقتول و علیقلی خان برادر زاده‌اش اولاد و احفاد عمّ خود را برطرف و متصدی امر سلطنت گردیده و در اندک زمانی، ابراهیم خان برادر علیقلی خان مزبور در آذربایجان لوای مخالفت برافراشته بر برادر فائق آمده مالک ممالک عراق و فارس و آذربایجان و دارالمرز گشت و امرا و خوانین خراسان که ملاحظهٔ این اوضاع نمودند، نواب شاهرخ میرزا نوادهٔ نادرشاه را که در مشهد مقدس در حبس علیقلی خان بود ـ به امید آن که به سلسلهٔ جلیلهٔ صفویه نسبت می‌رسانید شاید تربیت پذیرد و صاحب جوهر و تدبیر باشد که مرهم جراحات ناسور مردم و اصلاح افساد نادرشاه نماید بشود ـ از محبس برآورده قریب به یک سال و نیم همگی غاشیهٔ اطاعت او را بر دوش کشیده بالاخره معلوم دور و نزدیک و ترک و تاجیک گردید که به علت قلّت سن و کم‌حالی و نقص عمل و لکنت زبان و عدم تجربه و نداشتن استعداد مادّه از عهدهٔ این امر خطیر برنمی‌آید و چند نفر از مردم بی‌سر و پای خفیف العقل را محرم اسرار و دخیل کار سلطنت ساخته روز به روز اختلال امور ازدیاد بود. خوانین و سرکردگان ایلات که از بدو ظهور دولت علیهٔ صفویه اباً عن جد منشأ خدمات نمایان گردیده حقوق عظیمه داشتند تمامی بی‌بهره و مأیوس گشته از بی‌تمیزی و مهمل کاری او سدّ طرق و شوارع، هرج و مرج و حدوث قحط و غلا به حدّی رسید و کار به‌جایی انجامید که یکبارگی اساس دولت از هم ریخته خدا نخواسته اعدا و مخالفین دست تسلط یافته مال و جان و سیرت عموم خلق الله به معرض تلف درآید. از آنجاکه هنوز مرحمت الهی شامل حال ایران بود، نواب

اشرف ارفع اقدس همایون پادشاه سکندرجاه شاه سلیمان ثانی الصفوی الحسینی ـخلّدالله ملکه و سلطانه روحنا فداه ـکه مظهر الطاف و مقرّ تأییدات نامتناهی و بالإرث و الإستحقاق من حیث الحسب و النّسب از جمیع جهات شایسته و سزاوار پادشاهی بودند و اهالی ایران، بعد از زوال سلطنت نواب غفران مآب شاه طهماسب ثانی الی الآن، مکرّر عرض و استدعای قبول امر سلطنت از آن حضرت نموده به معرض قبول نرسیده بود، مقارن این احوال، به دولت و اقبال، از ممالک عراق، مشهد مقدس معلّی را به نور قدوم میمنت لزوم مشرف فرموده بودند. عموم امرا و خوانین و رؤسا و سرکردگان ایل جمیل چمشگزک و سرکردگان عرب و بیات و افشار و قاجار و جلایر و قلیچی و بغایری و باقی ایلات خراسان با خوانین و سرکردگان عراق و آذربایجان و فارس و دارالمرز و غیرهم که به دربار سلطنت وارد و در ارض اقدس حاضر بودند به خدمت بندگان اشرف مشرف و به هیئت اجتماعی مستدعی قبول امر سلطنت شدند. طبع اقدس از قبول این امر خطیر به دستور سابق تحاشی فرموده آن جماعت در این باب مبالغه و الحاح را از حد گذرانیده به خاک‌پای توتیاآسای مبارک عرض نمودند که امر پادشاهی ایران میراث آباء و اجداد بزرگوار بندگان اقدس است که جان ما غلامان فدایش باد و بالفعل وراثت دولت علیهٔ صفویه من جمیع الجهات حسباً و نسباً منحصر در ذات فایض البرکات اشرف همایون است و اگر خدای نخواسته این مسئلت به درجهٔ قبول نرسد و خلق را محروم فرمایند، جان و مال و عرض و ناموس و اهل و عیال همگی به دست دشمن خواهد افتاد و این معنی لایق شیوهٔ حمیت و مروت و دین‌داری و فتوت نیست. لهذا استدعای مزبور به عزّ قبول موصول گشت. بنابراین، غلامان و نمک‌پروردگان اجاق گردون رواق صفیهٔ صفویه:

جماعت چشمگزک: محمدحسین هویدانلو و جعفرخان میانلو و جعفرقلی خان شادلو و ابراهیم خان شیخانلو و شاه‌ویردی خان شادلو و سایر خوانین زعفرانلو و خورده ایماق و شادلو و کیوانلو و غیره،

عرب: امیر علم خان خزیمه و معصوم خان خزیمه و محراب خان فدوی وکیل عرب و سایر خوانین خزیمه دلالوی و قرائی و فراهی و عامری و چاولی و غیره.

بیات: احمدخان تفنگچی آقاسی دیوان اعلی و محمدخان وکیل ایل مذکور و عبدالغفار خان و سایر اروقی و مختاری و غیره.

افشار: محمدرضا خان افشار و محمدقاسم خان افشار و سعادتقلی خان افشار کشیکچی باشی دیوان اعلی و سایر خوانین قرقلو و سایر لولی‌لو و تکلو و کوسه احمدلو و قراحمزه‌لو و قوتلو و بابالو و ارشلو و غیره.

قاجار: محمدحسن خان قاجار ایشیک‌آقاسی‌باشی دیوان اعلی و محمدقاسم خان قاجار و محمدولی خان قاجار و سایر خوانین قاجار و گرایلی و یموت و گوکلان و قورت.

جلایر: یوسفعلی خان جلایر و قلیچ خان جلایر و شیر غازی[1] خان جلایر و سایر خوانین جلایر و چوله و ساکوهی[2] و شاملو و غورغلو و چالوشی و نسائی[3] و درونی و درجزی و علیلی و غیره.

قلیچی و بغایری: عباسقلی خان بغایری و فتحعلی خان و ابوطالب خان قزوینی و بغایری و افغان و هوتکی و غیره.

اهالی مشهد مقدس: آقا شریف ـ که بعد متولی شد ـ و میرزا محمدرضا ناظر آستانهٔ مقدسه و میرزا محمدامین کلانتر و سایر اعاظم و خدّام و حکام شرع و رؤسا و کدخدایان نعمتی‌خانه و حیدری‌خانه.

اختیار مال و جان و سیرت و اهل و عیال خود را به آن حضرت واگذاشته به جلال قدر الهی و حضرت رسالت پناهی ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ و ائمهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم ـ و به کلام الله قسم یاد نمودیم و تعهد کردیم که هرگونه امری از موقف اعلیٰ صادر شود به جان و دل مطیع و منقاد بوده سر مویی از اوامر و نواهی اقدس به هیچ‌وجه من الوجوه تخلّف نورزیم و در خدمات مطلقا کوتاهی و تقصیر و خیانت جایز نداریم و چنانچه احدی در هر یک از ممالک محروسه ارادهٔ فساد و طغیان و تمرّد نماید، به محض

---

۱. تصحیح قیاسی؛ متن: شرغازی.

۲. شاید: شاکوهی / یا: سیاه کوهی.

۳. تصحیح قیاسی؛ متن: نسانی. نسا از شهرهای معروف خراسان بزرگ باستانی است. از این شهر است نورالدین نسوی منشی سلطان جلال الدین خوارزم شاه و نویسندهٔ کتاب نفیس سیرة جلال الدین.

اطلاع، در دفع و رفع و قلع و قمع او کوشیده خودداری ننموده لازمهٔ دولتخواهی به‌عمل آوریم و هرگاه خلاف یکی از این مراتب به ظهور رسد به لعنت خدا و سخط پادشاهی و در دنیا و آخرت روسیاه و محروم از شفاعت رسول الله خواهیم بود و این چند کلمه به جهت حجت قلمی گردید.

«تحریراً فی یوم الجمعه سابع شهر صفر المظفر سنة ۱۱۶۳»*

بعد از طی این امور، امرا و سرداران در قتل شاهرخ میرزا مکرر بـه عـرض اقـدس رسانیدند و بندگان اقدس قبول نمی‌فرمودند و کمال تحاشی و انکار می‌فرمودند که از ما به ذوی الأرحام اذیت نخواهد رسید. بـه مـحمدرضا بـیک ایشیک‌آقاسی قـدیم خـود فرمودند که با دویست جوان جزایرچی فیلی که از عراق در رکاب سعادت انتساب آمده بودند و از جملهٔ فدویان بودند برداشته در درب و اطراف حرم او روز و شب در کمال احتیاط و انضباط به کشیک متوجه باشند و به‌غیر از پنج نفر خواجه‌سرا دیگر کسی را اذن دخول و خروج ندهند مگر به حکم جدید. محمدرضا بیک مزبور به خدمت مسطور مقید گشته سرگرم می‌بود.

جلوس نوّاب فردوس مآب شاه سلیمان ثانی بر سریر سلطنت و کامرانی

روز دیگر که خسرو خاور بر تخت فیروزه‌فام فلک برنشست، تمام امرا و سرداران پایتخت خسروانی، با زیب و زینت فراوان، بر در کریاس سپهر اساس اجتماع نـموده منتظر سرافرازی کرنش زینت بخش سریر تاجداری و مترصّد طـلوع اشـعهٔ نـیّر سـپهر شهریاری و به زبان حال مترنّم این مقال بودند:

همه چشمیم تا برون آیی — همه گوشیم تا چه فرمایی

عجالةً جلوس آن حضرت را بر سریر سلطنت در بیستم شهر محرم قرار داده بودند لیکن سرانجام جشن و ترتیب خلاع و جواهرات هنوز نشده بود و حـرمت شـهر مـحرم نیز محفوظ بود. منجمین در نهم شهر صفر مقرر نمودند. هر چـند رای بـندگان اقـدس در

تمامی صفر به وقوع این امر نبود بلکه رای ایشان در اول ماه ربیع بود[۱]. امرا و خوانین و سرداران به جهت طول زمان صلاح ندانسته لابد و لاعلاج، در پنجم شهر صفر سنهٔ ۱۱۶۳ (یکهزار و یکصد و شصت و سه هجری) معین شد و یکی از شعرای مخلصین که در آن وقت در اصفهان می‌بود، قطعه‌ای در تاریخ منظوم کرد:

قطعه

شد از الطاف ربّانی فروزان نیّر طالع
چه نیّر مهر[۲] انور پادشاه مغرب و مشرق
در درج سیادت اختر برج شهنشاهی
خدیو کشور ایران به الطاف خدا واثق
سلیمان شاه عادل وارث ملک سلیمانی
که تاج و تخت شاهی را نباشد غیر او لایق
به عقل و دانش و فطرت زآبای سلف افزون
ز شأن و شوکت و حشمت به شاهان جهان فایق
به کف چون ابر دریا دل، به دل چون بحر بر ساحل
ید بیضا خصال او به اعطای درم عاشق
سکندر شان شهنشاهی کاز اخلاق کریم او
جهانی شاکر ازعدلش به مدحش عالمی ناطق
عطارد کاتب امرش زحل طغراکش نهیش
قمر نورانی از چهرش به بزمش مشتری سابق

---

۱. مجمع: که ابتدای ایام بهار... است (ص ۱۱۴) ـ مجمل: رای... ایشان چنین بود که در روز نوروز که اول بهار... جلوس فرموده (ص ۴۶) در آن سال ۱۱۶۳ روز اول بهار (نوروز) مصادف بود با چهارشنبه ۲۳ ربیع الآخر و پنجم صفر مقارن بود با چهارم ژانویه سال ۱۷۵۰ میلادی

۲. تصحیح قیاسی ـ متن: مهرش

بـود نـاهید رامشگـر، شـود مـریخ سـر عسکـر

بـه بـزم و رزم او هـر یک بـه شغلی راتق و فـاتق

فـلک دوری ز دورانش، مـه و خـورشید دربانش

مـلک دایـم ثـنا خـوانش، نگـهدارش بـود خـالق

سـر شـاهان بـه فـتراکش، زهـی شـمشیر بی‌باکش

بـرآرد عـزم چـالاکش دمـار از دشـمن آبق[1]

شـد از الطـاف ربّ حـی، بـسـاط دشـمنانش طـی

زلال مـژدهٔ ایـن مـی، حـلال شـارب و ذائـق

مـزین گشت چـون افسـر ز فـرّ فـرقدان سـایش

سـریر سـلطنت گـردید او را قـابل و لایـق

بشـیری بـا صـبا هـمدم، اشـاراتش شـفا تـوأم

بشـاراتش مسـیحا دم رسـید از کشـور مشـرق

کـه شـاه مـعدلت گسـتر، سلیمان فـریدون فـر

بـر اورنگ شـهنشاهی چـو مهر و مـاه شـد شـارق

مـبارک بـاد ایـن دولت بـر آن شـاه فـلک شـوکت

جلال و حشـمتش بـادا مـصون از عـارض و طـارق

مـن آن مـور تـهی‌دستم کـه در بـزم سـلیمانی

پـر و بـال مـلخ را تـحفه و پـنداردش لایـق

چـو از پـیر خـرد «آثـم» شـدم تـاریخ جـو، گـفتا

بود سال جلوس شه «طلوع شمس از مشرق»=۱۱۶۳

و نقش سکهٔ آن شهریار در وسط صحیفه لااله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و در محیط همان صحیفه، اسامی مقدسهٔ ائمهٔ اثنی عشریه و در صحیفهٔ دیگر:

زد از لطف حق سکهٔ کامرانی　　　شه عدل گستر سلیمان ثانی

---

۱. آبق به معنای بندهٔ فراری است.

جهت ترتیب ضروریات این مجلس و جشن عظیم، حکم اقدس به کارخانجات عزّ صدور یافت که سرانجام نمایند. کارکنان کارخانجات، به موجب فرمان، لیلاً و نهاراً، متوجه دوختن خلاع فاخره و ترتیب دادن یراق طلا و مرصع و اسبان سواری و کوتل[1] و زینهای طلا و مرصع و تعیین مناصب و اساس شیلان و تشخیص انعامات و تعیین عمله‌جات و غیره امور چنانچه در عرض بیست و پنج یوم مجموع آنها مهیا گردید و در روز مذکور، بعد از گذشتن سه ساعت از روز، بر سپهر اجلال از بیت الشرف اقبال طالع شده در عمارت موسوم به عمارت الیاس خانی ـ که مکانی با فر و شکوه بود بر تخت سلطنت نشست و غلغلهٔ سلام و صلوات از اهل مجمع برخاست و از مشاهدهٔ انوار عظمت و شوکت او خوی خجلت از جبین اورنگ‌نشین طارم چهارم فرو ریخت و از رشک نظم لئالی باهرهٔ دیهیمش رشتهٔ عقد پروین از هم گسیخت. امرای عظام هر یک در اماکن مقرره چون بروج مشیّده قیام داشتند. سه نفر شاهزادگان: سلطان داود میرزا و سلطان علی میرزا و سلطان حسن میرزا که بزرگ بودند، در سمت راست بر کرسیهای مرصع نشستند. صنوف طوائف قزلباش و صوفیان سلسلهٔ علیهٔ صفویه از ترک و تاجیک از مشاهدهٔ صولت و سطوت آن پادشاه جم‌جاه سر عبودیّت بر شاهراه ارادت و اطاعت نهاده لب به خواندن «ان یکاد» گشودند و به طریق معمول این سلسلهٔ علیّه، خطیب خطبهٔ بلیغ خوانده خلیفه و ترخان استمداد از ارواح اجداد امجاد آن پادشاه جم‌جاه خواسته، در حضور زانوی ادب بر زمین زده نقش اوجاق را به موجب ارشاد قدوة العارفین و عمدة السّالکین شیخ صفی الدین اسحاق ـ طاب اللّه ثراه ـ و اجداد عالی‌مقام ایشان که مقرّر بود، باکمر مرصّع بسته و تاج وهّاج که باج و خراج هفت اقلیم بود از سرش سرافرازی یافت. شاهزادگان و امرای جلیل الشأن و سرداران رفیع مکان هر یک به قدر پایهٔ خود پیشکش به جهت مبارکباد از حضور ساطع النور گذرانیده [به] سجدهٔ زمین‌بوس فرق خود را فرقدان‌سای فرمودند. ضرابیان ملأ اعلی سجع سکهٔ مبارک را از صحیفهٔ سیمین و زرین ماه و مهر نقش نموده انجم‌آسا نثار این سطح غبرا نمودند. غریو مبارکباد از

---

۱. اسبان کوتل (کتل) به معنای اسبان یدک و جنیبت است.

شهری و لشکری بر سپهر خاوری رسید.

بعد از عنایت عطریات و تقسیم شربت اوجاق آن سلطان عظیم الشأن به عزم زیارت و تقبیل عتبهٔ طیبهٔ امام الأنس و الجان که ملجأ شاهان جهان است پیاده با امرا و سپاه رو به بارگاه عرش اشتباه روانه شدند. به طریق معمول سرکار فیض آثار، میرزا محمد امین نایب متولی مع ناظر و سرکشیکان و خدام ذوی الاحترام طوق و علم برداشته تا حدّ بست مبارک به استقبال آمدند. پادشاه فلک رتبه به‌مجرد مشاهده شدهٔ[۱] آفتاب شقه تسلیمات به‌جا آورده سر شدّه را بر دوش افتخار گذاشته [تا پیش ایوان امیر علیشیر داخل دارالسیاده و دارالحفاظ و به درب حرم رسیده ترخّص حاصل نمودند.][۲] بعد از ادای زیارت اربع جهات و ایثار نذورات وافیات به حضرات رفیع الدرجات خدام والامقام، ضریح مکلّل نادری که به جهت قبر خود ترتیب داده بود، در زمان سلطنت علی شاه به صلاح‌دید و اظهار و خواهش جناب سیدمحمدمیرزا وقف مرقد مطهر و منوّر آن حضرت و هنوز منصوب نشده در آن روز ثانیاً وقف و به نصب آن امر شد. در دم، استادان چابک‌دست حاضر شدند. ضریح [کنونی][۳] نادری را قدری کوچک نموده در جوف ضریح اول قدیم که آهن جوهردار است جا داده ضریح طلای نواب علیین آشیان شاه طهماسب اول در جوف ضریح نادری واقع شد و امر شد که تا سه روز اهل شهر و لشکری به سور موفور و حبور نامحصور مشغول باشند. در آن جشن، به هر کس مناصب مناسب و خلاع و اقطاع و انواع مالاکلام به قدر رتبه و پایه، مرحمت و عنایت فرمودند که بعضی از آنها در این نسخه مذکور می‌شود و هرگاه مبسوط خواهند در مجمع التواریخ طلب نمایند.[۴]

۱. شدّه به معنای علم و نشان است.

۲. مجمع: تا دارالسّیاده رسیده‌اند. عتبهٔ عالیه دارالحفاظ تقبیل نموده ناصیه سای سدّهٔ رفیعهٔ حرم ملایک خدم شدند....

۳. تصحیح قیاسی. متن: کندن ـ در مجمع التواریخ به ضریحهای کهن و نو و نوتر اشاره‌ای نشده.

۴. یعنی همان کتاب مجمع التواریخ تألیف محمد خلیل پسر سلطان داود میرزا پسر شاه سلیمان دوم و برادرزادهٔ مؤلّف زبور آل داود.

چنانچه خدمت تولیت آستانهٔ عرش درجهٔ روضهٔ مقدسهٔ رضویه که اعظم مناصب است به سلطان داود میرزا خلف اکبر خود تفویض فرمودند و میرزا محمد امین ولد میرزا شمس الدین محمد موسوی کلانتر ارض اقدس به نیابت ایشان مقرّر شد و منصب صدارت عامهٔ کل ممالک ایران به نواب میرزا محمد مقیم خلیفه سلطان داماد نواب مالک رقاب که در اصفهان بودند رقم شد و صدارت خاصه را به میرزا محمد شفیع همشیره زادهٔ خود که نیز در اصفهان بودند عطا فرمودند و به جهت آنها انعام و خلاع فاخره فرستاده شد و امیر علم خان عرب خزیمه به وکالت دولت علیّه سرافراز شده[1] احمد خان بیات را قورچی باشی فرمودند. امیر خان عرب میش‌مست توپچی باشی را باز توپچی باشی. مهدی خان چوله را تفنگچی آقاسی، امیر محراب[2] خان عرب به خدمت نظارت متمتع شد. [خدمت ایشیک‌آقاسی‌باشی‌گری با بیگلربیگی استرآباد به حسن خان ولد فتحعلی خان قاجار اختصاص یافت و بیگلربیگی خراسان را به بهبود خان اتکی][3] و سپهسالاری چخور سعد[4] و گنجه و قراباغ و خمسه تا حدّ قاپلان کوه به فضلعلی خان افشار ارومیه و ابوالفتح خان بختیاری بیگلربیگی عراق و عبدالعلی خان عرب سپهسالار قلمرو علیشکر و داروغهٔ توپخانهٔ قلمرو مذکور و میرزا تقی وزیر کرمانشاهان و میرزا محمد مقیم برادر میرزا مهدی خان منشی وزیر مازندران و موسی خان ایلوی افشار حاکم گیلان و طهمورس میرزا برادر محمدقلی میرزا والی گرجستان، سپهسالاری فارس به صالح خان بیات و وزارت آن ملک به میرزا جعفر لشکرنویس

۱. مجمع: قلمدان مرصع وچارقب وزارت وعلم وخلعت فاخره وخنجر مرصع وپنج راس اسب با زین ولجام دیگر کوتلی». چارقب لباسی بوده مخصوص وزرا وامرا با زردوزی در اطراف گریبان ودامن.

۲. کلمهٔ محراب در متن حاضر به همین صورت آمده و در مجمع التواریخ کلا به صورت «مهراب». برای درک ساختمان کلمه و صورت صحیح آن رجوع شود به مقاله میر ودود سیدیونسی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، زمستان سال ۱۳۴۳ صفحهٔ ۴۲۳ به بعد.

۳. قسمت دو قلاب از مجمع مأخوذ است به جای عبارت در هم ریختهٔ متن: و حسن خان ولد فتحعلی خان بیگلر بیگی خراسان فرمودند.

۴. چخور سعد همان ناحیهٔ ایروان است.

اصفهانی ولد میرزا جمال الدین محمد و سپهسالاری سنه و اردلان[1] به ابراهیم خان ولد برادر حسنعلی خان اردلان و مولی مطلب والی عربستان و قرچقای خان قلماق که در ایام نادرشاه به سفارت روس رفته بود به حکومت دربند مقرر شد و به امیر علم خان وکیل الدوله حکم شد که به جهت خدمات جزو و کل از امیران و امیرزادگان هر مملکت و نویسندگان و نویسنده زادگان که خانه زاد و نمک‌خوار قدیم این سلسلهٔ علیّه بوده‌اند یوماً فیوماً به حضور آورد که هر کس قابل هر خدمت باشد او را سربلند سازند که به خلاف اسلاف از شداید محن و افلاس وارهند و خدمت مهرداری به جعفر بیگ سپاه منصور و میرزا جعفر که سابق نایب مهدی خان منشی الممالک[2] بود به آن خدمت سرافراز و هر یک از اهل مناصب را به وضع مناسب و طریق لایق به خلاع فاخره و انعام متکاثره به قدر و پایه و مرتبه نوازش فرمودند و امر شد که به حکام و عمال جمیع ولایات رقم قدر توأم عز صدور یابد، بدین مضمون:

مضمون رقم قضاشیم

«حکم جهان مطاع شد آنکه چون اهل ایران در این مدت به علت تسلط فرق مختلفه که به غدر و حیله سالها متصرف ممالک ایران گردیده و شیوهٔ قطاع الطریقی که جبلّی ذات آنها بود به عمل می‌آوردند و از تاخت و تاراج و تخریب لمحه‌ای نمی‌آسودند، رعایا و سکنهٔ ایران به انواع صدمات و بلایا گرفتار بودند. بعد از مدت متمادی، جناب اقدس الهی به آن ضعفا ترحّم نموده انتظام مهام انام را به کف کفایت و قبضهٔ درایت ما گذاشته و ما نیز به مؤدای ﴿احسن کما احسن الله الیک﴾[3] تخمیر ضمیر اکسیر تأثیر ساخته بر خود لازم و متحتم نمودیم که مزرع حال و کشت مآل هر یک از رعایا و برایا و عجزه و سکنهٔ ممالک محروسه را از قطرات امطار مکرمت و احسان سرسبز و ریان فرماییم.

۱. سنه همان سنندج است و منظور از سنه و اردلان ناحیهٔ کردستان کنونی.

۲. یعنی میرزا محمدمهدی خان استرآبادی منشی نادر و مؤلف جهانگشای نادری و درهٔ نادری و لغت سنگلاخ.

۳. سورة القصص، ۷۷.

بناءً علیه، در این ایام سعادت فرجام، ندوه‌ای از بحر همت دریا مثال مراحم خسروانی و قطره‌ای از یم مرحمت عمان مثال مکارم سلطانی شامل حال و کافل احوال عموم رعایا و سکنهٔ خطهٔ ایران گردیده از ابتدای ئیلان‌ئیل ترکی که نوروز اول جلوس میمنت مأنوس است تا مدت سه سال متوالی، کل مال و جهات و متوجهات و صادریات و عوارضات ایشان را نقداً جنساً به طریق انعام و اکرام بخشیدیم. رعایا و سکنهٔ بلده و ثغور و قرای ایران از حال تحریر تا مدّت سه سال، در کمال آرام و اطمینان بوده شداید گذشته را نعم البدل دانسته لیلاً و نهاراً مرفه الحال و منشرح البال، با اهل و عیال، به لوازم شکر ذو الجلال و عبودیت قادر متعال و دعای دوام دولت بی‌زوال اشتغال دارند. اگر بدون غلط شرعی، آزردگی ضعیف‌ترین خلقی از حکام ذوی الاقتدار به سمع نزدیکان سدهٔ سنیهٔ والا رسد مؤاخذهٔ عظیم خواهد شد که موجب رضای حق و عبرت ظلمه و تسلی عجزه گردد. حکام و عمال و مباشرین امور دیوانی ممالک ایران مضمون رقم این عطیه را گوشزد خواص و عوام نموده از فرموده تخلف نورزند و در عهده شناسند.

و به میرزا رضی مستوفی خاصه و امیر محراب خان ناظر سرکار سلطنت مدار امر شد که افراد جمیع نقود و خزانه و وزن طلاآلات و نقره آلات بیوتات شاهی را مشخص و معلوم کرده از نظر اقدس گذراند و به زبان الهام بیان به امیر علم خان وکیل الدولة العلیة العالیة فرمودند که مطمح نظر خجسته اثر چنان است که جمیع نقود و اسباب طلا و نقره که الحال مصرفی در کارخانجات پادشاه ندارد و رفاه رعیت و سپاه اوجب و اسلم از بودن آنهاست، در مدت سه سال مواجب و سیورسات سپاه از خزانه داده شود تا آن که بعنایةالله، بر حسب خواهش هواخواهان این دولت، احوال رعیت و مملکت انتظام یابد.

[جواهرات و نقره آلات و طلا آلات از خزانهٔ بخشندهٔ قادر کریم عطا خواهد شد. چنانچه اجداد عظام این بندهٔ شاه ولایت مجتمع نموده تا الی الآن از آن ذخایر در اصفهان و اکثر قلاع ایران، بعد از به مصرف رسانیدن سرداران مفسد، قلیل و کثیر موجود است. او جلّ شأنه لطیف است.][1]

---

۱. این فرمان در مجمع التواریخ هم آمده منتها با اختلاف فراوان در کلمات و جملات. قسمت بین دو قلاب تنها در مجمع التواریخ نقل شده و ما برای تکمیل مطلب، عیناً از مجمع التواریخ برداشتیم.

امیر علم خان و سایر امرا از استماع و دریافت رای اشرف شکر الهی به‌جا آورده اذعان نمودند. چنانچه به موجب حکم اقدس، مستوفی خاصه افراد جمیع قیمت جواهرخانه و اسباب طلا و نقره که الآن چندان مصرفی در سرکار نداشت مبلغ پنج‌هزار تومان شده بود به نظر اقدس درآورد. به مستوفیان لشکر امر شد که به موجب دستورالعمل سلسلهٔ علیهٔ صفویه مواجب لشکر و قیمت سیورسات را، بعد از وضع سیورغالات که از سابق مقرر بود، برآورده نموده عرض نمایند که مجموع اخراجات از خزانهٔ عامره تسلیم خواهد شد و به مصحوب کرم خان افغان مراسله‌ای به جهت احمدخان افغان سه روزه روانه فرمودند. مضمون آن که:

«جماعت ابدالی همیشه در اطاعت و فرمان‌برداری اجداد امجاد ما بوده‌اند. به جهت انقلاب و خودسری جماعت غلزه که نسبت به سلسلهٔ علیه بی‌ادبی نموده‌اند الی الآن به‌کرّات و مرّات به انواع مصائب چون قتل و غارت و اسر مبتلا گردیده‌اند، چنانچه بر جمهور ظاهر است. بنا بر آن، اعلام می‌شود که چون جناب اقدس الهی بندگان ما را از شر اشرار در کنف حمایت خود محفوظ داشته در این وقت ملک موروثی را عطا و بر مسند اجدادی متمکن گردانیده به انتظام مهام انام مأمور نمود، مناسب حال و صلاح مآل احوال آن عالی‌جاه رفیع جایگاه چنین است که به دستور سابق [راه] سلامت را پیش گرفته خود را از منتسبان این سلسله دانسته امیدوار و مستظهر به عنایات پادشاهی بوده داروغگان خود را از سر قندهار الی هرات طلبیده قلاع و بلدان و قصبات ملک را تفویض عالی‌جاه مقرب الخاقان بهبود خان بیگلر بیگی هرات نمایند و الّا آنچه مستحسن رای آن عالی‌جاه نبوده باشد به عمل آید.»

مکتوب را به کرم خان مزبوره داده صالح بیک یوزباشی غلامان را همعنان نموده به‌استعجال روانه فرمودند. بعد از رسیدن آنها، به عرض اقدس رسید که احمدخان، صالح بیک را به قتل رسانیده کرم خان را مقیّد نموده کس نزد تیمور خان ولد خود به‌جهت انضباط برج و بارهٔ قلعهٔ دارالسلطنه فرستاد.

از استماع این اخبار، تسخیر قلعهٔ هرات الی قندهار لازم و جازم همت والا نهمت

پادشاهی گردید. ارقام قضا جریان به سپهسالاران و حکام عزّ صدور یافت که، به جهت یساق قندهار، لشکر به سرداری جمعی از امرا که در آن وقت مناسب بود روانه نمایند. بعد از جمع آمدن سپاه ـکه مدت میعاد را دو ماه مقرر فرموده بودند ـ روانهٔ سمت غوریان و قندهار و غیره کردند و بهبود خان بیگلربیگی هرات را با امیر خان توپچی باشی و امیر معصوم خان برادر امیر علم خان وکیل الدوله، با توپخانهٔ گران و بیست‌هزار سوار جرار جزایرچی، روانهٔ هرات فرمودند و نیز فرمان به نام درویشعلی خان هزاره و عنایت خان تایمنی و صادق خان فراهی صادر و مصحوب قورچیان مریخ صولت روانه فرمودند که ایشان آمده به بهبود خان و امیر خان ملحق شدند. بهبود خان و امیر خان و امیر معصوم خان مقید و منتظر سپاه نگردیده تکیه بر لطف الهی و اقبال شاهنشاهی نموده با همان قدر سپاه رزم‌خواه که در ظل لوای آسمان‌سای حاضر شده بودند و توپخانه از راه فراه روانه شده الوس تاتار را نیز با جمعی از جنودان ولایت به طریق ایلجاری جمع‌آوری و در ظاهر قلعهٔ هرات با احمدخان ولد تیمور خان ابدالی حرب صعبی واقع شد. در گیر و دار معرکه و شلیک توپخانه و جزایر خانه، ناگاه فوج میمنه ـکه متعلق به بهبود خان تاتار بود ـ عنان‌ریز [بر] سپاه افغان تاختن آورده افاغنه را تاب ثبات و قرار نمانده روی به فرار نهادند و نیز لشکر به یکبارگی تعاقب نموده بعضی مقتول و برخی دستگیر، چون به حوالی قلعه رسیدند شروع در تسخیر قلعه نمودند.

نظم

یلان نعره زن بر سر آن حصار | کاز آن تا فلک بود یک نیزه‌وار
ز پایین چو تیری به بالا شدی | مشبک از او چرخ مینا شدی
ز بالا چو سنگی به زیر آمدی | ز گاو زمین بانگ شیر آمدی

الغرض افاغنه متحصن و لشکر قزلباش اطراف شهر را فرو گرفته با توپخانه لیلاً و نهاراً متوجه جدال و قتال بودند. نظر به آن‌که در این مدت متمادی، عجزه و مساکین شهر به دست تطاول افغان گرفتار و در کمال اختلال احوال به سر می‌بردند، خصوصاً

اشخاصی که در دین مبین [شیعه][۱] اثنی‌عشری مشهور و معروف بودند، از استماع خبر لشکر قزلباش، مسرور گشته در خفا کسان نزد امرا فرستادند و تعهّد نمودند که ان شاءالله تعالی عن‌قریب ما بندگان تیمور خان را به‌دست آورده به‌حضور خواهیم رسانید. بنابر آن که جماعت افغان به سبب بدسلوکی که با سکنه نموده بودند بسیار متزلزل و هراسانند، مناسب چنان است که سمت دروازهٔ گرشک را خالی نموده راه گریز به آنها بدهند که به مجرد فرصت یافتن قوم افغان ـکه الحال پنج‌هزار کس بیش نیستند ـ فرار خواهند نمود. بهبود خان با امیر خان مشورت نمود. صلاح وقت را در این دانسته که سنگر دروازهٔ گرشک را برداشته که راه فرار افاغنه بوده باشد. به جهت آن که جمعی از امرا و ارباب قلم اهل ایران در کابل می‌باشند، به جهت مسافت، خود را به قلمرو همایون نمی‌توانند رسانید و اذیت به آنها خواهد رسید. ان شاء الله تعالی، بعد از فرار افاغنه و به‌دست آمدن شهر هرات، احمد خان به جهت محافظت بلاد مقبوضهٔ خود به ایران خواهند آمد. به جهت جمعی از قزلباش که همراه او هستند فراغتی حاصل شده به کشور و لشکر شاهی منتقل خواهند گردید. رای امیر خان مقبول خاطر بهبود خان و امیر معصوم خان و سایر سرداران آمده دو سنگر که قریب به دروازهٔ گرشک بود، به بهانهٔ ساختن جواله در دروازهٔ سمت مشهد، برداشتند و شروع در جواله ساختن نموده مستعد یورش گردیدند. این خبر باعث زیادتی توحش افاغنه گردیده و نیز از وجنات احوال شهر آثار نفاق و خلاف تفرس نمودند. در نیم شبی، تیمور خان سپاهی‌وار احمال و اثقال خود را به‌جاگذاشته با سایر افاغنه راه فرار پیش گرفته سواره و پیاده به‌در رفتند. در همان نیم شب، جمعی از اعزّه و طلبه و رؤسا و ریش‌سفیدان از شهر بیرون آمده به خدمت بیگلربیگی و امرا رسیده اظهار شفقت و نشاط بی‌اندازه نمودند. ابراهیم خان نایب جزایرچی‌باشی دیوان اعلی را با پنج‌هزار جزایرچی صاعقه‌وار در همان ساعت به شهر فرستادند و تفنگچیان به جهت محافظت مال و ناموس اهالی و سکنهٔ شهر به محلات و اسواق تعیین نمودند و علی الصباح، با فتح و فیروزی، امرا با قلیلی از سپاه داخل شهر شده مقرر شد که احدی

---

۱. قیاساً اضافه شد. در متن و در مجمع :دین مبین اثنی عشری!

از سپاه بی‌اذن بیگلربیگی داخل شهر نشوند و عرایض مبارکباد در خصوص این فتح نمایان به حضور بندگان اقدس اعلی فرستادند.

بعد از رسیدن خبر فتح و ظفر به جان‌فشانی سپاه نصرت‌پناه و به‌دست آمدن قلعهٔ دارالسلطنهٔ هرات به نیروی اقبال شاهنشاهی به نواختن نقارهٔ بشارت امر شد و ارقام به نام بیگلربیگی و خوانین به شرح متضمن تحسینات و تلطفات و انتظام دروب و بروج و انضباط توپخانه و لشکر و ترفیه حال رعایا و سکنه و حراست ملک و قلعه و انتظار ورود موکب همایون، بعد از تحویل شمس به حمل سمت صدور یافت. با خلاع فاخره و انعامات لایقه به قدر و منزلت هر کس به جهت خوانین عظام و سرداران ذوی الاحترام، به صحابت مسرعان، روانهٔ هرات فرمودند و رقم قضاشیم به نام جعفر خان پسر ملک محمودخان و میر قنبر و میر کوچک مرقوم شد که آنها نیز خود را به دار السلطنهٔ هرات رسانیده منتظر ورود موکب پادشاهی باشند و ترقیم ارقام دربارهٔ به‌تعجیل روانه شدن افواج به پایهٔ سریر عرش نظیر به کل ممالک ایران حکم شد. بعدها، نظر به آن که سابق در حدود مشهد مقدس مکان منقّح مخصوص به جهت بودن توپخانه و چراگاه گاوان پادشاهان سابق مقرر ننموده بودند، در این اوقات به خاطر اشرف رسید که در النگ رادکان که ده فرسنگی ارض اقدس است و پیوسته آب و علف وافر دارد ـ به جهت مکان توپخانه ـ دیوار بست و مکان باروط و غیره ترتیب داده شود که عملهٔ توپخانه در آنجا بوده اشرار آنها اهل شهر را متضرر ننمایند. چنانچه حکم اتمام ابنیهٔ مذکوره به رستم خان فراش‌باشی شده بود. رستم خان مذکور، به موجب حکم اقدس، در اندک زمانی، به انجام رسانیده عرض نمود و ارادهٔ اشرف به شکار رادکان مایل شده وارد آن عرصهٔ پرنزهت و شکار گردیدند. بعد از ملاحظهٔ اماکن توپخانه، تا هفت روز در آن اراضی و جبال دلگشا متوجه عیش و شکار می‌بودند که از منهیان به عرض بارگاه جلال رسید که امیر وکیل الدولة العلیة ـ که در شهر به جهت انتظام مهام دولت مانده بود ـ محمدرضا خان ایشیک آقاسی سابق را، با جمعی که بندگان اقدس به جهت محافظت شاهرخ میرزا مقرر فرموده بودند، در باب امور چند در نزد خود مشغول ساخته بود و در باطن حسین

خان قرایی و امیر محراب ناظر سرکار پادشاهی که با او قرابت قریبه داشت، با جمعی دیگر به مکان شاهرخ میرزا فرستاده امیر محراب خان ناظر سرکار پادشاهی به مستحفظین ظاهراً نمود که از حضور به جهت سئوال مطلبی حکم شده که از شاهرخ میرزا تحقیق نمایم. خود با ده کس دیگر و چند خواجه‌سرا به اندرون رفته شاهرخ میرزا را مکحول نموده بیرون آمدند. چون محمدرضا بیک مذکور به مکان مقرر خود رسید از کیفیت واقف گردید. از غضب پادشاهی ترسیده عیال و اموال خود را برداشته، با چند نفر به سمت هرات و قندهار، فرار نمود.

بعد از استماع این خبر، موکب همایون روانهٔ شهر و وارد دولتخانه گردیده تا سه روز از خلوت بیرون نیامدند و امیر علم خان را نیز به خلوت نطلبیدند و از منصب وکالت دولت معزول و آن خدمت والا را به امیر اصلان خان و شرف بیک پسر او به نیابت پدر متوجه مهام می‌بود و بعضی دیگر از ارباب مناصب را معزول و خدمت او را به دیگری مرجوع و امر شد که خوانین معزول از خانه بیرون نیایند. تا هفت روز به موجب حکم در خانهٔ خود متزوی شدند. نظر به این اطاعت، بعد از هفت روز، حضرت ظل اللّهی امیر علم خان را با امرای دیگر طلبیده و به خلاع فاخره مفتخر ساخته هر یک را به خدمات مرجوعه و ثانیاً مقرر فرمودند و خدمت دیوان‌بیگیگری به محمدحسین خان کرد و تفنگچی آقاسی‌گری به جعفر خان کرد و نیابت قورچی‌باشی به حاجی سیف الدین خان نایب به حال و قرار ماند. بندگان اقدس اعلی پیوسته مشغول یساق قندهار می‌بودند.

در خلال این، محراب خان ناظر مریض و زندگانی را وداع نمود. نظر به آنکه با امیر علم خان و احمد خان قورچی باشی و غیره امرا از حضور مرخص شده چون به کریاس گردون اساس رسیدند، امیر علم خان مراجعت نموده در خفا به عرض رسانید که غلام، بعد از ترخص از حضور، به کریاس جلالت رسیده دیده که در میدان [جلو خان درب دولتخانه مبارکه][1] به قدر دوهزار سوار جلایر ایستاده‌اند. از یوسفعلی خان جلایر حاکم مشهد مقدس پرسیدم که این سوار به چه سبب ایستاده است؟ گفت سابق بر این،

---

۱. مجمع: در میدان دولتخانه که به اصطلاح هند جلوخان باشد به قدر دوهزار سوار.

به‌جهت کهنه نوکران اویماق جلایر، به نام برادرم زال خان صادر شده بود. الحال زال خان به موجب حکم اقدس، ایماق جلایر را همراه آورده به جهت سان ایستاده‌اند. در بین این مکالمات، کمال تشویش و تزلزل از احوال او استنباط می‌شد. لهذا متفکر شده عرض می‌نماید که هرگاه یوسفعلی خان امروز استدعای دیدن سان جلایر نماید[در جواب بفرمایند که امروز ما را شغلی است. دیدن سان را موقوف به فردا نمودیم][1] و خود حرکت فرموده در مکان خلوت تشریف برند. نظر به آن که امروز حکم اقدس به جهت تشییع جنازهٔ امیر محراب خان به ما غلامان صادر شده موقوف نمودن حکم مناسب نیست. فردا غلامان در حضور حاضر شده سان ایشان دیده شود.این مراتب راعرض نموده مرخص شد.

[محمود خان خواجه ـ‌که از پروردگان نمک نادری بود ـ درد هلیزخانه مختفی بوده است. چون از این گزارش آگاه شد، بدون فاصله و تأمل خود را به یوسفعلی خان رسانیده او را نیز مخبر ساخت.][2]. در آن وقت، امیر علم خان را لازم بود که جمعی از اخلاص کیشان را در حضور به جهت خبرداری و حراست گذاشته خود راهی شود. اما در آن زمان، او و پادشاه هر دو از این معنی غافل، نقش این اندیشه در خاطر ایشان صورت نبست و به مضمون «اذا جاء القضا عمّی البصر»[3] چشمها و گوشها و هوشها بسته شد. یوسفعلی خان مذکور به حضور اقدس آمد، مرتعش و مشوش. حضرت ظل اللّهی، درکمال رأفت و محبت از او پرسیدند که ترا چه می‌شود که حال تو متغیر است؟ عرض کرد که فدای تو شوم گویا که در مزاج تصرف هوایی شده بود. ندانسته دیشب قدری آب زرشک خوردم. از آن وقت تا حال می‌لرزم. گویا می‌خواهم تصدق سرت شوم و بعد عرض کرد که دستهٔ ایماق جلایر را، به‌موجب حکم اقدس، زال خان برادر این غلام آورده حاضرند. فرمودند که امروز به سبب مشاغل دیگر سان را موقوف فرمودیم. فردا

---

۱. ایضا:ارشاد شود که امروز بندگان ما دیدن سان را موقوف به فردا نمودیم.

۲. قسمت بین دو قلاب در مجمع التواریخ نیامده. ظاهراً از اطلاعات یا مسموعات شخصی مؤلف است.

۳. ظاهراً صورت این کلام مشهور چنین باشد اذا جاء القضا ضاق الفضا و اذا جاء القدر عمی البصر.

دستهٔ جلایر را حاضر گرداند که سان آنها دیده می‌شود. بلافاصله برخاستند و به خلوت رفتند و محاسبهٔ اصفهان را خواستند. میرزا عقیل وزیر اصفهان محاسبهٔ مذکور را به حضور برده مشغول محاسبه شدند. در آخر معلوم شد که در این عرض مدّت، به وساطت چند نفر از خواجه‌سرایان که پروردهٔ نمک نادری بودند و تا آن زمان در خدمت شاهرخ میرزا مقرر بودند، رقعجات و مراسلات از صبیهٔ میرزا خان سلطان جلایر که معقودهٔ شاهرخ میرزا بود به یوسفعلی خان رسیده به این مضمون که شما غیرت و حمیت و ایماقیت و ایلیت را از دست داده محل طعن جمیع اویماقات ایران گشته‌اید. امرای نمک به‌حرام خلع سلطنت از شاهرخ شاه نموده او را منزوی ساختند و اشتهار معیوبی چشم او بین الناس داده‌اند. این اشتهار عین کذب است [ودر آن مراسلات قلم به دست شاهرخ میرزا داده متوجه می‌شدند که به سیاق درست نوشته می‌شود][1] و مخفیاً نزد یوسفعلی خان می‌فرستادند. یوسفعلی خان یقین نموده بود که اذیتی به چشم شاهرخ میرزا نرسیده [عرق حمیت جاهلیت از بیانات آن ضعیفهٔ مفسده و گوهرشاد فتانه صبیهٔ باباعلی بیک افشار حاکم سابق قصبهٔ ابیورد ـ که در ایامی که نادرشاه ایشیک آقاسی باباعلی بیک بود، در عهد شاه مالک رقاب او را خواستگاری نموده بود. گوهر شاد که اسم او با «فتانه» هم‌عدد است[2] زوجهٔ قدیم نادرشاه بود به حرکت آمده][3] و نیز به سبب بعضی احکام که سابقاً مرقوم شده مثل معافی مال و جهات دهات و اراضی موقوفات که هر یک از امرا آنها را به ظلم و جور در تحت تصرف درآورده‌اند حکم شد مالکان و متولیان تصرف نمایند و بعض اشرار سرکردگان که مواجب واجبی خود را کأن لم یکن انگاشته و چشم بر مال مردم گماشته و این اعمال را مداخل و رشادت پنداشته هر یک جداگانه املاک و رقبات زیردستان را متصرف بودند و نیز آنچه در دست رعایا

---

۱. مجمع: [در آن مراسلات قلم به دست شاهرخ میرزا داده به دست خود قلم را حرکت داده به طریق خط مابقرتی که او داشت به تسوید درآورده].

۲. «گوهرشاد» و «فتانه» از لحاظ عددی هر یک برابر ۵۳۶ می‌باشد.

۳. قسمت بین دو قلاب در مجمع التواریخ نیامده.

باقی بود به اسم مال دیوان و صادر و عوارض به ظلم و ستم می‌گرفتند. چون اینها و سایر تعدیات موقوف شد، لاجرم در باطن به آنها گران آمده سعی در انهدام بنای دولت آن پادشاه با عدل و داد نمودند. چنانچه یوسفعلی خان مذکور و قربانعلی خان قرقلو جزایرچی‌باشی حضور و به کندی خان جارچی‌باشی قاجار افشار و فریدون خان نایب عبدالله خان قوللرآقاسی و قاسم خان افشار جزایرچی‌باشی و کریم خان بربرقور یساول‌باشی و علی‌یار خان چوله توپچی‌باشی جلو که در اطراف دولتخانهٔ مبارکه بود و منصور خان پسر چنداول‌باشی که به‌تدریج متفق شده بودند و تا آن روز فرصت می‌جستند. بنابراین‌که اختیار درب دولتخانهٔ علیه در دست امیران مذکور می‌بود، فرقهٔ همیشه کشیک که دوازده‌هزار کس بودند و محل آنها از قدیم در اطراف بیرون دولتخانهٔ پادشاهی بوده است احدی از آنها در اندرون مدخلیت نداشت. بعد از تشریف بردن به مکان خلوت، یوسفعلی خان نمک به حرام جماعت جلایر راکه داخل چهار باغ نموده با مردم اندرون که متفق بودند مع شده دروازه‌ها را مسدود نموده جزایرچیها را به اطراف بامها فرستاده خود با جمعی از سرداران مزبور علی الغفلة از پشت دربها و پرده‌ها با شمشیرهای آخته بر سر آن حضرت تاخته به نحوی که مجال حرکت احدی نشد. در آن وقت، میرزا عقیل ولد میرزا ابوالمحسن و سایر عمال، محاسبهٔ اصفهان را در حضور می‌گذرانیدند. چون یوسفعلی خان از شجاعت و دلاوری آن حضرت ـ که مکرّر خود مشاهده نموده بود ـ اندیشه داشت اول خود را بر روی شمشیری که در پهلوی پادشاه بود انداخته رفقای او چند شمشیر بر آن حضرت زدند کارگر نیفتاد. حاضرین، که بی‌خبر و بی‌یراق بودند، در حملهٔ اول فرار نمودند. آن ملاعین آن حضرت را دستگیر و در همان‌دم دیده‌های جهان‌بینش را از خنجر ستم کور و چراغ سلطنت را بی‌نور و خود را مطعون هر نزدیک و دور و مردود ربّ غفور در یوم نشور نمودند. در این مقام از کلام حکمت نظام زبدهٔ شعرای نامی حکیم نظامی چند بیتی مناسب دانسته ایراد نمود:

نظم

درخت کیانی درآمد به خاک　　　بغلطید در خون تن زخمناک

سـلیمانی افـتاد در پـای مـور / هـمان پشـه‌ای کـرد با پیل زور
بـهار فـریدون و گـلزار جـم / بـه بـاد خـزان گشت تـاراج غـم
نسب نـامهٔ دولت کـیقباد / ورق بـر ورق هر طرف برد باد
چـنان است رسم این گـذرگاه را / کـه دارد بـه آمد شد این راه را
یکـی را در آرد بـه هـنگامه تـیز / یکی را ز هـنگامه گـوید کـه خیز
سکـندر کـه بـا رای و تـدبیر بود / بـه نـیروی دولت جـهانگیر بـود
اگـر دولتش نـامدی رهـنمای / نسـودی سـر خـصم را زیـر پـای
مکـن زیـر این لاجوردی بساط / بـه ایـن مهرهٔ کهربا گون نشاط
کـه رویت کـند کـهربا وار زرد / کبودت کند جـامه چـون لاجـورد
که دانـد کـه این دخـمهٔ دام و دد / چـه تـاریخها دارد از نیک و بد؟
چـه نـیرنگ بـا بـخردان ساخته / چـه گـردنکشان را سـر انـداخته
فلک نیست یکسـان هـماغوش تـو / طراز دو رنگی است بـر دوش تـو
گـهت چـون فـرشته بلندی دهـد / گـهت بـا ددان دست‌بندی دهـد
شب آن کاو به نانیت نـارد بـه یـاد / کـلیچه بـه گـردون دهـد بـامداد
از ایـن دیو مـردم کـه دام و ددند / نـهان شـو کـه هـمصحبتان بـدند
گـوزن گـریزنده در مـرغزار / ز مـردم گـریزد سوی کـوه و غـار
همان شیر کاو جـای در بیشه کرد / ز بـدعهدی مـردم انـدیشه کـرد
چو مرغ از پی کـوچ بـرکش جناح / مشو مست راح انـدر ایـن مستراح
بـزن بـرق‌وار آتش انـدر جـهان / جهان را ز خود وارهان! وارهـان!
«نظامی» به خاموش کـاری بسیج / بـه گـفتار نـاگـفتنی درمـپیچ
بـیاموز زیـن مـهرهٔ لاجـورد / که با سرخ سرخ است و با زرد، زرد

سلطنت شاهرخ میرزا

خلاصه آن جماعت بی‌عاقبت به هیئت اجتماعی رفته شاهرخ را از محل خود بیرون

کشیده به جهت سلطنت آوردند. چون عاری بودن او، از نور بصر، به آنها ظاهر گردید، متأسف شده با آن ضعیفهٔ مفسده و فتانه توبیخ و تشنیع بسیار نمودند. لیکن چون چنین حرکت بی‌محابا از آنها به وقوع رسیده بود و تدارک آن ممکن نبود، شهرت صحت چشم او را داده بر مسند سلطنت نشانیدند و حکم به نواختن نقاره‌خانه و شلیک توپخانه و جزایرخانه دادند. یک دفعه در بلدهٔ ارض اقدس علامت رستخیز پدید آمد. ابنیه و جدار از صدای رعدآسای توپخانه و جزایرخانه سیماب‌وار به حرکت و تزلزل درآمده امرا که در آستانهٔ مقدسه تجهیز و تکفین محراب خان می‌نمودند مضطرب شده روی به دولتخانهٔ پادشاهی نهادند. جماعت اعراب و بیات کرد که زیاده از هفتادهزار کس بودند مجتمع شده اطراف چهار باغ را فرو گرفتند. در آن روز، زلال روان جمعی از هواخواهان هر دو دولت به خاک مذلت ریخت. بعد از زد و خورد بسیار، یوسفعلی خان نمک به‌حرام کس نزد امیر علم خان وکیل الدوله و احمد خان قورچی‌باشی و غیرهٔ امرا فرستاد که شما شاهرخ میرزا را شهرت عمی داده مقید داشتید. حافظ حقیقی چشم او را از شر شما مصون داشته از این جهت ما که خود را از غلامان او می‌دانیم متحمل شده پادشاه شما را مکحول کرده شاهرخ را به جای او متمکن نمودیم. بهتر این است که شما نیز آمده به طریق سابق [متوسل] به این دولت شوید. این جانب متعهد می‌گردم که به هیچ وجه پادشاه ما با شما در مقام انتقام برنیامده پایه و رتبهٔ شما را بیش از پیش افزاید. از استماع این پیغام درهم شده در جواب گفتند که تا ما انتقام او را از شاهرخ میرزا و تو نمک به‌حرام نگیریم آرام نخواهیم گرفت.

نظم

یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید   چو پرورده شد خواجه برهم درید

چنانچه به حملات دلیرانه، امرا خود را به اطراف چهار باغ می‌رسانیدند. نظر به این‌که توپخانه در دست نداشتند و توپهای بزرگ پادشاهی دور بود، کاری از پیش نبردند و نیز اندیشه کردند که از اصرار و تکرار امرای نمک به‌حرام مبادا اذیت جانی به آن حضرت و اولاد او رسانند تا قریب شام معرکهٔ جدال و آتش قتال اشتعال داشت. بالاخره

امرا و سرداران هر یک راه دیار خود در پیش گرفته از شهر بیرون رفتند. این واقعه در یازدهم شهر ربیع الثانی سنهٔ ۱۱۶۳ یکهزار و یکصد و شصت و سه هجری روی نمود.[۱]

نظم

دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ　　که ز سر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود

القصه آن ظالمان بی‌ایمان، به وقت شب، آن حضرت را مع متعلقان به ارگ مشهد مقدس بردند و در نهایت احتیاط و انضباط ممنوع از دخول و خروج نمودند.

از نوادر اتفاقات سانحهٔ قطع لسان بود که به آن پادشاه دین‌دار روی نمود و آن چنان است که بعد از جلوس دوباره، به خاطر شاهرخ شاه رسید که من چشم و زبان هر دو ندارم و علم بر مناقص باطن خود نداشت. شاه سلیمان اگر در بی‌چشمی با من همچشم است لیکن مزیّت فصاحت بر من دارد و ممکن است که آنچه از برای من شد از برای او نیز شود. لهذا در باب قتل او با امرای مردود سخن در میان آورد. چون امرا که باعث این عمل شده بودند فی الفور از کردهٔ خود نادم و پشیمان بودند، به قتل آن حضرت راضی نشدند و تحاشی نمودند. شاهرخ میرزا مطلب را ظاهر نمود که هرگاه از برای من چنین اتفاق شد، کسی که ترجیح بر من داشته باشد، به طریق اولی صورت احتمال دارد. در آن وقت حال شما چه خواهد شد؟ امرای یاغی بنا بر قطع زبان آن حضرت گذاشته زبان آن حضرت را نیز مقطوع نمودند. لیکن بقدرة الله تعالی در گویایی و فصاحت آن حضرت هیچ منقصت به هم نرسیده.

وچون این خبر وحشت اثر، در هرات به بهبودخان بیگلربیگی و امیرخان توپچی‌باشی رسید، عرایض نزد احمدخان ابدالی در باب اطاعت نمودن و تسلیم قلعهٔ هرات و توپخانه و تفویض ممالک خراسان فرستادند. به‌مجرد رسیدن عرایض مذکوره، احمدخان از قندهار به سمت هرات کوچ کرده امرای مذکور استقبال نموده او را داخل شهر هرات نمودند و از آنجا، در رکاب او متوجه ارض اقدس شدند. یوسفعلی خان

۱. این جا، در حاشیه نسخه نوشته شده: «سلطنت شاه سلیمان دو ماه و سه روز» و در زیر این مطلب به خطی ریزتر: «خطّ فرهاد میرزا است».

مخبر شده به قدر هفت هشت هزار کس سواره و پیاده از دستهٔ غلام جلایر و چنداول و قور یساول و غیره که با او متفق بودند و قدری از اهل شهر فراهم آورده با قدری توپخانه به عزم رزم احمدخان و امرای قزلباش، شاهرخ میرزای مکحول را برداشته به سمت هرات روانه شدند. چون به سنگ‌بست رسیدند، امیرعلم خان از قاین در کمال سرعت آمده به یک حمله شاهرخ میرزا را منهزم ساخته عملهٔ سرکار پادشاهی عنان مرکب او را گرفته در کمال تعب و زحمت به مشهد مقدس رسانیدند. مجموع اسباب و کارخانجات او با توپخانه به دست امیر علم خان افتاد و او از نظر احمد خان گذرانیده اطاعت نمود.

بعد از ورود شاهرخ میرزا به مشهد مقدس، یوسفعلی خان و قلیچ خان از جواهرخانه هفت رأس استر جواهر برداشته نصف شبی به سمت کلات که محل اقامت او بود به‌در رفت و اکرادی که در شهر بودند مشغول شر و شلتاق و خوانین آنها هر روزه، بعد از انقضای سلام، شاهرخ میرزا را به خلوت می‌بردند و چوب حاضر می‌کردند و گاهی به تهدید و گاهی به ضرب و شتم از جواهرات نامی آنچه دیده بودند قدری گرفته می‌رفتند، تا روز دیگر باز از دیوان‌خانهٔ شاهی اساس صف سلام آراسته می‌شد. خوانین مذکور به طریق سلطنت با او رفتار می‌نمودند تا قریب ظهر که سلام تمام می‌شد او را به خلوت برده به طریق مذکور از او اخذ می‌نمودند و هکذا مدتی به این منوال می‌گذشت.

در خلال این احوال و خبر آمدن افغان به مشهد مقدس، نه ماه در ارگ محبوس بودند.[۱] دست از ایشان برداشته آن حضرت با فرزندان و متعلقان به خانه تشریف بردند و زمانی را فرصت یافته، از اندیشهٔ این‌که مبادا از اعدا اذیتی به آنها برسد، سلطان داود میرزا ولد اکبر و سلطان علی میرزا ولد ثانی خود را به دست چند نفر از مخلصین صمیمی و فدویان قدیمی سپرده به عتبات عالیات و روضات مقدسات، پوشیده از اعادی، روانه فرمودند و به ایشان امر شد که در آن اماکن مقدسه مشغول زیارت و تحصیل کمالات بوده باشند تا بعد آنچه مناسب و مصلحت باشد اعلام خواهد شد و عنایت‌نامجات به نام مصطفی

---

۱. منظور شاه سلیمان ثانی یا به تعبیر دیگر همان سیدمحمدمیرزا.

خان ایلچی بیگدلی[1] و محمدرضا خان قورچی‌باشی سابق و مهدی‌قلی خان شاملو و میرزا ابراهیم متولی سابق نجف اشرف به طی تحریر درآورده مشعر بر روانه نمودن فرزندان و متوجه شدن آن عالی‌جاهان در امور ایشان عزّ صدور یافت. و بعد از یک سال حکم روانه شدن ایشان نزد پادشاه هندوستان جاری شد که ان‌شاءالله به‌تفصیل بیان خواهد شد. سلطان حسن میرزا و سلطان قاسم میرزا و محمدهاشم راقم[2] این حروف و این تذکره و میرزا محمد خلیل خلف سلطان داود میرزا که صغیر بودیم در ارض اقدس در خدمت والد ماجد خود می‌بودیم و آن حضرت در کمال دلتنگی در مشهد مقدس به‌سر می‌بردند.

نظر به اینکه دفعهٔ اول، احمدخان درانی به ظاهر بلدهٔ مشهد آمده به شهر تسلط نیافت و به ناکام مراجعت به هرات نمود، امیر علم خان وارد مشهد [شد] و از آنجا به کلات رفته، بعد از وقوع جدال و قتال لاتعدّ و لاتحصی بر یوسفعلی خان جلایر فائق آمده او را با برادرش قلیچ خان و زال خان و شیر غازی خان و سایر رؤسای جلایر به دست آورده همگی را چوب بسیار زده و زجر بی‌شمار نموده یوسفعلی خان و شیرغازی خان را کور نموده اموال و اسباب آنها را گرفته آنها را برداشته به مشهد مراجعت نمود. روز دیگر، میرزا عبدالباقی سبزواری که وزیر و صاحب اختیار امور او بود به درب دولتسرای آن حضرت فرستاده خواهش رسیدن به خدمت نمود. آن جناب مرخص فرمودند که شب امیرعلم خان و میرزا عبدالباقی مذکور لاغیر بیایند که ملاقات واقع شود. چون شب شد، از قرار فرموده، امیر علم خان با دو نفر شاطر و سه نفر غلام و میرزا عبدالباقی آمدند. و در کمال ادب ایستادند. آن حضرت او را امر به نشستن فرمودند. بعد از اظهار تأسف بسیار، گفتگو از هر جانب واقع شد. امیر علم خان عرض کرد که خواب و آرام بر خود حرام کردم و شمشیر از کمر نگشودم و چکمه از پا نکشیدم

---

۱. وی از طرف نادر مأمور بود که به همراهی میرزا محمدمهدی خان استرآبادی به سفارت به دربار عثمانی رود. اما چون به بغداد رسید، نادر کشته شد و دیگر سفارت او سر نگرفت.

۲. میرهاشم مؤلف این کتاب یعنی زبور آل داود است و میرزا محمد خلیل مؤلف مجمع التواریخ.

و هیچ‌جا قرار نگرفتم و در بستر نخوابیدم تا دشمنان ولی‌نعمت خود را نگرفتم و انتقام از آنها کشیدم و الحال نیز حاضرند هر نوع سیاست که بفرمایید، این غلام فدوی به عمل آورد. اگر بفرمایید شاهرخ میرزا را، که بندگان اقدس به جهت اذیت چشم او کمال بی‌التفاتی نسبت به ملازمان و ما غلامان فرمودید و او آنچه درعوض کرد بر خدا و خلق ظاهر است، آورده در درب دولتسرا به قتل رسانم که عبرةً للناظرین گردد که تا بعد از این کسی با محسن و ذوی‌الارحام خود چنین سلوک ننماید و یک نفر از شاهزادگان را مأذون فرموده به ما غلامان تسلیم فرمایند که به نیابت بندگان اقدس متوجه مهام سلطنت گردند.

بعد از طی عرایض امیر عالی‌شان، آن حضرت اظهار تحسینات و توجهات بلانهایت فرمودند که آنچه شما را لازمهٔ نجابت و غیرت و حمیّت و نمک‌خوارگی بود بیش از حد احصا نمودید که گنجایش استکتاب در کتب تواریخ و سیر ندارد.[1] و لیکن تقدیر را چه تدبیر. رضاء بقضاء الله و تسلیماً لامره. امّا در باب خواهش نمودن یکی از فرزندان به جهت ارتکاب امر سلطنت ایران، آن که از بدو حال صغیر و کبیر اهل ایران خواهان سلطنت ما بودند. جناب اقدس الهی، در این مدت، ما را از اذیت اشرار و اعدا محافظت نموده حسب التمنای ایشان بر مسند سلطنت متمکن ساخت. با ما چه کردند که به آنها کنند؟ شما چند کس که دوست و هواخواهان این سلسله‌اید تا کی رفع شر اشرار می‌توانید نمود؟ ما بودن دو ولد اکبر را در ارض اقدس مناسب ندانسته روانهٔ عتبات عالیات نمودیم و این اطفال صغیر که در نزد ما می‌باشند چه قابلیت این امر دارند؟ نظر به هواخواهی و نمک‌خوارگی شما، بر ما ظاهر است که آنچه ما از شما خواهیم به عمل آورده کوتاهی و تخلّف نخواهید نمود. خواهش ما این است که در حق ما و اولاد ما از این مطلب بگذرید و در خصوص آنها که با ما غدر و نفاق ورزیدند، خواهش چنین است که از قید مستخلص و به رفق و مدارا سلوک نمایند و انتقام را به عالم عقبی گذارند. آنچه از ما رفته است به ما برنمی‌گردد و آنچه هم تا حال به آنها شده است ما راضی نبودیم.

امیرعلم خان عرض کرد که این غلام شکر الهی را به‌جای آورد که دشمنان ولی‌نعمت

---

۱. تصحیح از مجمع - متن: دارد.

خود را با غل و زنجیر درب دیوان‌خانهٔ مبارکه حاضر نمودم و در باب امر سلطنت اولاد عظام تابع حکم اقدس می‌باشیم و در باب مستخلص نمودن این اشرار مقیّد با سرداران همراه خود کنکاش نموده اگر به موجب حکم اقدس راضی شوند به جان فرمان برم.

بعد از این مکالمات، امیر علم خان مرخص شده به مکان خود رفت و اظهار این مطلب به سرداران کرد. آنها، به‌مجرد شنیدن این اراده، متغیر شده یوسفعلی خان و شیرغازی خان و چند نفر دیگر از مفسدین را در میدان شاهی بی‌خبر کشتند. **﴿فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمدلله ربّ‌العالمین﴾**.[1]

و در آن مدت که امیر علم خان در مشهد مقدس صاحب اختیار و امیر بود، متصلاً بنده‌وار در خدمتگزاری فوت و فروگذاشت نمی‌نمود. بعد از قتل امیر علم خان، در دست اکراد خراسان، آن حضرت نیز در مشهد مقدس می‌بودند. چندین دفعه به جهت ادای حج واجب ارادهٔ سفر عراق نمودند. شاهرخ میرزا ظاهراً راضی اما در باطن اخلال می‌نمود و موهم[2] آنکه در عرض راه اذیت جانی برساند نیز بود. در این اراده، منتظر وقت و فرصت بودند تا در ششم شهر ذی قعدة الحرام سنهٔ ۱۱۷۶(یکهزار و یکصد و هفتاد و شش) هجری از جهان فانی رحلت فرمودند[3] و در سردابی که نواب میرزا محمد داود، والد ماجد آن حضرت، در صحن پایین پای مبارک، به جهت خود مقبره ساخته بود[4] مدفون گردیدند.

ای بی‌تو گردش فلک بی‌مدار حیف   باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف

و از ایشان نه نفر اولاد به‌هم رسید: سلطان داود میرزا، سلطان علی میرزا و سلطان حسن میرزا و سلطان قاسم میرزا و اقل السادات محمدهاشم مؤلف این تذکره و عزّ شرف بیگم که تخمیناً در سن پنج شش سالگی در سنهٔ [ ][5] فوت و در مقبرهٔ تخت

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۴۵.

۲. چنین است در متن ولی «توهّم» مناسبتر می‌نماید.

۳. مجمع: «در سنهٔ یکهزار و صد و هفتاد و هفت(۱۱۷۷) در ارض اقدس به مرض سل به جوار رحمت ایزدی پیوست»(ص ۱۴۵).

۴. تصحیح بر اساس مجمع؛ متن: ساخته‌اند.

۵. در نسخه سفید مانده

فولاد که جدّ خود ساخته‌اند مدفون [شد؟][۱]. دیگری شهربانو بیگم که در سنهٔ ۱۱۶۸ در مشهد مقدس متولد و در سنهٔ ۱۱۷۵ به درد گلو خفه شد. دیگری زبیده بیگم در سنهٔ ۱۱۷۲ متولد و در سنهٔ ۱۱۸۲ فوت [کرد؟] دیگری زبیده بیگم ثانی در سنهٔ ۱۱۷۴[۲] متولد و در اواسط سنهٔ ۱۱۷۶ فوت [کرد؟] و هر سه در دارالحفاظ در پیش درب حرم محترم مدفونند.

کیفیت احوال عالی‌جاه رضوان آرامگاه
سلطان داود میرزا
خلف اکبر نواب خلد آشیان شاه سلیمان ثانی نوّرالله مرقده

تاریخ تولد ایشان بین الطلوعین جمعهٔ دهم شهر ذی حجهٔ سنهٔ ۱۱۴۱(یکهزار و یکصد و چهل و یک) هجری که روز عید اضحی بوده باشد، در دارالسلطنهٔ اشرف مازندران واقع شد. در خدمت والد ماجد وارد اصفهان و مشغول درس و مشق می‌بودند تا در زمان دولت علی شاه که والد ایشان در اسفار همراه علی شاه می‌بودند، ایشان نیز در خدمت والد ماجد و در سرکار پادشاهی در زمرهٔ آقایان و علی شاه کمال محبت به ایشان می‌فرمود و در عهد دولت ابراهیم شاه نیز بدین منوال و بعد از آن که والد ماجد ایشان به تمشیت امور بلدهٔ طیبهٔ قم ـ که سابق بر این مذکور شد ـ مأمور و بعد از برهم خوردن دولت ابراهیم شاه و منازعهٔ آن حضرت با جماعت افاغنه و ازبکیه در بلده و انهزام آنها و آوردن حرم و خزانه و جواهرخانه و اسباب پادشاهی و سپاه و غیره از راه یزد و پشت بادام و چهارده و بشرویه به ارض اقدس، همه‌جا در خدمت والد ماجد می‌بودند. چون نوبت سلطنت به نام نامی و اسم سامی آن زیبندهٔ اورنگ سلسلهٔ علیه و برازندهٔ دیهیم سلاطین صفویه به نوازش درآمد[۳]، خدمت عظیم المرتبهٔ تولیت آستانهٔ مقدسهٔ رضیهٔ

---

۱. در نسخه سفید مانده

۲. متن ۱۱۵۴. قیاساً تصحیح شد. چون علی التحقیق این دختر پس از مرگ زبیده بیگم اول به دنیا آمده.

۳. یعنی شاه سلیمان ثانی موسوم به سیدمحمدمیرزا.

رضویه ـعلیه السلام ـکه اعظم مناصب است به ایشان مفوّض و بعد از سلطنت آن حضرت، قریب نه ماه در ارگ مشهد مقدس محبوس و در نهایت تشویش چشم و جان گذران و بعد از استخلاص از محبس مذکور، نواب خلد مکان والد ایشان به توهّم افتاده که مبادا از اعدا آسیبی به آنها برسد. سلطان داود میرزا ولد اکبر خود را و سلطان علی میرزا ولد ثانی که فی الجمله به حدّ رشد و تمیز رسیده بود، به معاونت بعضی از مخلصین صداقت بین، [از دیوار قلعه پایین][1] نموده در ظلمت شب، با میرزا صادق ناظر سابق و میرزا علینقی نایب ناظر و چند نفر از ملازمان قدیمی و فدویان صمیمی خود را به مراکبی که پیشتر در خارج شهر آمادهٔ این مطلب کرده بودند رسانیده فراراً همه‌جا، دو منزل یکی، به سرعت خود را به بندرعباسی رسانیده راکب سفاین بصره و به عتبات عالیات عرش درجات که ملجأ سلاطین روی زمین است مشرف شدند ﴿**ومن دخله کان آمنا**﴾[2] و در آنجا، مراسلهٔ نواب خلدمکان در سفارش فرزندان، به پادشاه هندوستان که در آن وقت عالمگیر ثانی[3] بود، احتیاطاً به ایشان نوشته بودند به ایشان رسید که هرگاه در عتبات عالیات از افساد مفسدین نتوانند زیست خود را نزد پادشاه والاجاه هندوستان رسانند.

در زمان مکث شاهزادگان در عتبات عالیات، شخصی به هم رسیده خود را حسین میرزا بن شاه طهماسب ثانی نام نهاده مصطفی خان ایلچی و مهدیقلی خان بیگدلی و محمدرضا خان قورچی‌باشی و جمعی دیگر از اعاظم ایران که در آنجا جمع شده بودند که بنا گذاشته بودند که حسین میرزا را نام سلطنت گذاشته به عزم رزم و ملک‌گیری روی به ایران نهند و سلطان داود میرزا را نیز همراه برند که مبادا باعث فتنه و فساد شوند. از وقوع این واقعه، سلطان داود میرزا دانست که اساس این خیال بنای محکمی نیست و به جایی نخواهد رسید. قبول همراهی ننموده انکار نمود و سلطانعلی میرزا راضی به رفتن

---

۱. تصحیح قیاسی. متن: [در دیوار قلعه مابین].

۲. سورهٔ آل عمران، ۹۷.

۳. منظور عزیزالدین عالمگیر ثانی است که از ۱۱۶۷/۷۵۴ ۱۱۷۳/۱۷۶۰ سلطنت داشت.

با حسین میرزا شده از برادر مفارقت نمود. سلطان داود میرزا از عتبات به بندر بصره و از آنجا به مسقط [ ]. چون وارد شدند، امام مسقط مقدم ایشان را به عزت تلاقی نموده خواهش کرد که در [پهلاونددار][1] که پای‌تخت اوست باشد تا بعد چه شود. چون فرمان والد غیر این بود، راضی نشده از راه کیج و مکران روانهٔ شاه‌جهان‌آباد[2] شدند. پادشاه هندوستان به رسیدن سرحد ایشان مخبر شده کسان به استقبال فرستاده وارد شاه جهان آباد نمودند. پادشاه اعزاز و احترام مالاکلام نموده به خطاب سلطانی نژاد خانی و منصب شش‌هزاری و طبل و علم معزّز گردیدند. بعد از چندی معلوم شد که احوال پادشاه در نهایت اختلال است و او را استقلالی نیست و آمدن احمد شاه افغان ابدالی نیز مذکور است. سلطان داود میرزا از آنجا نیز مأیوس شده روانهٔ ملک بنگاله گردیدند. والی بنگاله کسان به استقبال ایشان تعیین فرموده وارد مرشدآباد که دارالملک بنگاله است شدند. نواب جعفرعلی خان مهابت جنگ ثانی که صوبه‌دار آنجا بود از راه الطاف مقدم ایشان را مغتنم دانسته صبیهٔ پسر خود را صادقعلی خان ناصر الملک، که ولی‌عهد او بود، به ایشان تزویج نمود و فوج‌داری باگلپور[3] با چهارهزار روپیه در ماهی به ایشان مقرر شد. لیکن در زمان نجم الدوله، به افساد بعضی مفسدین، تخفیف یافته به هزار و پانصد روپیه در ماهی قرار گرفت. چندین سال به عزت و دولت در آن ملک به سر می‌بردند تا در شب یازدهم شهر ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۰۴ (یکهزار و دویست و چهار) هجری، در مرشدآباد بنگاله، به مرض اسهال، به رحمت ذوالجلال اتصال یافته.

اگر صد سال مانی ور یکی روز — بباید رفت از این کاخ دل افروز

یکی از شعرای مرشد آباد بنگاله این قطعه را به جهت تاریخ گفته‌اند:

چو داود شه شد به دارالبقا — به تاریخ او داد هاتف ندا
ملائک همه پیش او حاضرند — «چو نزد رسول خدا کرده جا» = ۱۲۰۴

---

۱. چنین نامی در فرهنگهای جغرافیایی نیافتم.

۲. یعنی دهلی مقرّ سلاطین گورکانی. پادشاه هند در آن هنگام چنان که گذشت عزیزالدین عالمگیر ثانی بود.

3. Bhagolpur

و از ایشان دو ذکور و شش اناث مخلّف شد. میرزامحمدخلیل و مهرجهان‌بیگم و خدیجه سلطان بیگم و شاهرخ بیگم از صبیهٔ صادقعلی خان ناصر الملک به وجود آمده‌اند و همگی در مرشدآباد بنگاله می‌باشند، سوای میرزامحمدخلیل که تولد ایشان در شب دوشنبه شانزدهم شهر ربیع الثانی سنهٔ ۱۱۶۴(یکهزار و یکصد و شصت و چهار) هجری در مشهد مقدس معلّی اتّفاق افتاد و والد ایشان به سمت هندوستان رفته ایشان در خدمت جدّ عالی مقدار مشغول درس و مشق می‌بودند تا بعد از رحلت آن حضرت، بر حسب خواهش والد ماجد، در سنهٔ ۱۱۸۷(یکهزار و یکصد و هفتاد وهشت) از راه اصفهان و عتبات عالیات روانهٔ هندوستان و به خدمت والد ماجد و عم گرام سلطان علی میرزا رسیده چند سال در آن ملک می‌بودند تا در سنهٔ [ ] به علت ناسازگاری هوای هندوستان عازم ایران و در سنهٔ [ ] وارد اصفهان و در سنهٔ ۱۱۹۱، صبیهٔ مرحوم میرزا محمد مهدی ولد مرحوم میرزا محمد شفیع را خواستگاری نموده بعد از تزویج ثانیاً هوای هندوستان و شرفیابی خدمت والد ماجد، سلطان داود میرزا، به سر افتاده، مجرد در سنهٔ ۱۱۹۲(یکهزار و یکصد و نود و دو)، از راه شیراز و بصره و مسقط، روانهٔ مرشد آباد بنگاله و به خدمت والد ماجد ثانیاً مشرف و نواب مبارک الدوله والی بنگاله اعزاز و احترام تمام نموده جانشین مجلس ارم تزیین می‌بود و بعد از چند سال، صبیهٔ خود را به عقد ازدواج او درآورد. مخاطب به خطاب «نواب افتخار الملک اسعد الدوله سلطان جلیل الله خان غضنفر جنگ بهادر» از جانب پادشاه‌به تجویز والی مذکور شده به منصب هفت‌هزاری و طبل و علم و نیابت پادشاهی و [ماهی][1] و مراتب ماهی[2] مفتخر گردیده بعد از فوت مبارک الدولهٔ مغفور، به ارادهٔ حج بیت‌الله، در سنهٔ ۱۲۰۹،عازم و بعد از استسعاد زیارت بیت‌الله وارد عتبات و مجاورت اختیار نمودند و در این بین، به عزم زیارت جناب علی‌بن موسی الرضا، ازراه کاشان

---

۱. به نظر زائد می‌رسد

۲. ظاهراً «در ماهی» درست‌تر است نه ماهی و در هر حال به معنای ماهیانه است و «مراتب ماهی» ظاهراً جیرهٔ ماهیانه.

روانهٔ مشهد مقدس و بعد از فیض‌یابی تقبیل آستانه عرش درجه درسنهٔ ۱۲۱۶ وارد اصفهان [ ]. بعد از ملاقات و دیدن اقوام، روانهٔ عتبات عالیات و بعد از واقعهٔ قتل کربلای معلی که در سنهٔ ۱۲۱۶در روز عید غدیر اتفاق افتاد و میرزا محمد خلیل در آن روز در نجف اشرف بوده و از جماعت وهابی که باعث قتل بودند آسیبی به جان و تن خود و اولاد و عیال ایشان نرسیده اسباب و اثاث البیت رابه نهب و غارت بردند، خود و متعلقان در سنهٔ ۱۲۱۷ وارد اصفهان و تا حال ایشان را دو ذکور و یک اناث می‌باشد:

میرزا محمد ابراهیم که به تاریخ هشتم شهر ذی القعده سنهٔ ۱۱۹۲ در اصفهان از صبیهٔ مرحوم میرزا محمد مهدی متولد شده و میرزا محمد داود که در سنهٔ [ ] در مرشدآباد بنگاله از صبیهٔ مرحوم مبارک الدوله به‌وجود آمده و والدهٔ او فوت [شده] و خودش در پیش خالوی خود در مرشدآباد بنگاله می‌باشد. و یک صبیهٔ صغیره که از صبیهٔ مرحوم میرزا محمد مهدی به وجود آمده.

مهر جان بیگم صبیهٔ سلطان داود میرزا، از میرزا محمد تقی، میرزا محمد رحیم نام پسری در مرشد آباد دارد حفظهما الله تعالی.

کیفیت احوال سلطان علی میرزا
خلف دویم نواب خلد مکان شاه سلیمان ثانی بردالله مضجعه

ولادت ایشان در یک‌شنبه یازدهم شهر ربیع الثانی ۱۱۴۹ یکهزار و یکصد و چهل و نه هجری، در دارالسلطنهٔ اصفهان، از صبیهٔ شاه مالک رقاب اتفاق افتاد در سن هشت سالگی والد و والده از اصفهان روانهٔ مشهد مقدس و در آنجا مشغول درس و مشق می‌بودند تا بعد از انقضای سلطنت والد ماجد، که همراه ولد و سایر اخوان قریب نه ماه در ارگ مشهد به طریق نظربند محبوس و ممنوع از دخول و خروج و بعد از استخلاص ـ چنانچه سبق ذکر یافت ـ به اتفاق سلطان داود میرزا فراراً از دیوار قلعه به زیر آمده خود را به اسبان سواری رسانیده همه‌جا دو منزل یکی وارد بندرعباسی و بصره و عتبات عالیات شدند و از آنجا، سلطان داود میرزا روانهٔ شاه‌جهان‌آباد و سلطان‌علی میرزا با

ایشان همراهی ننموده به افساد مفسدین از برادر مفارقت نموده در عتبات عالیات نزد حسین میرزا ـکه ادعای پسری شاه طهماسب را می‌کرد و ارادهٔ سمت ایران و تسخیر ملک موروث داشت ـ رفته به اتفاق، رو به سمت ایران نهادند و در محاربه با افواج ایرانی زخم شمشیری بر سر ایشان خورده بود. خود را به عتبات عالیات رسانیده از آنجا به بصره آمده روانهٔ ملک بنگاله شدند. نواب سراج الدوله که والی آن صوبه بود، مقدم ایشان را به اعزاز و احترام تلاقی نموده بعد از نوازشات بلا نهایات در ماهی پانصد روپیه به غیر از اخراجات ضروریه به جهت سرکار ایشان مقرر نمود و بعد از مرحوم سراج الدوله نیز همان در ماهی برقرار بوده و می‌رسیده و در کمال عزت و دولت گذران می‌شده. و چون همیشه ارادهٔ معاودت به ایران داشتند و این مطلب دائم در نظر ایشان بود از اهل آن سرزمین متأهل نشدند و ایشان را علاقه نبود تا در روز چهارشنبه بیست و پنجم سنهٔ ۱۱۸۷ به رحمت ایزدی در بندر چچره[۱] به مرض ضیق النفس و خفقان پیوست و از ایشان عقبی و اولادی نماند.

کیفیت احوال سلطان حسین میرزا

خلف ثالث خلد مکان شاه سلیمان ثانی طیب الله ثراه

ولادت ایشان روز پنج‌شنبه دویم شهر جمادی الأول سنهٔ ۱۱۵۰(یکهزار و یکصد و پنجاه) هجری در دارالسلطنهٔ اصفهان، از صبیهٔ شاه مالک رقاب اتفاق افتاد. تخمیناً در سن هفت سالگی در خدمت والد و والده از اصفهان روانهٔ مشهد مقدس و مشغول درس و مشق بودند و بعد از سلطنت والد ماجد، با سایر اخوان، در ارگ مشهد مقدس محبوس و مدتی از بیم اعدا چشمهای ایشان بسته و همگی را اشتهار به کوری داده بودند. بعد از استخلاص و روانه نمودن اخوان به هندوستان، باز ایشان مدّتی در بلدهٔ مشهد مختفی و درکمال تشویش خاطر می‌گذرانیدند تا بعد از قلع و قمع اعدا و عدم تسلط ایشان، ایمنی حاصل شده در ارض اقدس به عزت گذران می‌شد تا درسنهٔ ۱۱۷۲(یکهزار و یکصد

---

۱. چنین بندری در بنگاله نیافتم. چه بسا که نام آن عوض باشد

وهفتاد و دو) هجری والدهٔ ماجدهٔ[1] ایشان به مرض سل زندگانی را وداع نمود و در داخل حرم محترم روضهٔ مقدسه در سمت پایین پای مبارک مدفون شدند و خود در سنهٔ ۱۱۸۹ (یکهزار و یکصد و هشتاد و نه) هجری، مع متعلقان از راه یزد، روانهٔ عراق [ ] و منسوبان را روانهٔ اصفهان و خود روانهٔ شیراز که در آن اوان مقر سلطنت سلطان ارجمند کریم خان زند بود کمال عزّت و نوازش یافته مقرری و مدد معاش به جهت ایشان تعیین نموده به عزت و دولت و شفقت سلطانی به سر می‌بردند و خبر رحلت مرحوم مغفور سلطان علی میرزا در آنجا به ایشان رسید و مخلّفات آن مرحوم نیز به استصواب سلطان داود میرزا و تجار معتبر به ایشان رسید و چون متعلقهٔ ایشان در ارض اقدس متوفیه و منسوبه نداشتند، در دارالعلم شیراز، متأهل و صبیهٔ مرحوم میرزا سیدعلی بروجردی که از نجبا و اعاظم سادات حسنی می‌باشند خواستگاری نمودند و در سنهٔ ۱۱۹۵، بعد از فوت کریم خان زند و فتح قلعهٔ شیراز به دست علی‌مراد خان زند، ایشان را مجرد به اصفهان آورد و در سنهٔ ۱۱۹۷ منسوبان و متعلقان را نیز از شیراز به اصفهان آوردند و حال که سنهٔ ۱۲۱۸ هجری است در اصفهان می‌باشند و از ایشان در مشهد مقدس اولاد متعدد به هم رسیده بعضی سقط و بعضی فوت شده‌اند، همگی در صغر سنّ و یک ذکور که تولد او در مشهد مقدس شده بود موسوم به میرزا علی رضا، در سنّ بیست سالگی، در دارالسلطنهٔ اصفهان به وساوس شیطانی، به اندک تعسیری، افیون خورده در سنهٔ ۱۲۰۴ (یکهزار و دویست و چهار) هجری درگذشت و در امامزادهٔ واجب‌التعظیم، امامزاده زین‌العابدین، مدفون و از او اولادی به‌وجود نیامده غفرالله ذنوبه و یک صبیه زینت بیگم نام که نیز تولّد او در مشهد شده است و شش ماه از میرزا علی رضای کوچکتر می‌باشد، در اصفهان مزوّجهٔ میرزامحمدحسین ولد میرزامحمدمهدی که سبق

---

۱. در نسخه صریحاً «والدهٔ ماجده» آمده ولی مسلماً نادرست است و ظاهراً «والد» درست است. زیرا آن که به سال ۱۱۷۷ به مرض سل درگذشته و در پایین پای مبارک دفن شده، سید محمدمیرزا (شاه سلیمان ثانی) پدر (والد) او بوده نه مادر (والده)اش. ظاهراً رقم «۲» در سمت راست تصحیف رقم «۷» است. رقم (۷) اگر شتابزده و بدون دقت نوشته شود با (۲) ممکن است اشتباه شود. ازین گذشته، سیاق کلام هم می‌رساند که سخن از مرگ سید محمد بزرگ خانواده است نه زن وی.

ذکر یافت می‌باشد و یک ذکور موسوم به میرزا صفی که در شب یکشنبه چهاردهم شهر صفر سنهٔ ۱۱۹۴ هجری، در شیراز از صبیّهٔ مرحوم میرزا سیدعلی بروجردی به وجود آمده الحال در اصفهان می‌باشد و یک صبیهٔ دیگر بلقیس بانو بیگم که تولد او در سنهٔ ۱۱۶۴ هجری در مشهد مقدس واقع شد، بر حسب خواهش شاهرخ میرزا و نادر سلطان ولد او به رشتهٔ ازدواج میرمحمودخان اتکی درآمده و در سنهٔ ۱۲۰۲ فوت شده و از او دو اولاد به وجود آمده: اسکندر میرزا که در [ ] و یک صبیه که الحال در اصفهان می‌باشد و از میرزا محمد صفی نیز صبیه‌ای در سنهٔ [ ] به‌وجود آمده موسومه به مریم بیگم. صبیهٔ مذکورهٔ امیرمحمودخان، در شب سه‌شنبه هفدهم شهر شوال سنهٔ ۱۲۱۸، نیز مثل خالوی خود میرزا علی رضا، افیون خورده خود را هلاک و در امام‌زاده زین‌العابدین در پیش خالوی خود مدفون گردید، تقریبا در سنّ هجده سالگی.

تاریخ فوت مرحوم سلطان حسین میرزا شب جمعه غرهٔ شهر ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۲۶ در دارالسلطنهٔ اصفهان و نقل نعش به نجف اشرف شد.

در روز پنج‌شنبه بیست و پنجم شهر ذی‌القعدة الحرام سنهٔ ۱۲۲۶، از میرزا صفی صبیه‌ای به‌وجود آمد خدیجه سلطان بیگم، یک‌ساعت و چهل دقیقه گذشته از روز مذکور به افق اصفهان.

کیفیت احوال سلطان قاسم میرزا
خلف رابع نواب خلد مکان شاه سلیمان ثانی نورالله مرقده
واین حقیر مؤلف، محمدهاشم ولد پنجم آن حضرت

مرا چه قدرت که نسبت بنوت به آن حضرت توانم داد که چون نسبت دریاست با قطره بلکه از آن کمتر هم، نسبت وجود با عدم.

اما تولد سلطان قاسم میرزا در شب یک‌شنبه بیست و هشتم شهر صفر سنهٔ ۱۱۵۴ (یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار) به افق مشهد مقدس معلی واقع شد و بعد حرکت به اصفهان و باز معاودت به مشهد و در زمان سلطنت والد ماجد، در خدمت آن حضرت و

بعد از سلطنت با سایر اخوان به نحو مذکور در محبس و بعد از استخلاص، در خدمت والد ماجد، مشغول تحصیل کمالات می‌بودند. خط شکسته و نسخ را خوب می‌شناختند و در نقاشی و تذهیب و جدول صاحب ید و از ریاضی و نجوم و هیئت بهره‌مند و در علم سیاق و موسیقی و معما و لغز ماهر و در اغلب صنایع یدی قابل. در روز شنبه پنجم شهر جمادی الأول سنهٔ ۱۱۸۲ (یکهزار و یکصد و هشتاد و دو) از مشهد مقدس حرکت و این حقیر بی‌بضاعت محمد هاشم که تولد در شب شنبه بیستم شهر صفر سنهٔ ۱۱۶۵ در مشهد مقدس اتفاق افتاد و نظر به محبّت اخوت و کثرت حقوق تعلیم و تربیت ترک ملازمت ننموده در خدمت ایشان، روانهٔ سمت عراق و بعد از ورود به دارالعبادهٔ یزد متعلقان و منسوبان را به اصفهان فرستاده خود روانهٔ دارالعلم شیراز که مقرّ سلطنت محمد کریم خان زند بود شده آن پادشاه پنجاه کس به استقبال فرستاده با احترام تمام مکان و میزبان تعیین فرموده مدت هفت ماه نهایت شفقت به عمل آوردند و بعد از ترخّص مقرّری و مستمرّی سالیانه و انعام و اسب و خلعت داده روانه نمود.

روز سه‌شنبه پانزدهم شهر صفر سنهٔ ۱۱۸۳ وارد اصفهان شدیم. بعد از پنج ماه، باز برحسب فرموده، روانهٔ شیراز. بعد از نهایت تلطفات بر مقرری و مدد معاش سابق افزوده و به نهج سال قبل انعام و خلعت و اسب سواری داده. بعد از شش ماه مرخص فرموده خود به اصفهان و مشغول زراعت و فلاحت و ضیافت و صحبت بودیم. در سنهٔ یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری ناخوشی حمرهٔ شدیدهٔ مخوفه به ایشان عارض شده بعد از معالجات و رفع مرض، باصره نقصان پذیرفته به تدریج اتّساع و نزول به‌هم رسید. قدح(؟) و معالجه ایارجات و غیره مفید نیفتاده بینایی بالمرّه برطرف، روز و شب در نظر ایشان یکسان گردید. مدت دوازده سال بدین منوال بقیهٔ عمر را به شکرگزاری و عبادت باری به سر بردند. آخر الأمر ناخوشی دیگر عارض شد که اطبا آن را دیابیطس[1] گویند و در روز پنج‌شنبه غرهٔ شهر شعبان ۱۲۰۷(یکهزار و دویست و هفت)، شش روز

---

۱. تصحیح قیاسی. متن: دیابنطس. دیابیطس یا دیابت همان بیماری معروف به بیماری قند است که یکی از عوارض آن کوری است.

قبل از عید نوروز، به جوار رحمت حیّ لایموت پیوستند و نقل نعش [به] نجف اشرف و در صحن مقدس مدفون شدند. رحمه الله

مطلب ما از اسیری صحبت صیاد بود   بی‌مروت رفت و ما ماندیم تنها در قفس

و از ایشان در مدت عمر اولاد به هم نرسید.

و این حقیر، تا حال که سنهٔ ۱۲۱۸(یکهزار و دویست و هجده) است، در قید حیات می‌باشد و چهار نفر اولاد از این حقیر به وجود آمد:

سیدمحمد ولد اکبر که در روز شنبه بیست و نهم ربیع الأول سنهٔ ۱۱۹۸، یکهزار و یکصد و نود و هشت، به افق اصفهان به عرصهٔ وجود آمد.

عبدالله که روز سه‌شنبه بیست و پنجم ربیع الأول سنهٔ ۱۲۰۱ از عدم به وجود آمد و بعد از هشت روز فوت شد.

شهربانو که روز چهارشنبه یازدهم ربیع الأول سنهٔ ۱۲۰۳ یکهزار و دویست و سهٔ هجری در اصفهان متولد شد.

مریم که در شب پنج‌شنبه دهم شهر ذی الحجهٔ سال ۱۲۰۵ در اصفهان متولد شد و «شب عید اضحی» تاریخ تولد اوست و در شب پنج‌شنبه آخر شهر ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۱۲۰۷ همداستان بلبلان خوش الحان روضهٔ جنان گردید.

و از سیدمحمد مذکور، در شب یک‌شنبه بیستم محرم سنهٔ ۱۲۱۷ یکهزار و دویست و هفده، محمدحسین به‌وجود آمد، در افق دارالسلطنهٔ اصفهان و در روز یک‌شنبه یازدهم شهر شوال ۱۲۱۹[1]، از سیدمحمد مذکور، محمدعلی نام فرزندی به‌وجود آمد به افق اصفهان، ارتفاع غربی سی درجه.

تاریخ فوت نور چشمی ام محمدحسین ولد سیدمحمد مذکور، روز چهارشنبه سلخ

۱. چنان که گذشت مؤلف به کرّات تصریح کرده که کتاب را در سال ۱۲۱۸ نوشته، ولی مؤلف قبلاً به چند مورد بعد از این تاریخ اشاره کرده و از این جا به بعد، همهٔ تواریخ مربوط به سالهای بعد از ۱۲۱۸ هجری است وظاهراً در کتاب خود، مؤلف جایی برای ولادتها و درگذشتهای آخرین افراد باز کرده بوده که بعدها خود یا دیگران به تکمیل آن پرداخته‌اند. گاهی مطالب نیز ناقص مانده و ظاهراً مؤلف فرصت تحقیق و تکمیل نیافته.

شهر صفر ۱۲۲۳ به مرض آبله. مدفون [در] مزار امام‌زاده احمد واقعه در حسن‌آباد اصفهان.

تاریخ تولد میرزا اسماعیل ولد میرزا محمدابراهیم ولد میرزا محمد خلیل به افق اصفهان تا....

تاریخ فوت میرزا محمد اسماعیل ولد میرزا ابراهیم.....

تاریخ تولد میرزا ابراهیم ولد فرزندی میرزا سیدمحمد شب یک‌شنبه پانزدهم شهر شعبان سنهٔ ۱۲۲۲ تخمیناً یک ربع ساعت بعد از اذان صبح در اصفهان.

تاریخ وفات نور چشمی میرزا داود ولد میرزا محمدخلیل در مرشدآباد بنگاله، بیست و هفتم ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۲۲. در روز بیست و نهم محرم سنهٔ ۱۲۲۳ خبر در اصفهان رسید.

تاریخ تولد میرزا زین العابدین ولد نور چشمی‌ام سیدمحمد....

تاریخ تولد میرزا عبدالکریم ولد نور چشمی‌ام میرزا سیدمحمد، شب شنبه دهم جمادی الثانی سنهٔ ۱۲۲۶، یک ساعت و نیم [ ]گذشته به افق اصفهان.

تاریخ فوت میرزا عبدالکریم شب یکشنبه بیست و یکم رمضان ۱۲۳۰.

تاریخ فوت میرزا محمدعلی ولد مرحوم میرزا زین العابدین ولد میرزا محمدشفیع، شب شنبه بیست و پنجم شهر رمضان سنهٔ ۱۲۲۹ بلا عقب.

تاریخ تولد میرزا عبدالرحیم ولد نور چشمی‌ام میرزا سید محمد، شب یکشنبه پنجم شهر جمادی الأولی سنهٔ ۱۲۳۰ یکهزار و دویست و سی در اصفهان گذشته از شب مذکور چهل دقیقه، تنگوز ییل ترکی....

تاریخ ولادت فاطمه سلطان بیگم بنت فرزندی میرزا سیدمحمد، گذشته از شب نونزدهم شهر رجب ۱۲۲۳، شش ساعت. مدت حیاتش در عالم شش روز بود.

تاریخ تولد مریم بیگم بنت فرزندی‌ام میرزا سید محمد....

تاریخ ولادت علی‌رضا ولد فرزندی‌ام سیدمحمد، روز پنج‌شنبه بیست و چهارم شهر

محرم سنهٔ ۱۲۳۵، شش ساعت از روز گذشته به افق اصفهان.

تاریخ وفات نور چشمی علی رضا، روز چهارشنبه غرهٔ شهر صفر سنهٔ ۱۲۳۶.

تاریخ تولد خدیجه سلطان بیگم صبیهٔ میرزا محمدصفی، روز پنج‌شنبه بیست و پنجم ذی القعده ۱۲۳۶، یک ساعت و چهل دقیقه از روز گذشته به افق اصفهان حفّت بالأمان.

* * *

هذا آخر ما وجدناه و رتبناه بخط المؤلف طاب ثراه... حرّره فی ذی القعدة سنة ۱۲۹۰ الراجی بلطف القیوم ابن رحمتعلی، محمد معصوم العاصی، مع کثرة البلبال و تشتت الأحوال.

تعلیقات

ص ۱۱، س ۱۲

آیة الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی که خود از خاندان مرعشی است و ضمناً از دانشمندان علم انساب است، نسب میر قوام الدین را چنین نوشته است:

«... الفقیه الزاهد المحدث العارف المیر قوام الدین الحسینی المرعشی الشهیر به «میر بزرگ» بن الصادق الفقیه المحدّث ابن عبدالله بن صادق بن الشریف محمد ابی‌عبدالله الشاعر العالم بن ابی‌هاشم نقیب الأشراف بن الشریف الحسیب النّسیب ابی‌الحسین علی النّقیب [ابن] الفقیه الزاهد الرئیس المطاع ابی‌محمد الحسن المشتهر بالمحدث و امّه رضّویة من فخر آل الرسول الشریف ابی‌عبدالله ابن قدوة السادات و الأشراف صاحب الکرامات ابی‌الحسن علی المرعشی -و او کسی است که انساب تمام مرعشیین دنیا به او منتهی می‌شود و قبرش بنابر بعضی از مشجرات در شهر مرعش می‌باشد- ابن الشریف ابی‌محمد عبدالله امیر العارفین و کفیل الأرامل و الیتامی من ذریّة علی و امه دلیره بنت مروان بن عیشه بن سعید العاص بن محمد ابی‌الکرام ابن الحسن ابی‌محمد الفقیه الحکیم المحدث المدنی و قبره بارض الرّوم ابن ابی‌عبدالله الحسین الأصغر شریف الشرفاء ابن

الأمام مولینا زین العابدین سید الساجدین(ع).

و صورت صحیحهٔ نسب همین است و در نسخهٔ مطبوع تاریخ طبرستان مختصر غلط و سقوط واسطه هست و همچنین در مجالس المؤمنین قاضی که از تاریخ طبرستان نقل نموده:

صفحه «هـ» مقدمه تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی به تصحیح عباس شایان، تهران، بهمن ماه ۱۳۳۳ هش.

در خصوص سید قوام الدین مرعشی معروف به میر بزرگ ـ و به لهجهٔ مازندرانی گته میر ـ رجوع شود به تواریخ عمومی مثل روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ خانی و التدوین اعتماد السلطنه و مجالس المؤمنین و تذکرهٔ شاه طهماسب و اعیان الشیعه و کتب انساب آل ابی‌طالب.

ص ۱۳، س ۹

پس از آنکه بین افراسیاب و سادات مرعشی کار به رقابت و جدال کشید، افراسیاب بر آن شد که بیش از این بدانان زمان ندهد و به شمشیر دو رویه کار ایشان را یک‌رویه کند. از این روی با تمامی فرزندان خود به جز اسکندر که طفلی خردسال بود و پدرش او را در خانه گذاشت بر سر درویشان مرید سادات حمله برد. به نوشتهٔ سید ظهیرالدین سیصد تن از «درویشان موافق معتقد حاضر بودند». در آن ناحیه زنی پنبه کاشته و برای حفظ مزرعهٔ پنبه، دور آن را پرچینی نهاده بود. درویشان در پس این پرچین موضع گرفتند و آب بر حوالی پرچین بستند. افراسیاب بر درویشان یورش برد. ولی سواران وی در گل بماندند و درویشان آغاز تیراندازی کردند و اول تیر بر سینهٔ افراسیاب آمد و نگونسار شد خسروانی درخت. سه تن از فرزندانش نیز کشته شدند. سپاه وی روی به گریز نهادند و درویشان در پی ایشان تاختند و بسیاری از آنان را بر خاک انداختند. این آغاز دولت سادات مرعشی بود. چون آن زن که پنبه کاشته بود به نام فرزند خود جلالک، معروف به جلالک مار(مادر جلالک) بود، آن جنگ و آن روز به نام محاربهٔ جلالک مار پرچین (جنگ پرچین مادر جلالک) شهرت یافت.

کیا افراسیاب هشت فرزند داشت.

۱ ـ از همه بزرگتر کیا سیف الدین بود که به بیماری قولنج درگذشت و فرزندی از او نماند.

۲ ـ کیا حسن که همراه پدر در محاربهٔ جلالک مار پرچین کشته شد. نوادگان او بعدها بر فیروزکوه تسلط یافتند.

۳ ـ کیاسهراب، او نیز به همراه پدر به تیر سادات مرعشی کشته شد.

۴ ـ کیا علی که همراه پدر خویش به قتل رسید. این کیا علی و برادرش کیا محمد «هر دو جوان و خوش آواز بودند و ملک (فخر الدوله حسن از آل باوند) آنها را شاهنامه تعلیم می‌کرد». روزی فخرالدوله به حمام رفت ولی باز هم حتی در حمام شاهنامه و تعلیم خواندن شاهنامه را از دست ننهاد آن دو را تا حمام برد «وشاهنامه پیش آنها نهاد و خنجر خود راکشیده بر سطر شاهنامه نهاد و ایشان را بیت بیت و مصراع مصراع تعلیم می‌داد. یکی از آنها خنجر را برداشت و بر سینهٔ ملک زد و ملک را به قتل رسانید»(تاریخ طبرستان مرعشی چاپ تسبیحی ص ۱۲۱).

این نکته شایستهٔ یادآوری است که کیا افراسیاب همه کارهٔ ملک فخرالدوله و خواهرش در حبالهٔ نکاح ملک بود. افراسیاب طمع در سلطنت ملک فخرالدوله کرده بود. منتها برای توجیه کار خویش از بعضی از علما فتوی بر قتل ملک گرفته بود «او به نشان سید قوام الدین علیه الرحمه موشح گردانیده» زیرا خواهر افراسیاب از شوهر اول خود دختری داشت «مگر ملک را بر آن دختر می‌گفتند که نظر نامشروعی واقع شد.»

۵ ـ کیالهراسف نیز با پدر به قتل رسید.

۶ ـ کیامحمد، همان است که با کیا علی، در حمام ملک فخرالدوله را به قتل رساند. در جنگی که ملک رستمدار به انتقام ملک فخرالدوله با افراسیاب کرد کشته شد.

۷ ـ کیا بیژن پیش از این، در مخالفت مردم چلاو با پدرش کشته شد.

۸ ـ اسکندر که در روز محاربهٔ جلالک مار پرچین به علت خردسالی در خانه ماند. وی همان است که بعدها به خدمت تیمور درآمد و خواستار قصاص پدر و کشتن سید

کمال الدین احمد پسر سید قوام‌الدین گردد و سرانجام بر تیمور عصیان کرد و در این راه حکومت خویش را بر آمل و دیگر نواحی مازندران از دست داد و خود سر به نیست شد. نوشته‌اند که بسیار بلند بالا و دلیر بود. در این خصوص رجوع شود به مطلع سعدین و عجایب المقدور فی نوائب تیمور ابن عربشاه و ترجمهٔ آن به نام زندگانی شگفت آور تیمور در مطلع سعدین، در ضمن حوادث سال ۸۰۶ آمده است:

* ص ۱۵، س ۱۳

«در این اثنا، مرتضی اعظم سید برکه را عرض مرضی طاری شده تدابیر اطبای حاذق لایق و موافق نیامد و از نشیمن انقلاب به گلشن حسن المآب انتقال فرمود و آن حضرت را خاطر همایون محزون شده دست اعتصام به حبل المتین اناالله و انّا الیه راجعون استوار ساخت و فرمود که نعش او را به اندخود نقل کرده به امانت سپارند.»

ابن عربشاه در خصوص اصل و منشأ این مرد می‌نویسد:

«دربارهٔ سید اختلاف بسیار است. بعضی گفتند که از مردم باختر(مغرب) است و در مصر به کار حجامت مشغول بوده و چون به سمرقند افتاده عنوان علوی بر خود بسته و کارش بالا گرفته است. بعضی او را اهل مکهٔ معظمه دانند و برخی از مردم مدینهٔ شریفه‌اش خوانند. بالجمله مردی از بزرگان بلاد ماوراءالنهر و دارای جاه و رتبتی در آن بلاد بوده است. خصوصاً از آن‌دم که به کمک تیمور برخاست و تدبیرش با تقدیر موافق افتاد و تیمور را پس از آشفتگی چنان، گشایشی چنین دست داد.»

در خصوص کمک به موقع وی به تیمور نیز که مایهٔ تقرب و عزت وی گردید، ابن عربشاه چنین گوید(به اختصار).

در میانهٔ جنگ تیمور با توقتامیش خان فرمانروای دشت قبچاق و آخرین سلطان «سپاه تیمور در آن میان نرم شد و نظام لشکر وی از هم بگسیخت و هر کس به جانبی گریخت. ناگاه مردی به نام سید برکت پیش آمد. تیمور در نهایت وحشت بانگ برآورد: ای سید مرا دریاب که سپاهم درهم شکست. سید در پاسخ گفت وحشت مکن. سپس از اسب به زیر آمد و مشتی از ریگ بیابان برگرفت و بر اسب برآمد و به سوی دشمن دمید

و فریاد کرد: «یاغی قاجدی» [= دشمن گریخت]. تیمور به دنبال او اسب تاخت و این جمله را با آهنگی بلند تکرار می‌نمود. لشکر شکسته به شنیدن بانگ وی بازگشتند و با دشمن درآویختند و از خرد و کلان کس نماند جز آن کس که جملهٔ «یاغی قاجدی» را بر زبان داشت. لشکریان توقتامیش تاب نیاورده روی برتافتند و بگریختند و سپاه تیمور شمشیر در آنان نهادند و اموال و مراکبشان را به غارت و بقیة السیف سپاه را به اسارت گرفتند.»

بدین ترتیب «سید برکت نزد وی مقامی ارجمند یافت و حکمش در قلمرو فرمانروایی تیمور نافذ آمد» تیمور روزی از او خواست تا منتی بر وی گذارد و چیزی خواهد. سید ناحیت اندخود را به اقطاع خواست و تیمور آن ناحیه را به سیورغال او مقرر داشت.

زندگی شگفت آور تیمور ترجمهٔ محمدعلی نجاتی از عجایب المقدور فی اخبار تیمور ص ۱۸، ۱۹ بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ۱۳۵۶ ش.

* ص ۱۷، س ۴

به نظر می‌آید که مؤلف زبور آل داود، داستان برخورد سید کمال الدین احمد را با امیر تیمور به آشفتگی بیان داشته و گاهی به تکرار بیهوده پرداخته و گاه وقایع را پس و پیش آورده است. برای روشن شدن مطلب، لازم دانستم که این داستان را به اختصار نقل کنم. این داستان را شرف الدین علی یزدی در ظفرنامهٔ تیموری و حافظ ابرو در زبدة‌التواریخ و میرخواند در روضة الصفا و عبدالرزاق سمرقندی در مطلع سعدین و خواند میر در حبیب السیر آورده‌اند. امّا من برای نقل داستان از ظهیر الدین مرعشی مؤلف تاریخ طبرستان و رویان و مازندران استمداد می‌جویم زیرا او خود از خاندان مرعشی است و کتاب او مرجع اصلی مؤلف زبور آل داود بوده و از این جهت ظهیرالدین از هر مورخ دیگر در شرح بدبختیهای خاندان خویش اصلح و انسب است. عندلیب آشفته‌تر می‌گوید این افسانه را.

این نکته را نیز یادآوری کنم که نقل تمام مطلب از کتاب ظهیرالدین، کتاب را به تفصیل می‌کشاند. لذا من بر اساس آن تاریخ مطالب را تلخیص می‌کنم و آنجا که لازم به

نظر برسد رشتهٔ سخن را به دست ظهیرالدین می‌سپارم.

تیمور که آرزوی فتح طبرستان در دل می‌پرورانید، پس از فتح هرات در ۷۸۰ روی به استرآباد نهاد. اما به علت پیشامدهایی در ماوراء النهر با امیر ولی حکمران استرآباد گرگ‌آشتیی نمود و بازگشت. کارها که سر و سامان گرفت، تیمور باز یاد استرآباد کرد و این‌بار استر آباد را تصرف کرد.

«در این مابین سید کمال الدین فرزند خود سید غیاث الدین را با تحفه و هدایا به اردوی اعلی فرستاد و به‌وسیلهٔ سید برکه ـ که مقتدای حضرت پادشاه کامکار بود ـ به عزّ بساط بوسی مشرف گشت. اما بسیار در محل قبول نیفتاد. چه بر خاطر مبارک چنان بود که چون رایات کامیاب به استرآباد نزول اجلال فرماید، سید خود به خدمت مشرف گردد. چون چنان نشد و اسکندر شیخی در مقام انتقام بود سخنهای چند می‌گفت، از آن سبب سید غیاث الدین را بسیار التفات نکردند. اما جامه پوشانیده و نصیحت چند کرده عاید گردانید.»

امیر تیمور به طرف عراق رفت و وقتی که به هزارجریب رسید، سید کمال الدین پسر خود غیاث الدین را با «چند نفر از عساکر» نزد تیمور فرستاد و «در آن یورش همراه بودند». پس از تمشیت کار عراق و مراجعت به سمرقند، تیمور در سال ۷۹۲ باز متوجه خراسان شد و این بار کمر به تسخیر مازندران بست. وقتی شایعهٔ قصد تیمور در حمله به مازندران به همه جا رسید «مردم صاحب وقوف به سادات باز نمودند که البته این نوبت عزم جزم است و به تسخیر مازندران اقدام خواهند نمود تا باز سید غیاث الدین را با تحف و هدایا به اردوی اعلی فرستاده عذرخواهی بسیار نمود که:

«ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران مقیم گشته به دعای دولت مواظبت می‌نماییم و چون اسکندر شیخی نسبت با ولی نعمت خود غدر کرده به قتل آورده بود و خود مرتکب امری گشت که حدّ او نبوده است و به مناهی مشغول گشت و استخفاف شریعت غرّا می‌نمود، تقدیر الهی بر آنجاری شد که جهت ظلم چلاویان بد کردار، ولایت مازندران در ربقهٔ اطاعت ما درآید و اهالی آن ملک را از ظلم ظالمان خلاصی

پدید آید. اکنون این حقیر مدتی است که به طریق جد و آباء خود، در این جنگل مازندران، با مردم آنچه وظیفهٔ عدل و انصاف است مرعی داشته به دعای دولت شاهان ذوی الاقتدار مشغولیم. مأمول آنکه نظر عنایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما به جز دعاگویی چیزی دیگر توقع ندارند.»

تیمور از این پیام معذرت و درخواست رندانهٔ سید کمال الدین که «از ما به‌جز دعاگویی چیزی دیگر توقع ندارند»، دانست که سید کمال الدین نه به درگاه خواهد آمد نه کمکی به صورت نقدی یا جنسی یا شرکت در جنگها خواهد نمود. بدیهی است وجود چنین فرمانروایی بی‌اعتنا و کم اطاعت و پرتوقعی در مازندران نه تنها به مقاصد توسعه جویانهٔ تیمور کمکی نمی‌کرد، بلکه امکان داشت که خطوط ارتباطی تیمور را در بازگشت از یورش عراق به خطر افکند، خاصه آنکه اسکندر شیخی در التزام رکاب تیمور بود و «جهت خواستن خون پدر و برادران در تخریب کار سادات بسیار می‌کوشید و از کثرت اموال و خزاین مازندران هر لحظه به سمع امرای دیوان چیزی می‌رسانید».

بر اساس این عوامل، تیمور دستور داد که سید غیاث الدین را «بند کردند» و خود متوجه مازندران شد تا سید کمال الدین را گوشمال دهد.

سید کمال الدین که اطاعت از تیمور را برنمی‌تافت، دل بر جنگ نهاد و از روی احتیاط کلیه «اموال و خزاین که در ساری و آمل بود» به قلعهٔ ماهانه سر نقل نمود و اندیشید که در «صحرای قراطغان» با تیمور روبه‌رو شود تا اگر در برابر تیمور پیروز نشد بتواند به ماهانه سر پناهنده شود و مردم ساری و آمل نیز بتوانند بدان قلعه روی آرند. زیرا قلعهٔ مذکور وضع استواری داشت «و آن قلعه‌ای بود در ولایت آمل، در موضعی که مشهور است به ماهانه سر قریب به ساحل دریا. در آن مقام ابگیرهای محکم و جنگل بی‌حد است و در میان آبگیرها تپهٔ بزرگ واقع بود. بر آن تپه بنیاد قلعه کردند و از چوبهای بزرگ دیوارها و برجها ساختند و دروازه‌ها بنشاندند و درون حصارها چند در خانه‌ها از جهت متوطنان فرمودند تمام کردن و اموال و خزاین که در ساری و آمل بود بدان قلعه نقل نمودند و بعضی را در گل پنهان کردند».

تیمور که از وضع طبیعی مازندران باخبر شده بود، دستور داد که جمعی از سپاه با تبر و دهره و اره درختها را بیاندازند و راه را به اندازهٔ عبور قشون باز کنند و عده‌ای از آهنگران را نیز فرمان داده بود که با اردو باشند تا تبرها و اره‌ها و دهره‌های کند شده را تیز کنند. بدین‌گونه تیمور در دوشنبه ۲۶ ذیقعده ۷۹۴ به صحرای قراطغان رسید. مازندرانیان با دلیری فراوان در برابر سپاه تیمور ایستادگی گردند. ولی سرانجام در برابر سپاه فراوان تیمور، مشتی مازندرانی و چند تنی از سادات بیش از دو روز نتوانستند پافشاری کنند و شب‌هنگام به ماهانه‌سر گریختند. تیمور قلعه را محاصره کرد و دستور داد تا «کشتی‌بانان جیحون کشتیها بسازند و نفط و آتش تعبیه کرده در قلعه اندازند و آنچه ممکن بود دربارهٔ تسخیر قلعه مساعی جمیله به تقدیم فرمودند رسانید». اما مازندرانیان دلیر سخت ایستادگی کردند و «اصحاب قلعه به تیر جگر دوز هر روز چند نفر را مجروح می‌گردانیدند و نمی‌گذاشتند که کشتیها به پیرامون قلعه بگردند.»

بالاخره پس از دو ماه و شش روز مقاومت که «جمعی از اعادی به قتل آمدند و اصحاب قلعه نیز بسیاری مجروح شدند و به قتل آمدند» سید کمال الدین احمد، بعد از مشورت با برادران و فرزندان خود، تصمیم به صلح گرفت و سید کمال الدین طویل و سیدعماد را که از علمای آمل بودند با تحف و هدایا نزد تیمور فرستاد و امان طلبید. تیمور دستور داد که سید غیاث الدین را از بند خلاص کنند و با ساداتی که آمده بودند به قلعه باز فرستند. ضمناً پیغام داد که «ما را قصد خون شما نیست و کرّ و خری که توانستید کردید و خون چندین مسلمان ریخته شد و اگر بیرون نیایید بعد از این هر خونی که واقع شود به گردن شما خواهد بود.»

روز پنج‌شنبه دوم شوال سال ۷۹۵، سادات از قلعه به زیر آمدند و نزد تیمور رفتند. تیمور برپا ایستاد و ایشان را احترام کرد و دستور داد تا سید کمال الدین و برادران و فرزندان وی را در برابر بنشاندند و سپس به سید گفت که من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام. به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است. حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد.

سید فرمود: ای امیرا ما را چه مذهب است که بد است؟

فرمود که: شما سبّ صحابه می‌کنید و رافضی مذهبید.

سید فرمود که ما خود متابعت جدّ و آباء خود کرده‌ایم. اگر مخالفان جدّ خود را بد گفته باشیم غالباً عجب نباشد. اما عجب از آنکه شما می‌خواهید که با وجود این فسق و فجور و سفک دماء و هتک استار مسلمانان و اخذ اموال اهل اسلام، که در مجلس شما و نوکران شما، هر لحظه واقع است مرتکب امر به معروف و نهی از منکر [شوید. امر به معروف و نهی از منکر] بر خود و اتباع خود واجب است و بعد از آن بر سایر مردم، چندان که قدرت باشد. چون این معنی از خدام شما به هیچ وجه واقع نمی‌شود، کی شما را رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید؟ قصه دراز کردن چه احتیاج؟ هر چه خاطر شماست بفرمایید تا همچنان کنند....

حضرت امیر تیمور گفت که من چه کنم؟ اینها می‌گویند که آنچه شما می‌کنید و اعتقادی که بدان راسخید بد است. علما و دانشمندان را که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت.

سید فرمود که هر که نامشروع گوید و کند و فرماید بی‌قاعده گوید. علما چرا به حضرت شما نمی‌رسانند هر لحظه خون چندین گویندهٔ لا اله الّا الله محمداً رسول الله را به امر شما ریخته می‌گردانند و اموال را به تاراج می‌برند. این چنین نیک نیست و اگر گفته‌اند چرا شما قبول نکرده‌اید و آنچه در حق ما گفته‌اند در محل قبول افتاد؟»

سرانجام تیمور دستور می‌دهد که سادات را از بارگاه بیرون برند و در برابر بارگاه برای اجرای مجازات بنشانند. اسکندر شیخی زانو زد که اینها خونی من هستند و آنان را به من سپارند که قصاص کنم. اما تیمور گفت «اینها تنها خونی تو نیستند. ملک رویان را نیز اینها کشته‌اند.» سپس دستور داد که ملک طوس را حاضر کنند و بدو گفت «خونی تو کدام سید است تا به تو سپرده شود تا قصاص بکنی؟»

اما ملک طوس که مردی بزرگ زاده بود گفت: «ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده‌اند که بر ما قصاص لازم آید شرعا. زیرا که در صف هیجاء تیری از نوکران ایشان بر

کسان ما آمده مرده‌اند یا به شمشیری مجهول به شرف هلاک پیوسته باشند. عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد و دیگر آنکه ایشان سیداند. هر که ایشان را بکشد، فردا روز قیامت یقین در پهلوی یزید لعین باید استادن و سؤال ایزدی را جواب دادن و مرا طاقت شرکت نیست. باقی شما حاکمید».

پس از آنکه با این استدلال لطیف و بزرگوارانه، جان سادات حفظ شد و سید کمال الدین و برادران و فرزندان از کشته شدن نجات یافتند، نوبت به مردم دلیر مازندران رسید که در رکاب سادات شمشیر زده و از جان و مال و زن و فرزند و ناموس و شرف خود دفاع کرده بودند. تیمور به ملک طوس گفت:

«اکنون سادات را باید از رشانقه جدا کرد. برو و ایشان را جدا ساز. ملک فرمود که اسکندر نیک می‌داند که همولایتی یکدیگرند. من ایشان را نمی‌شناسم که سیّد کدام و رشنیق کدام‌اند.... چون سادات را از رشانقه جدا کردند امر شد که هر چه رشنیقند به یاساقیان رسانند. قریب به یک لحظه هزار آدمی را به قتل درآوردند و اشارت کردند که قتل عام بکنند مگر سادات را که نکشند. دیگر هر که را یابند محابا نباشد و تالان و تاراج را دست باز ندارند.»

بیچاره مردمان دلیری که برای حفظ دین و ناموس و وطن خود تا واپسین دم کوشیدند و سلاح بر زمین ننهادند مگر آنگاه که فرماندهان ایشان با دشمن خونخوار آمادهٔ سازش شدند. یاد این شهدای گمنام تاریخ ایران به خیر و هزاران نفرین بر تیمور ستمگر ریاکار مزور که خون خلق خدا می‌ریخت و اموال مردم به غارت می‌برد و عرض و ناموسشان را بر باد می‌داد و علناً شراب می‌خورد و شطرنج می‌باخت و با این همه تحت عنوان مبارزه با بی‌دینان و بددینان به مال و جان مسلمانان تجاوز می‌نمود و گویی دربارهٔ اوست که حکیم بزرگوار طوس، فردوسی پاکزاد گفته است:

زیان کسان از پی سود خویش　　　بجویند و دین اندر آرند پیش

بگذریم. نکتهٔ قابل توجه این که در کتاب ظهیرالدین کلمهٔ رشنیق در برابر سید به کار رفته است و رشانقه به معنای مردم غیر سیّد. این کلمه در کتاب النقض (ص ۴۳۹) و

نصیحة الملوک غزالی نیز به کار رفته (ص ۲۷۶ چاپ انجمن آثار ملی). شادروان جلال محدث در تعلیقات کتاب النقض شرحی دربارهٔ این لفظ نوشته و از همین کتاب ظهیرالدین و همین جملات که نقل کردیم شاهد آورده. اما وجه اشتقاق را ذکر نکرده منتها نوشته که «نگارنده بعد از تفحصی اندک که دربارهٔ این لغت نمود و از اهل خبره و ارباب فن که فضلای مناطق مختلف ایران می‌باشند جویا شد، معلوم گردید که این لغت اکنون نیز در بسیاری از لهجه‌ها و گویشهای زبان فارسی زنده و متداول است. از جمله در مازندران به کار می‌رود و در دامغان و برخی از دهات نیشابور به کسر راه و نون بر وزن «زبرج» استعمال می‌شود و در کرمان به صورت «رشنال» بر وزن مرقال در معنی مذکور مورد استعمال است.»

در فرهنگ معین، کلمهٔ رشنیق به معنای «عامی» غیر سید (مخصوصاً طالب علم غیر سیّد) آمده است بدون ذکر مأخذ لغوی و اساس اشتقاق. اما در ذیل کلمه رشن به عنوان مصدر غیر مستعمل می‌نویسد: ناخوانده مهمان گردیدن، بی‌دستور درآمدن که شاید از این معنی بتوان با کلمهٔ رشنیق ارتباطی احساس نمود. و با این حال ندانستم رشن چگونه مصدر غیر مستعمل است و رشنیق به چه جهت «مخصوصاً طالب علم غیر سید» شده و این «مخصوصاً» را چه برهانی است؟

در لغت نامهٔ دهخدا در لغت «رشنیق» تمامت آنچه را که در فرهنگ معین بوده نقل کرده‌اند و باز خدایشان خیر دهد که در آخر نوشته‌اند. «رجوع به رشنیغ شود» اما در ذیل رشنیغ هم نوشته شده: عام، مقابل سید. در قم و اطراف آن گویند: فلان سید است یا رشنیغ (یادداشت مؤلف) و رجوع به رشنیق شود!»

در کتاب مطلع سعدین در این باب چنین آمده:

۸ ص ۱۸، س ۷

«سلطان [ابوسعید گورکانی] امرا را طلبیده رسم جانقی [= شوری] مرعی داشت و فرمود که کار از آن گذشت. تدبیر چیست که مردم ما را که گرفته‌اند ضایع نکنند. بعد از مشاورت مصلحت وقت چنان دیدند که از اعیان روزگار کسی که به مزید افتخار اشتهار

داشته باشد به رسم صلاح ارسال فرمایند و رقم به نام جناب سیادت مآب ایالت انتساب امیر غیاث الدین محمدبن امیر جلال الدین عبدالوهاب بن امیر غیاث الدین بن امیر کمال الدین بن سید قوام که قرنها پادشاه ولایت مازندران بود قرار گرفت.»

امیر مذکور به احترام پذیرفته شد. ولی چون اوزون حسن متوجه شده بود که کار اردوی سلطان ابوسعید ساخته است، مسئول وی را اجابت نکرد و گفت تمام امرای خراسان خطها و عرضه داشتها فرستاده و پیغام داده‌اند که کار سلطان گورکانی پایان یافته. با این‌همه، خواه برای ابراز احترام نسبت به سادات، خواه برای جدا کردن امیر غیاث الدین از ابوسعید، بدو گفت شنیده‌ام ابوسعید ترا حکومت ساری وعده داده و وفا نکرده و در همان مجلس دستور داد تا نشان و فرمان حکومت ساری را به وی تسلیم نمودند(مطلع سعدین، ج ۲ ص ۱۳۵۲ تصحیح پروفسور محمد شفیع، لاهور).

۸ ص ۲۷، س آخر

مؤلف زبور آل داود تمام مطالب مربوط به سید قوام الدین و اولاد و احفادش را از کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین برداشته است حتی به عین عبارت. امّا ظاهراً نسخه‌ای که وی در دست داشته ناقص یا مغلوط بوده زیرا در بعضی از موارد مطلب را گنگ یا ناقص یا مغلوط بیان می‌کند. ضمناً چنان که گذشت از پسران چهارده گانهٔ سید قوام الدین، پسر هفتم را که زین العابدین نام داشته از قلم انداخته و لاجرم مطالب مربوط به پسران میر قوام الدین را ـ از هفتم به بعد ـ به صورتی درهم آمیخته و مشوش ذکر نموده گو اینکه در ذکر مطالب مربوط به پسران دیگر سید قوام الدین یعنی فخرالدین و نصیرالدین نیز دچار اشتباه شده و فی‌المثل کوچ سید فخرالدین را به ییلاق کجور همراه با چهل طفل گاهوار به پای سید نصیرالدین نوشته لذا برای آنکه متن آشفتهٔ زبور آل داود را به عنوان تصحیح آشفته‌تر نکنم، بهتر آن دیدم که بر اساس کتاب سید ظهیرالدین به اختصار از پسران و نوادگان سید قوام الدین یاد کنم تا خوانندگان کتاب حاضر صحیح از سقیم و درست از نادرست باز شناسند:

سید قوام الدین چهارده فرزند داشت. بدین ترتیب:

۱ ـ سید عبدالله که بزرگتر از همه بود و مردی زاهد و گوشه گیر بود و از جانشینی پدر در امر سلطنت اعراض کرد و اندکی بعد به دست جلالیان کشته شد. او فرزندی نداشت و در همان حجرهٔ عبادت خویش مدفون گردید.

من ظن قریب به یقین دارم که مزار فعلی امامزاده سید عبدالله نزدیک آمل گور همان سید عبدالله قوامی مرعشی باشد که هنوز مورد احترام و تکریم مردم مازندران است.

۲ ـ سید کمال الدین که والی ساری بود و به دست تیمور افتاد و تیمور او را به ماوراء النهر فرستاد و وی هم در آنجا درگذشت. پس از آنکه فرزندانش به مازندران بازگشتند، تنی چند از دراویش مازندران رفتند و جسد او را به مازندران آوردند و در ساری دفن کردند و عمارتی مرغوب بر بالای قبرش ساختند.

۳ ـ سید رضی الدین که والی آمل بود و در ماوراء النهر مرد و همانجا به خاک رفت.

۴ ـ سید فخرالدین حکومت رستمدار (   ) داشت ولی او نیز به تبعید افتاد و در کاشغر روی در نقاب خاک کشید.

۵ ـ سید نصیرالدین در آمل سهمی در حکومت داشت. او نیز در ماوراءالنهر مدفون است.

۶ ـ سید ظهیرالدین در میان‌رود و آمل ارثاً سهمی داشت. او نیز در ماوراءالنهر مرد و همانجا مدفون شد.

۷ ـ سید زین العابدین در سیران ماوراء النهر مدفون است. اولادش در آمل بودند.

۸ ـ سید علی که چند بار به زور بر آمل استیلا یافت. او در تنکابن در قریهٔ زاغ سرا درگذشت و جسدش را به آمل در قبهٔ پدرش به خاک سپردند.

۹ ـ سیدیحیی سهمی در حکومت ساری داشت و همان جا در دل خاک جای گرفت.

۱۰ ـ سید اشرف الدین حصهٔ ملک او را در قراطوغان ساری بود و قبرش در استرآباد. فرزندانش نیز در استرآباد بودند.

چهار فرزند دیگر سید قوام الدین در کودکی درگذشتند.

اولاد سید کمال الدین

وی شانزده پسر داشت بدین ترتیب:

۱ ـ سیدعطاءالله در کودکی درگذشت.

۲ ـ سیدعلی جانشین پدر بود. مدفنش در ساری است در کنار پدرش.

۳ ـ سیدغیاث الدین که با برادر خود سیدعلی در افتاد و سید علی او را به زندان افکند و هم در زندان وفات یافت و در نزد پدر مدفون شد.

۴ ـ سید عبدالعزیز و او هم آنجا مدفون است.

۵ ـ سید عبدالعظیم و قبر او در ساری است.

۶ ـ سید مرتضی چند روزی در ساری حکومت کرد. قبرش در شیراز است در قبهٔ شیخ کبیر. از او فرزندی نماند.

۷ ـ سید عبدالله که در هرات درگذشت و قبرش درون قبهٔ خواجه ابوالولید است. او نیز عقیم بود.

۸ ـ سید نصیر الدین که قبرش در بلدهٔ تیمجان گیلان است.

۹ ـ سید زین العابدین وی پس از جنگ و شکست در ماهانه‌سر، به میل خود، از ماوراءالنهر به هندوستان رفت و در آنجا وفات یافت و هم در آنجا مدفون شده. فرزندانش در ساری بودند.

۱۰ ـ سید اشرف در ساری مرد و در همانجا مدفون شد.

۱۱ ـ سید عبدالحق قبرش در ساری است و فرزندان او در آن شهراند.

پنج فرزند دیگر همه در خردی بمردند.

نوادگان سید کمال الدین

سید کمال الدین از شش فرزند خود صاحب نوه و نبیره شد. بدین ترتیب:

اول: سیدعلی که مادرش از قبیلهٔ پازواریان بود. وی یک فرزند یافت به نام مرتضی از بطن دختر سیدرضی الدین آملی. سید مرتضی نیز صاحب یک فرزند شد به نام

سیدمحمد که او از دو همسر پنج فرزند پیدا کرد:

سید عبدالکریم و سیدعبدالرحیم و سیدعبدالرزاق از بطن زنی از قراتاتار و سید کمال الدین و سید قوام الدین از بطن دختر ملک کیومرث استندار.

دوم: سید غیاث الدین که مادرش از کدخدازادگان مازندران بود و پنج فرزند داشت:

نخست سید عبدالوهاب که مادرش زنی ترک نژاد بود. قبر وی در گیلان در بلدهٔ تیمجان و در پهلوی گور عمش نصیرالدین بود.

سید عبدالوهاب خود دو فرزند داشت:

۱ ـ سید غیاث الدین که قبرش در امام از قرای دیلمستان است.

۲ ـ سید ظهیرالدین که درهرات مرد و هم در آنجا به خاک رفت.

دومین فرزند غیاث الدین موسوم بود به زین العابدین از بطن زنی از کدخدازادگان مازندران. زین العابدین در مزار سیاسر تیمجان هوسم مدفون است. وی سه پسر داشت:

۱ ـ علی اکبر که در کنار پدر به خواب ابدی فرو رفته.

۲، ۳ ـ سید کمال الدین و سید عبدالعظیم که در ساره سران تیمجان مدفونند.

سه فرزند دیگر سید غیاث الدین به نامهای سید قوام الدین و سیدعلی و حمزه در استرآباد مدفونند. سید قوام الدین مرد دانا و عالم و نیکوسیرتی بود. او را به غدر کشتند و کس ندانست که او را کشت. اما گمانها بر این بود که قتل به دستور روز افزونیان از جانب سیدمحمد والی ساری صورت گرفته.

سوم: سید عبدالعزیز که سه پسر داشت.

۱ ـ سیدعلی که قبرش در هزار جریب بود.

۲، ۳ ـ سید حسین و سید حسن که قبرشان در استرآباد بود و دختران و پسران آنان در ساری بودند.

چهارم: سیدنصیرالدین که او را سه پسر بود:

۱ ـ سید عبدالحی که قبرش در کرجیان و قریهٔ واجنگ(؟) است.

۲ ـ ظهیرالدین مؤلف کتاب طبرستان و رویان و مازندران.

۳ ـ سید کمال الدین که قبرش در قریهٔ امام از قرای سمام دیلمستان است پهلوی قبر سید غیاث الدین پسر سید عبدالوهاب. اولاد و اعقاب ایشان در گیلان و دیلمستان‌اند.

پنجم: سید زین العابدین که فرزندانش در ساری بودند.

ششم: سید عبدالحق که اولادش در ساری سکونت داشتند.

اولاد سید رضی الدین

وی دوازده پسر داشت بدین ترتیب:

اول: سید محمد که جانشین و ولی عهد پدر بود و بعد از پدر در ماوراءالنهر وفات یافت و در آنجا مدفون است و اولادش در آمل بودند.

دوم: سید عبدالمطلب، وی فرزند نداشت و قبرش در آمل است.

سوم: سید علاء الدین سیدی شجاع و متدین بود. فرزندی نداشت. قبرش در آمل است.

چهارم: سید قوام الدین که مدتی در آمل حکومت کرد و قبرش در آمل است. او دو فرزند داشت:

۱ ـ سید رضی الدین که مادرش دختر سید کمال الدین ساری بود. وی که فرزندی نداشت در آمل مدفون است.

۲ ـ سید کمال الدین که مادرش از کدخدازادگان آمل بود و سید کمال الدین خود بعد از پدر به حکومت نشست و دو بار حکومت آمل یافت. وی دو فرزند داشت:

۱ ـ سیدرضی الدین که در آمل مرد و در همانجا مدفون شد.

۲ ـ سید قوام الدین که دختر زادهٔ سید مرتضی آملی است و ملک سید

مرتضی را بر حسب ارث مادری متصرف بود.

پنجم: سید مرتضی که چند سال در آمل حکومت کرد و یک پسر داشت به نام شمس الدین که بعد از پدر چند سال حاکم آمل بود. این پدر و پسر در آمل مدفونند.

ششم: سیدحسن که بر سر ارثیه با برادر خود سید مرتضی به جنگ برخاست و به تیر مجهول کشته شد. از این روی سید مرتضی را برارکش[= برادر کش] سید مرتضی خواندند. سید حسن دو پسر داشت:

۱ ـ سید مرتضی که خواهرزادهٔ سید کمال الدین ساری بود و پدر سید ابراهیم است.

۲ ـ سید اسدالله که بیست و یک سال در آمل حکومت داشت.

هفتم: سید ابوالفضل که دو پسر داشت:

۱ ـ سید محمد که در محاربهٔ مرزناک کشته شد.

۲ ـ سیدعلی که در آمل وفات یافت.

پنج فرزند دیگر سید رضی الدین در خردی بمردند و مادر ایشان معلوم نیست.

اولاد سید فخرالدین

وی مردی کثیر النکاح بود و کنیزان ترک متعدد داشت. دربارهٔ کثرت اولادش روایات عجیب آمده است. از جمله آنکه در وقتی که حاکم رستمدار بود و مسکنش در واتاشان قرار داشت، چون به کجور رسید، در یک شب دوازده نفر از دختران و پسران وی درگذشتند و در راه کجور، یک سال، چهل گهواره از فرزندان او شیرخواره و بسته به دوش بودند. سادات اهلم نبیرگان اویند و قبر وی در آمل است.

اولاد سید نصیر الدین

دو فرزند اویکی سید فضل الله بود، دیگری سید ظهیرالدین. سید فضل الله مردی شجاع و عالم و متدین و صالح و عفیف بود. در هفت خط خوش نویس بود و فن نقاشی

را نیکو می‌دانست و در کمانداری و تیراندازی دستی تمام داشت. چنانچه در هرات در مجلس شاهرخ گورکانی پهلوانی بود که «از هفت پیل آهنین تیر می‌گذرانید». نصیر الدین کمان همان شخص راگرفت و تیری انداخت که از نه پیل تیر درگذشت و در آن باب فرمانی بدو دادند. نصیرالدین مدتی در تنکابن بود و دخترش به حبالهٔ نکاح سیدمحمد کیای تنکابنی درآمد. به دلالت سید مرتضی به ساری رفت و سید مرتضی او را به دست سید صاعد داد تا قصاص کند. او در هشتصد و بیست و چهار کشته شد و در آمل مدفون گردید.

اولاد سید ظهیرالدین

وی فرزندی داشت موسوم به سید قوام الدین که اولاد او در آمل اقامت داشتند.

اولاد سید زین العابدین

از همه برادران کوچکتر و به ملک موروثی کمتر بود. سه فرزند داشت: سید صاعد، سیدعبدالعظیم، سید شبلی. چون سهم موروثی وی از همه ناچیزتر بود، سید صاعد که زیاده طلب و بلند پرواز بود با پسر عموهای خود به مخالفت برخاست و سرکشی آغاز کرد و به حکام آمل سر فرود نیاورد و دست به دسیسه و توطئه‌گری زد تا جایی که میر قوام الدین حاکم آمل با دیگر پسر عمویان بر کشتن او جازم شدند و او را در مجلسی که جهت مذاکره جمع آمده بودند به قتل رساندند. سید صاعد فرزندی داشت به نام زین العابدین که پس از کشته شدن پدر در آمل نماند و به ساری رفت و هم اوست که به اغوای سید مرتضی به عنوان قصاص، سید فضل الله راکشت. این زین العابدین در ساری ملک و اقطاع یافت و صاحب فرزندی شد که او را به نام پدر خود سید صاعد نامید.

پس از سید صاعد، نوبت سرکشی و مخالفت به سید شبلی رسید. وی با اولاد سید مرتضی ساری به دشمنی برخاست و سوادکوه و لپور را به غلبه تصرف کرد.

اما برادر دومین سید عبدالعظیم مردی عالم و درس خوانده و قوی‌هیکل و دلیر و در

سخن توانا بود. با این همه به انتقام خون برادر، درس را رها کرد و در جنگل‌های آمل جمعی را به دور خود جمع آورد و به گرفتن مال و ریختن خون مردم پرداخت. «لباس وی کلاپشت سیاه و شلوار پشمین سیاه بودی و پیراهن نمی‌پوشید و با شمشیر آبدار و سپر بزرگ عالی‌مقدار در آن جنگل به سر می‌برد و چون برف و باران می‌شد، سه چوب می‌زدی و آن سپر را بر بالای آن چوبها می‌نهاد و در شیب می‌نشست و عهد کرد و قسم یاد کرد که تا زنده باشد هرگز سر خود را به شیب آستانهٔ هیچ کس از دوست و دشمن نبرد و یک نوبت به گیلان به همان لباس و سلاح آمد و چندان که پدر مرحوم این ضعیف [ظهیرالدین مؤلف تاریخ طبرستان] نصیحت می‌کرد که درون خانه در آی، قبول نکرد و به بن درختی بر سر شاخهای درخت تکیه کرد که هرگز بر سر زیلو و حصیر هم نمی‌نشست و در زمستان که برگ درختها از شاخ‌ها فرو می‌ریخت بر سر همان شاخ بی‌برگ تکیه می‌کردی و به لاهیجان به دیدن حضرت سید رضی کیا -نور قبره- رفت و در آنجا نیز به همین نوعی که ذکر رفت سلوک می‌کرد.

و چون مردی بود لطیف طبع و اشعار عربی و پارسی خوب می‌گفت و طبریهای لطیف انشا می‌نمود و اصالتش هم معلوم کرده بودند. حضرت سید رضی کیا نیز به همان بن درخت دو سه روز با او صحبت داشت و نصیحتها می‌کرد. اما فایده نکرد و بر شقاوت اصرار می‌نمود تا در ولایت آمل به بن درختی وفات کرد و در همان موضع دفن کردند و شاخه‌های درخت کهنه و نو بر بالای قبر او ریختند. الحال هر که از آنجا می‌گذرد، چون بر آنجا می‌رسد شاخهٔ درختی می‌برد و می‌نهد.»

ظهیرالدین مرعشی نمونه‌ای از نثر او و بهتر بگوییم مکتوبی از او به امیر سلیمان شاه‌بن داود از امرای بزرگ تیمور و حکمران ری و دماوند و قومس نقل کرده که نثر پیچیدهٔ دشواری است و دو نمونه از دو بیتیهای طبری او را نیز به دست داده که لطفی وحالی دارد.

اولاد سید علی

وی را دو فرزند بود:

۱ـ سید ظهیرالدین مدفون در چالوس که دو پسر داشت از بطن دختر عموی خود سید کمال الدین ساری، به نامهای سید احمد و سید فضل الله. سید احمد در مزار سیاسرهٔ تیمجان هوسم مدفون است و فضل الله در چالوس نزد پدر خویش.

۲ـ از بطن دختر سید کارکیای برادر سید رضی کیای لاهیجان که زوجهٔ سیدعلی بود، بیست روز پس از وفات سیدعلی، فرزندی آمد که او را به نام پدر سیدعلی نامیدند. این سیدعلی در سال ۸۸۸ درگذشت. از او دو فرزند مانده بود که در آمل سکونت داشتند.

اولاد سید شرف الدین

این سید فرزندان متعدد داشته که ظهیرالدین ظاهراً اسامی آنها را نمی‌دانسته و فقط نام پسر بزرگتر او سید عبدالعظیم را ذکر کرده و اضافه نموده که «اولاد ایشان در استرآباد و خراسان می‌باشند و در گیلان از ایشان کسی نیست».

اولاد سید یحیی

ظاهراً ظهیرالدین به اسامی اولاد او نیز آشنایی نداشته. زیرا نوشته:

این سید را اولاد و نبیره‌ها در ساری می‌باشند و عدهٔ ایشان به تحقیق معلوم نیست و اکنون به سادات ناوسر مشهورند.

فهارس

فهرست اعلام

فهرست جایها

فهرست کتابها

فهرست آثار منتشر شدهٔ مرکز نشر میراث مکتوب

۱. **آثار احمدی** / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۲. **احیای حکمت (۲ ج)** / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا
۳. **انوارالبلاغه** / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد
۴. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیة‌الله زاده شیرازی
۵. **البلابل و القلاقل** / ابوالمکارم حسنی (قرن ۷ ق.)؛ تصحیح محمد حسین صفاخواه
۶. **بهارستان و رسائل جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمد جان عمراُف و ابوبکر ظهورالدین
۷. **تاریخ آل سلجوق در آناطولی** / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی
۸. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی
۹. **تائیهٔ عبدالرحمان جامی** / تصحیح دکتر صادق خورشا
۱۰. **تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر** / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۱۱. **تحفة‌الأبرار فی مناقب الائمة‌الأطهار** / عمادالدین طبری (زنده در ۷۰۱ ه. ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی
۱۲. **تحفة‌الأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (۴ ج)** / ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری
۱۳. **تحفة‌المحبّین** / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار
۱۴. **تذکرة‌الشعراء** / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ - ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی
۱۵. **تذکرة المعاصرین** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک
۱۶. **تذکرهٔ مقیم خانی** / محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان
۱۷. **ترجمهٔ المدخل الیٰ علم احکام‌النجوم** / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۸. **ترجمهٔ اناجیل اربعه** / میرمحمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰ - ۱۱۲۷ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان
۱۹. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۲۰. **تسلیة العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری
۲۱. **التصریف لمن عجز عن‌التألیف** / ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام - مهدی محقق
۲۲. **التعریف بطبقات الامم** / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل
۲۳. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب
۲۴. **تقویم الایمان** / المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی
۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو (۳ج)** / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی
۲۶. **جغرافیای نیمروز** / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی
۲۷. **الجماهر فی الجواهر** / ابوریحان البیروتی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی
۲۸. **جواهر الاخبار** / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد
۲۹. **جواهرالتفسیر** / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی

۳۰. **حکمت خاقانیه** / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

۳۱. **خانقاه** / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۳۲. **خریدةالقصر و جریدةالعصر (۳ ج)** / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه

لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی

۳۳. **خرابات** / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۳۴. **دیوان ابی‌بکر الخوارزمی** / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدکتور حامد صدقی

۳۵. **دیوان الهامی کرمانشاهی** / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه

۳۶. **دیوان جامی (۲ ج)** / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۷ هـ. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد

۳۷. **دیوان حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار

۳۸. **دیوان غالب دهلوی** / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدحسن حائری

۳۹. **دیوان مخلص کاشانی** / میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی

۴۰. **راحةالارواح و مونس الاشباح** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۴۱. **راهنمای تصحیح متون** / نوشتهٔ جویا جهانبخش

۴۲. **رسائل حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی

۴۳. **رسائل دهدار** / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی

۴۴. **رسائل فارسی** / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی

۴۵. **رسائل فارسی جرجانی** / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۶. **روضة‌الأنوار عباسی** / ملامحمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

۴۷. **زبور آل داود** / سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی

۴۸. **سبع رسائل** / جلال الدین محمد دوانی، تصحیح دکتر سید احمد تویسرکانی

۴۹. **سعادت نامه یا روزنامهٔ غزوات هندوستان** (فارسی) / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار

۵۰. **شرح الاربعین** / القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی

۵۱. **شرح دعای صباح** / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۵۲. **شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهما السلام** / میر حسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین

۵۳. **شرح ثمرهٔ بطلمیوس** / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۵۴. **شرح القبسات** / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۵۵. **شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علّامهٔ حلّی** / تألیف علیّ الحسینی المیلانی

۵۶. **شرح نظم‌الدر** / صائن الدین ترکه اصفهانی، تصحیح دکتر اکرم جودی نعمتی

۵۷. **شرح نهج‌البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج)** / میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری

۵۸. **طب الفقراء و المساکین** / ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد بن الجزار (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق وجیهة کاظم آل طعمة

۵۹. **ظفرنامهٔ خسروی** / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۶۰. **عقل و عشق، یا، مناظرات خمس** / صائن الدین تُرکهٔ اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۶۱. **عیار دانش** / علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی

۶۲. **عین‌الحکمه** / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

۶۳. **فتح‌السبل** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی

۶۴. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان

۶۵. **فروغستان** / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار

۶۶. **فواید راه آهن** / محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی

۶۷. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل** / تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی

۶۸. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی** / تألیف علی صدرائی خوئی

۶۹. **فیض الدموع** / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۷۰. **قاموس البحرین** / محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی

۷۱. **کلمات علیهٔ غرّا** / مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی

۷۲. **القند فی ذکر علماء سمرقند** / نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی

۷۳. **کیمیای سعادت** / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی

۷۴. **لطائف الإعلام في إشارات أهل الإلهام** / عبدالرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی‌زاده

۷۵. **لطایف الأمثال و طرایف الأقوال** / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز

۷۶. **مجمل رشوند** / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی

۷۷. **مجموعه آثار حسام الدین خوئی** / حسن بن عبدالمؤمن خوئی، تصحیح صغریٰ عباس‌زاده

۷۸. **محبوب القلوب** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی ـ الدکتور حامد صدقی

۷۹. **مرآت الأکوان** / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی

۸۰. **مصابیح‌القلوب** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۸۱. **مکارم الاخلاق** / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۸۲. **منشآت میبدی** / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

۸۳. **مثنوی هفت اورنگ (۲ ج)** / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ هـ. ق.)؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد

۸۴. **مجموعه رسائل و مصنفات** / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده

۸۵. **منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة (۲ ج)** / ملّا عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی

۸۶. **نامه‌ها و منشآت جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام‌الدین اورون‌بایف و اسرار رحمانف

۸۷. **نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء** / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۸۸. **نزهة‌الزاهد** / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان

۸۹. **النظامیّة فی مذهب الامامیّة** / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

۹۰. **نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی** / تألیف اعلاخان افصح‌زاد

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

Responsibility of the revival and publication of manuscripts is a researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

A MIRĀṢ-E MAKTUB BOOK

First Published in I. R. of Iran by Mīraṣ-e Maktub

ISBN 964-6781-47-0

P R I N T E D   I N   T E H R A N

ZABUR-E ĀL-E DĀVUD

Solṭān Hāšem Mirzā

Edited by

Dr. 'Abd al-Ḥosayn Navāyi

Mirās̱-e Maktub

Tehran, 2000